

شهباز ایران

درکوی دانشگاه چه گذشت؟

عزت‌الله سبحانی

نمایندگان،

موانع و دوراهی انتخاب

گفتگو با طیف‌الله دینداری

سی خرداد ۶۰؛

واقعه‌ای غیر قابل اجتناب

گفتگو با حسن افشار

چرا ملی؟

چرا مذهبی؟

گفتگو با حبیب‌الله پیمان

بیماری اعتیاد؛ خلاء معنوی

گفتگو با فروهر ت.

قیام ملی ۳۰ تیر

و جنبش اصلاح طلبی

براهیم یردلی

عراق و مقوله حکومت‌سازی

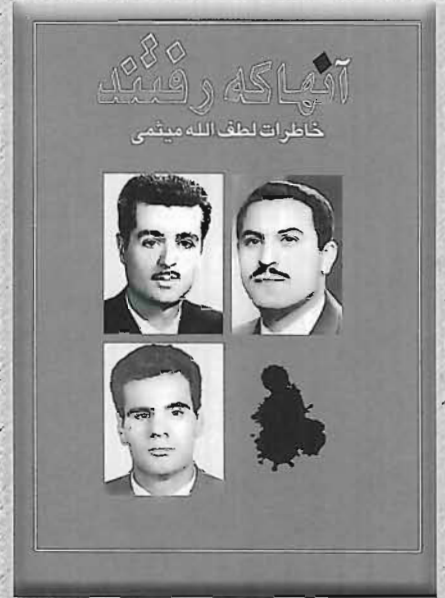


نشر صمدیه منتشر کرد :

آنهاکه رفتند

جلد دوم خاطرات مهندس لطف الله میثمی

از شهریور سال ۱۳۵۰ تا شهریور ۱۳۵۳



زنان خود سوخته

خانم پروین بختیارنژاد



وقتی هر عابر یک ایستگاه باشد

بهرام رحیمی



توزیع سراسری : شرکت بازرگانی کتاب گستر تلفکس : ۲۰۲۴۱۴۱
۲۰۲۴۱۴۲

چشم انداز ایران

۲	جنبش دوم خرداد و ریشه‌ها
۶	در کوی دانشگاه چه گذشت؟ / گفت‌وگو با مهندس عزت‌الله سحابی
۱۰	ناگفته‌هایی از هجدهم تیر / دکتر حبیب‌الله پیمان
۱۴	هجدهم تیر؛ چهار سال انتظار
۱۷	نمایندگان، موانع و دوراهی انتخاب / گفت‌وگو با مهندس لطف‌الله میثمی / فائزه حسینی
۲۳	قیام ملی ۳۰ تیر و جنبش اصلاح طلبی / دکتر ابراهیم یزدی
۲۹	اعتیاد؛ خلا معنوی / گفت‌وگو با فروهر.ت. (۲)
۴۲	سی خرداد ۶۰؛ واقعه‌ای غیرقابل اجتناب / گفت‌وگو با دکتر حسن افتخار
۵۵	اراده‌ای برای وحدت؟! / گفت‌وگو با دکتر فضل‌الله صلواتی
۶۴	باشکوه‌ترین فراز... / مهندس لطف‌الله میثمی
۶۷	پریادگار / هدی صابر
۷۲	چشم انداز شعر متعهد ایران / به کوشش طه حجازی
۷۴	چرا ملی؟ چرا مذهبی؟ / گفت‌وگو با دکتر حبیب‌الله پیمان
۹۲	کنار آینه بایست و بعد... / دکتر اکبر کرمی
۹۶	تهاجم به عراق؛ نفت جهان و ایران / گفت‌وگو با کارشناس نفت - گروه نفت
۱۰۵	نفت خلیج فارس پس زمینه سیاست خارجی آمریکا / نوام چامسکی
۱۰۷	عراق و مقوله حکومت‌سازی / نشریه فارن پالیسی
۱۱۱	مجلس و دفاع از حقوق شهروندی
۱۱۶	مطبوعات خارجی / آمریکا - عراق - مجاهدین خلق
۱۲۵	چشم انداز خوانندگان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: لطف‌الله میثمی
 زیر نظر شورای سردبیری
 طرح‌ها: مهدی رضاییان
 امور کامپیوتری: طرح نگار آبنوس
 چاپ جلد: رجا نقشینه
 چاپ متن و صحافی: شرکت ایرانچاپ
 نشانی: میدان توحید، خیابان نصرت غربی، شماره ۲۴، طبقه سوم
 کدپستی: ۱۴۵۷۸ - صندوق پستی: ۱۳۴۴۵-۸۹۵
 تلفکس: ۶۹۳۶۵۷۵

WWW.meisami.com

Info@meisami.com

l_meisami@yahoo.com

توضیح:
 اشتباه‌های جلد بجای
 ۱۲۸ صفحه ۹۶ صفحه چاپ شده است

نشریه چشم انداز ایران
 از انتشارات و
 کارخانجات صنعتی
 آکبی تبلیغاتی می‌پذیرد.
 تلفکس: ۶۹۳۶۵۷۵

جنبش دوم خرداد و ریشه‌ها

۱- از اصلی‌ترین ویژگی‌های دوم خرداد، قانون‌گرایی بود، با تأکید بر احیای قانون اساسی که نمره انقلاب اسلامی است، و شعار ابتدایی و اصلی آقای خاتمی نیز اجرای قانون اساسی بود که از درون این شعار و هدف، اصلاحات اساسی نیز با توجه به اصول مطرح در قانون اساسی (لغو شکنجه، نفی تفتیش عقاید، آزادی‌های مصوب در قانون، استقلال، آزادی و عدالت) تحقق می‌یافت.

۲- پشتوانه قانون اساسی ایران، صدویست سال تفکر سازمان‌یافته و اندیشه منسجم است و این قانون با این پشتوانه عظیم، با اندیشه‌ها و تفکرات پر نوسان و متفرقی که حتی مراحل آکادمیک را هم طی نکرده‌اند، تفاوتی عمده دارد.

۳- آقای خاتمی محصول یک انشعاب، از بزرگ‌ترین تشکل ایران بود. انشعاب مجمع روحانیون مبارز از جامعه روحانیت مبارز که در سال ۱۳۶۶ رخ داد و امام خمینی به عنوان مرجعی سنتی و رهبری قانونی، مردمی و کاریزما، از این انشعاب حمایت کردند، درحالی که تعدادی از زعمای و شخصیت‌های مطرح آن دوران، از جمله آقای هاشمی رفسنجانی، حجت‌الاسلام ری شهری، آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله مهدوی کنی و... با آن انشعاب مخالف بودند و به آن نپیوستند.^(۱) این انشعاب صرفاً تشکیلاتی نبود و بعداً ایدئولوژیک آن هم این بود که الف: چنانچه کسی بخواهد به رساله‌های عملیه موجود و احکام فردی که فقها به آن استناد می‌کنند، در برابر احکام اجتماعی قرآن اصالت دهد، اسلامش امریکایی است. ب: احکام اجتماعی قرآن بر احکام فردی رساله اولویت دارد. ج: حکومت اسلامی با ولایت فقیه، به قیومت صفار و پول‌های سرگردان محدود نمی‌شود؛ بلکه تمام زمینه‌ها و اموری را که پیامبر مجاز به عمل به آن بوده، ولی فقیه هم می‌تواند این امور را تجربه کند و به کاربردن کلمه مطلقه نیز به معنای رهاشدن از محدودیت موارد می‌باشد، نه استبداد یا فوق قانون اساسی.

۴- حضور آقای خاتمی در عرصه سیاسی، ریشه‌هایی سیاسی داشت و گرچه در جایگاهی اجتماعی به بار نشست، ولی پدیده دوم خرداد صرفاً یک پدیده اجتماعی نبود. خاتمی محصول هموار کردن سنگلاخ‌ها و موانع قانون‌گرایی بود. یکی از زمینه‌های این حضور را می‌توان رساله ۱۲ صفحه‌ای دانست که توسط آیت‌الله منتظری به عنوان یک پشتوانه قرآنی و فقهی برای قانون‌گرایی در سال ۱۳۷۲ ارائه شد و بر سر آن هزینه‌های هنگفتی از جمله زندان پرداخته شد. این رساله و تحولات سال ۱۳۶۶ که منجر به انشعاب شد، توانست در برابر دیدگاه‌های سنتی مقاومت کند، در غیر این صورت کار بسیار مشکلی بود. همچنین نمی‌توان از نقش حرکت‌های قبل از دوم خرداد، مانند ظهور مدارس و نشریات خاص در حوزه علمیه، تدریس و آموزش قرآن و نهج البلاغه، دیدگاه اسلام راهنمای عمل و همچنین مقاومت‌هایی که صورت گرفت، در ظهور و شکل‌گیری این جنبش صرف نظر کرد.

۵- از دیگر ویژگی‌های دوم خرداد، پیروزی قانون اساسی بر آموزش‌های مصطلح فقهی حوزه بود؛ بدین معنا

عده‌ای دوم خرداد را یک جنبش اجتماعی با تکیه بر آرای میلیونی می‌دانند، که شکل‌گیری آن بر اساس حضور گسترده مردم در یک مقطع زمانی در پای صندوق‌های رأی بوده است و بزرگی و عظمت این جنبش را در تعداد شرکت‌کنندگان و تنوع آن می‌دانند؛ درحالی که یک پروسه زمانی طولانی طی شد تا این جنبش به ظهور برسد و به همین دلیل باید برای شناخت بهتر و دقیق‌تر آن به ریشه‌ها و عواملی که موجب شکل‌گیری آن شد، توجه شود.

تنها به بررسی‌های آماری در مورد چنین رویدادهایی - گرچه اهمیت بسیار دارد - ولی نمی‌تواند بسنده باشد. در این بررسی و شناخت، تنها نمی‌توان به یک نقطه و محدوده زمانی تکیه کرد؛ بلکه باید بر عوامل شکل‌دهنده و حوادثی که منجر به ظهور این مقطع و رسیدن به این نقطه شد نیز پرداخت. در این نوشتار به برخی از عوامل مؤثر در شکل‌گیری این جنبش پرداخته شده است.

حضور آقای خاتمی در عرصه سیاسی، ریشه‌هایی سیاسی داشت و گرچه در جایگاهی اجتماعی به بار نشست، ولی پدیده دوم خرداد صرفاً یک پدیده اجتماعی نبود

که اجماع فقها و مدرسین، حجت الاسلام ناطق نوری را تأیید کردند، ولی مقام رهبری که به عنوان ولی فقیه می‌بایستی مؤید هویت فقهی و اجماع فقها باشد، براساس قانون اساسی، آرای مردم یعنی آقای خاتمی را تنفیذ نمودند و این نقطه عطف عظیم - یعنی پیروزی قانون اساسی بر اجماع فقها - واکنش برانگیز بود؛ اما شخصیت‌های مؤثر و بدنه جنبش اصلاحات به این مسئله توجه ننموده و خود را در برابر این واکنش آماده نکرده بودند، در عوض به جای برخورد با انحصار و راست افراطی، راست سنتی را عمده کرده و آماج حملات نمودند که بعدها اصلاح شد.

ع- ویژگی دیگر این جنبش، ادغام سه نظام (حوزوی، قانونی و فوق قانون) در یک نظام (قانون اساسی) بود، بدین معنا که برخی از مراجع نیز، برای اولین بار به خاتمی و جنبش دوم خرداد رأی دادند؛ گرچه این عده معتقد بودند که حلال و حرام خدا تا روز قیامت حلال و حرام است و نیازی به قانون اساسی نیست، ولی به دلیل ظلم فراقانونی که به آنها شده بود، از عدالت و قانون‌گرایی حمایت کردند.

بعد از دوم خرداد نیز مخالفان قانون‌گرایی، احترام به قانون و تن دادن به آن را پذیرفتند و برای اولین بار سه نظام مجزا و منفک از هم که شامل نظام حوزوی، نظام قانونی و نظام فوق قانون بود، در یک نظام که مبتنی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی بود، ادغام شد و این کار بزرگی در جهت رسیدن به وحدت جامعه و دوری از تنش بود. دوم خرداد اولین گام در این راستا بود و حصول نتیجه از آن نیازمند فرصتی استراتژیک (حداقل ۴ تا ۸ سال) بود، تا مردم شیرینی این وحدت را بچشند.

رسیدن به این نتیجه نیز نیازمند تحقق شعار اصلی دوم خرداد، یعنی قانون‌گرایی و احیای قانون اساسی بود که متأسفانه توسط هواداران تجدیدنظر در قانون اساسی به بوته فراموشی سپرده شد. متأسفانه برخی محافل که خطمشی فرهنگی داشتند و از دانش استراتژیک (مکانیزم، مرحله بندی، زمان بندی) برخوردار نبودند، متوجه این رشد تاریخی نشدند. این افراد به ارزش‌ها و اندیشه سازمان یافته قانون اساسی پی نبردند و چون دیدگاه‌های ایدئولوژیک آنها با این روند هماهنگ نبود، مرحله سوزی کردند و بارها و بارها شعار تجدیدنظر در قانون اساسی و یا شعارهای مشابه را مطرح کردند.

توجه کنیم که در یک مشارکت سی میلیونی، آقای خاتمی در پرتو شعار قانون‌گرایی، بیست میلیون رأی می‌آورد و تحقق چنین شعاری، دست کم یک دوره چهارساله یا دو دوره زمان لازم دارد؛ اما عده‌ای با وجود شعار قانون‌گرایی که رأی ملت را به خود جلب کرده، تجدیدنظر در قانون را مطرح کردند. این بدان می‌ماند که عده‌ای با شعاری حاکم شوند و بلافاصله بعد از حاکمیت، فرصت طلبانه آن شعار را تغییر دهند. این فلج کردن‌ها به جایی رسید که آقای خاتمی در سال ۱۳۷۹ در سخنرانی خود در دانشگاه تربیت مدرس، تجدیدنظر در قانون اساسی را به لحاظ استراتژیک (و نه آکادمیک) خیانت نامید، همین عدم پذیرش مدت زمان زیادی از وقت آقای خاتمی را صرف این کرد تا ثابت کند قانون‌گرایی از اصول اساسی و لازمه جامعه است.

اما اینها معتقد بودند که با شعار نفی قانون اساسی، آقای خاتمی می‌تواند از محافظه کاران امتیاز بگیرد؛ ولی این چانه زنی به ضرر آقای خاتمی و جنبش تمام شد. چرا که محافظه کاران معتقد بودند وقتی شخصیت‌های مطرح جنبش، قانون را قبول ندارند، نمی‌توان روی جریان آنها حساب کرد. و این در حالی بود که محافظه کاران، قانون‌گرایی را در عمل قبول نداشتند و سعی می‌کردند "ابزار - قانونی" را به جای آن بنشانند و دیدگاه‌های امام خمینی در تأیید قانون، فشار فلج کننده‌ای بر آنها می‌آورد. در مشارکت دوم خرداد - چه طرفداران آقای خاتمی

پشتوانه قانون اساسی
ایران، صدوبیست سال
تفکر سازمان یافته و
اندیشه منسجم است و
این قانون با این
پشتوانه عظیم، با
اندیشه‌ها و تفکرات
پرنوسان و متفرقی که
حتی مراحل آکادمیک را
هم طی نکرده‌اند،
تفاوتی عمده دارد

از دیگر ویژگی‌های دوم
خرداد، پیروزی
قانون اساسی بر
آموزش‌های مصطلح
فقهی حوزه بود؛ بدین
معنا که اجماع فقها و
مدرسین،
حجت الاسلام ناطق
نوری را تأیید کردند،
ولی مقام رهبری که
به عنوان ولی فقیه
می‌بایستی مؤید هویت
فقهی و اجماع فقها
باشد، براساس
قانون اساسی، آرای
مردم یعنی آقای خاتمی
را تنفیذ نمودند و این
نقطه عطف عظیم -
یعنی پیروزی قانون
اساسی بر اجماع فقها -
واکنش برانگیز بود

بعد از دوم خرداد
مخالفان قانون‌گرایی،
احترام به قانون و
تن دادن به آن را
پذیرفتند و برای
اولین بار سه نظام
مجزا و منفک از هم که
شامل نظام حوزوی،
نظام قانونی و نظام
فوق قانون بود، در
یک نظام که مبتنی بر
قانون اساسی
جمهوری اسلامی
بود، ادغام شد و این
کار بزرگی در جهت
رسیدن به وحدت
جامعه و دوری از
تنش بود. دوم خرداد
اولین گام در این
راستا بود و حصول
نتیجه از آن نیازمند
فرصتی استراتژیک
(حداقل ۴ تا ۸ سال)
بود، تا مردم بشیرینی
این وحدت را بچشند

و چه مخالفان وی که در رأی‌گیری شرکت کردند - بر قانون‌گرایی تأکید کردند، اصولاً برای هر جنبش و طراح آن باید یک فرصت چندساله داد تا بتواند اندیشه و خط‌مشی آن جنبش را پیاده کند و این امر با نفی قانون‌اساسی از یک‌سو و شعار قانونی‌ازسوی دیگر که جنبش از آن برخاسته است، امکان‌پذیر نیست. این کار موجب شده بود که محافظه‌کاران - که نگران از آینده و حتی مایوس از آن شده بودند - در فاز امنیتی - نظامی تقویت شوند.

چند ماه پیش از دوم خرداد، یکی از چهره‌های برجسته مشی فرهنگی بیان می‌کرد که پنجاه سال باید کار فرهنگی بکنیم؛ چرا که پس از انقلاب مشروطیت، بلافاصله محافظه‌کاران حاکم شدند، در نهضت ملی هم راست حاکم شد و پس از انقلاب هم مجدداً محافظه‌کاران حاکم شدند، از این رو باید کار فرهنگی کنیم تا دیگر راست حاکم نشود و این، تز و برنامه اصلی این جریان بود؛ اما ناگهان جامعه وارد مقطع خرداد ۱۳۷۶ شد و این گروه نیز از فاز فرهنگی وارد فاز استراتژیک شدند. به نظر می‌رسد این مشی و اندیشه در این زمان دست به یک سری مرحله‌سوزی و چپ‌روی زد. درست است که دوم خرداد به صورت یک جنبش اجتماعی به بار نشست و همه طبقات و اقشار در آن شرکت داشتند، ولی نباید از حرکت‌های سیاسی، تشکیلاتی و استراتژیک در کادر قانون‌اساسی، متانت‌ها و بازداشت‌ها و مقاومت‌هایی که جریان‌ها در این رابطه متحمل شدند، غافل شد. از دلایل اصلی حمایت گسترده از آن نیز حرکت‌هایی بود که در جهت احیای قانون‌اساسی صورت گرفت، از آنجا که قانون اساسی برآمده از انقلاب است، پرداختن جنبش به آن و برداشتن هر گام تدریجی در جهت احیای آن نیز کاری انقلابی به‌شمار می‌رود، اما برخی نام این حرکت را اصلاحات به‌معنای رفرم غربی بدون ترکش (هزینه) گذاشتند و همین تفکر و اندیشه موجب شد تا هیچ‌کس خود را برای پرداخت هزینه‌های سنگین آن آماده نکند و ازسوی دیگر، مردمی هم که در دوم خرداد و بعد از آن رأی دادند و مشارکت کردند (انتخابات اصفهان، ریاست جمهوری، شوراها و مجلس شورای اسلامی و خرداد ۸۰) دارای یک توان قانونی و خواستار یک حرکت قانونی بودند، آنها نه به دنبال براندازی و نه توجیه‌گر وضع موجود بودند؛ بلکه در یک اقدام و جنبش قانونی با دادن رأی مخفی و بدون هیچ نشان و ردپایی و در عین حال با سماجت و پایداری حضور یافتند و این نشان می‌دهد که اگر جامعه وارد فاز امنیتی - نظامی شود و یا واکنش سهمگین رخ دهد و آنها مجبور به پرداختن هزینه‌های سنگین شوند، در نتیجه همان انسان‌ها دیگر "پای کار" نخواهند بود. این مسئله با توجه به تجربه‌های تاریخی از جمله تجربه دکتر مصدق در رفراندوم، قابل پیش‌بینی بود و بارها گفته و نوشته شده بود. مردم ایران در ۱۴ و ۱۹ مرداد ۱۳۳۲ به رفراندوم دکتر مصدق لیبیک گفته و رأی چشمگیری دادند اما طی ۱۰ روز که فضا نظامی، امنیتی و کودتایی شد، همان مردم گرچه کودتای ۲۸ مرداد را نپذیرفتند، ولی در برابر آن مقاومت چشمگیر خیابانی و فیزیکی از خود نشان ندادند. شاید به دلیل این تغییر فضا باشد که آقای علوی تبار به این نتیجه رسیده که مردم پس از رأی دادن به دنبال کار خودشان رفتند و دیگر در برابر فشارها مقاومتی نمی‌کنند. در واقع مشکل اصلی خاتمی در حرکتی که شروع کرد، عدم سازماندهی و بسیج مردمی بود و این مسئله به نوبه خود ناشی از کمی تجربه و دانش تشکیلاتی بود. تشکل‌هایی هم که در این دوره شکل گرفت، متأسفانه بر پایه تفکر درازمدت و آموزش متناسب و منسجمی نبود و استراتژی مرحله‌ای نیز نداشت و حتی این مسئله باعث شد که در جنبش اصلاحات، طیف‌هایی با عبور از "خاتمی"، "قانون" و "دین"، مراحل را بسوزانند که به زیان جنبش و به سود راست افراطی تمام شود و بدین ترتیب، راه را برای ورود فشارها و یورش‌های متعدد ازسوی جناح رقیب باز شد؛ در حالی که هیچ تشکلی برای حمایت و سازماندهی در برابر این فشارها وجود نداشت.

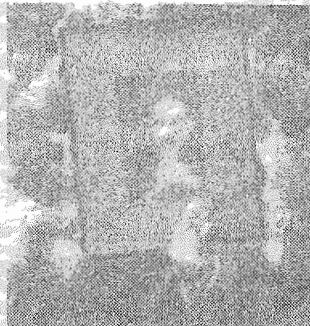
مشی فرهنگی نیز دانش و تجربه تشکیلاتی نداشت. اگر آقای خاتمی نتوانست بیست میلیون رأی را سازماندهی کند، آنها هم فاقد چنین توانی بودند، ضمن این که از این مشی، چنین کاری هم بر نمی‌آمد.
۷- ویژگی دیگر این جنبش آن بود که به لشکر عظیمی از جوانان و زنان که آمیدی به تغییرات و اصلاح نداشتند، حیاتی نو بخشید و آنها را در معادلات اجتماعی و سیاسی جامعه وارد کرد. "جنودا لم تروها؛ لشکریانی که آنها را نمی‌دیدید."

۸- همچنین می‌توان گفت، دوم خرداد معلول متانت احزاب و گروه‌های سیاسی نیز بود و این روش با مشی مجاهدین در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ که وارد فاز نظامی شدند و دست به اسلحه بردند، تفاوتی عمده داشت. این جریان‌ها در برابر ضعف‌های مقطعی و یا سیستماتیک به هیچ‌وجه وارد فاز نظامی نشدند و به اعمال خشونت آمیز دست نزدند و در صورت فشار و حذف، دست به انتشار نشریه زدند؛ از جمله این نشریات می‌توان به سلام، ایران فردا،

کیان، راه‌مجاهد و پیام‌هاجر و... اشاره کرد. جنبش دوم‌خرداد و حرکتی که آقای خاتمی آغاز کرد، نقاط برجسته و ویژگی‌های مطلوبی داشت؛ از جمله این ویژگی‌ها شعار قانون‌اساسی و احیای آن، افشای قتل‌های زنجیره‌ای و اصلاح وزارت اطلاعات، تأکید بر لزوم مشارکت، مخالفت و مبارزه با انحصار و راست‌افراطی در عین پذیرش راست‌سنتی و مدرن بود. اما طرفداران عبور از خاتمی در درون جنبش، بسیاری از این شعارها را زیر سؤال بردند و در عین حال نتوانستند شعاری کارا تر و مقبول تر ارائه دهند و با زیر سؤال بردن شعارهای اولیه، جنبش را از اهداف خود دور کردند و این موجب سوءاستفاده بیشتر جناح رقیب برای ضربه‌زدن به جنبش دوم‌خرداد شد و سبب شد بیست‌میلیون رأیی که به‌عنوان یک پشتوانه محکم در صندوق‌ها ریخته شد، مانند بیست‌میلیون تومان پولی که در بانک راکد مانده باشد، کارایی و ارزش خود را از دست بدهد و به سرمایه‌گذاری تبدیل نشود.

پی‌نوشت‌ها:

۱- صحبت‌های حجت‌الاسلام‌ری‌شهری در گفت‌وگو با کیهان در جریان انتخابات ریاست‌جمهوری در خرداد ۱۳۷۶.



کتابسرای ناصر

- عرضه کتاب‌های قدیمی و کمیاب
 - خرید کتابخانه‌های شخصی
 - تهیه کتاب‌های درخواستی و تحویل در محل
- نشانی: میدان انقلاب، کارگر جنوبی، اول خیابان وحیدنظری، پاساژ نادر، کتابفروشی ناصر
 تلفن: ۶۴۹۶۲۵۹ - ۰۹۱۱ ۲۷۶۵۲۰۰

مردمی که در دوم‌خرداد و بعد از آن رأی دادند و مشارکت کردند (انتخابات اصفهان، ریاست‌جمهوری، شوراها و مجلس شورای اسلامی و خرداد ۸۰) دارای یک توان قانونی و خواستار یک حرکت قانونی بودند، آنها نه به دنبال براندازی و نه توجیه‌گر وضع موجود بودند؛ بلکه در یک اقدام و جنبش قانونی با دادن رأی مخفی و بدون هیچ نشان و ردپایی و در عین حال با سماجت و پایداری حضور یافتند و این نشان می‌دهد که اگر جامعه وارد فاز امنیتی - نظامی شود و یا واکنش سهمگین رخ دهد و آنها مجبور به پرداختن هزینه‌های سنگین شوند، در نتیجه همان انسان‌ها دیگر "پای کار" نخواهند بود.

در کوی دانشگاه چه گذشت!

گفت و گو با مهندس عزت‌الله سبحانی

■ آقای مهندس، به جهت این که در آستانه چهارمین سالگرد واقعه کوی دانشگاه در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ قرار گرفته‌ایم، در نظر داریم مروری مجدد بر این حادثه و آنچه در جریان این واقعه روی داد داشته باشیم؛ خاطرات شما از این حادثه و عکس‌العمل دانشجویان و فعالیت افراد برای آرام کردن فضای بحرانی، به روشن شدن زوایای مختلف این نوع حوادث کمک کرده و از فراموش شدن آن در اثر گذشت زمان و در لابه‌لای صفحات تاریخ جلوگیری می‌کند. شما چگونه از این واقعه اطلاع یافتید؟

□ از یکی دو روز قبل از ۱۸ تیر ۷۸ ما شنیده بودیم که در دانشگاه‌ها، ناآرامی‌هایی هست. این جو ناآرام به جهت رفتارها و روند خشوتی بود که لحظه‌به‌لحظه افزایش پیدا می‌کرد و به همین جهت اعتراضاتی می‌شد. بعضی از روزنامه‌ها هم تعطیل شده بودند، روزنامه "سلام" هم در آخرین روزهای قبل از این حادثه توقیف شد. همین مسائل موجب اعتراض دانشجویان گردیده بود. در روز حادثه من در شهر نبودم و از جریان اطلاعی نداشتم. عصر روز جمعه ۱۸ تیر که به منزل بازگشتم، یکی از مهمان‌هایم نقل می‌کرد، هنگامی که از چهارراه امیرآباد اتفاقی عبور می‌کرده، متوجه جماعت و مأمورانی شده‌ام که مشغول شستن و تمیز کردن خیابان بوده‌اند!! با شنیدن این خبر بسیار نگران شدم و به این سو و آن سو زنگ زدم. بالاخره توانستم با آقای علیجانی سردبیر ایران فردا تماس بگیرم. آن وقت بود که دانستم در شب قبل، عده‌ای از دانشجویان در باغ کوی تظاهرات می‌کردند و به تعطیلی روزنامه‌ها اعتراض می‌نمودند. سپس به تدریج نیروهایی به محل آمده و سر چهارراه امیرآباد جمع شده‌اند و بعد که تعدادشان زیاد شده است، از نو به طرف کوی حرکت کرده‌اند. نیروهای لباس شخصی هم به آنها ملحق شده‌اند و به داخل کوی حمله کرده و در طول شب به ضرب و شتم و تخریب اتاق‌ها و وسایل دانشجویان می‌پردازند که همگی این وقایع را شنیده و دیده‌اند. این حملات تا حوالی صبح هم ادامه می‌یابد، البته این مطالب را برای من نقل کرده‌اند.

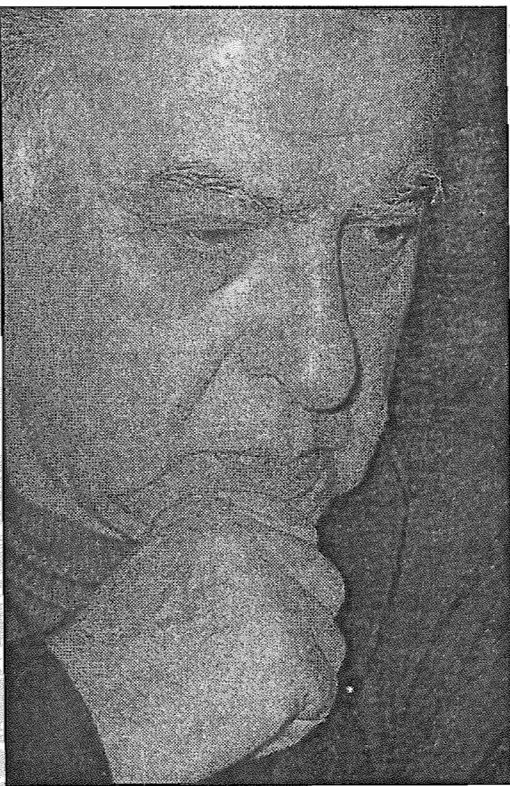
فردای آن روز، همگی خبرها را دنبال می‌کردیم و هر لحظه خبرهای بد و ناخوشایندی می‌رسید، حتی گمان می‌کردیم علاوه بر زخمی‌ها، چند نفری هم کشته شده‌اند. از طرفی دانشجویان هم که درد کشیده و بسیار ناراحت بودند، تحصن کرده و امکان داشت حرکت اعتراضی به خیابان‌ها کشیده شود! همین موضوع هم بیشتر ما را نگران می‌کرد. نزدیک ظهر (یکشنبه ۲۰ تیر) بود که از طرف دفتر تحکیم وحدت به ما زنگ زدند و گفتند: "بهتر است مهندس سبحانی بیاید و با این دانشجویان صحبت کند و آنان را که بسیار خشمگین شده‌اند، قانع نماید تا قدری آرام شوند."

من هم بلافاصله قبول کردم و در اولین ساعات بعدازظهر، به اتفاق دوستان دیگر که در دفتر مجله ایران فردا حضور داشتند، به طرف کوی دانشگاه حرکت کردیم. در خیابان امیرآباد انبوه جمعیت و حضور مأمورین، راه عبور را بسته بود و نتوانستیم از در اصلی وارد کوی دانشگاه شویم. به همین دلیل از طرف بزرگراه چمران، از پشت محوطه کوی از راه فرعی، خود را به این مکان رساندیم و از بیراهه وارد شدیم.

■ از راه نرده‌ها به داخل کوی دانشگاه رفتید؟

□ خیر، از نرده‌ها نرفتم. یک راه فرعی باز بود و ما از طریق آن وارد محوطه کوی دانشگاه شدیم. در کوی یکی از دانشجویانی که می‌شناختم ما را راهنمایی کرد و ما به کمک او به طرف میدان مرکزی کوی رفتیم و مشاهده

همان‌طور که در شماره‌های گذشته نیز اشاره شد، نشریه چشم‌انداز ایران در نظر دارد تا دریچه‌ای جدید در جهت بررسی جنبش دانشجویی ایران و به خصوص شناخت نقاط عطف این جنبش که در سه حادثه ۱۶ آذر ۱۳۳۲، اول بهمن ۱۳۲۰ و ۱۸ تیر ۱۳۷۸ برجسته و متجلی شده است، بگشاید. در این راستا، در آستانه چهارمین سالگرد یکی از این وقایع، یعنی ۱۸ تیر ۱۳۷۸، با مهندس عزت‌الله سبحانی که از جمله فعالین و شخصیت‌های مطرح سیاسی‌ای بودند که در میان دانشجویان در کوی دانشگاه تهران حاضر شدند و برای آنها به سخنرانی پرداختند، به گفت و گو نشستیم. همچنین از دکتر حبیب‌الله بیمان نیز درخواست شد تا خاطرات و دیدگاه‌های خود را در مورد این حادثه و آن روزها، برای خوانندگان نشریه بازگو کنند.



کردیم که آنجا خیلی شلوغ است. در آنجا جمعیت بسیار زیادی از دانشجویان جمع شده بودند و بسیار ناراحت بودند. صحبت‌های زیادی هم از سر "درد" ولی "داغ" و بی‌پروا شده بود! چند تن از دوستان ما و شخصیت‌ها و مسئولان نیز آنجا بودند.

■ آیا شما صحبت‌های مسئولان و کسانی را که در آنجا بودند شنیدید؟

□ خیر، من سخنرانی شخص دیگری را نشنیدم، ولی مطرح می‌کردند که بعضی از مسئولان و دوستان دیگر برای آرام کردن بچه‌ها صحبت‌هایی ایراد کرده‌اند، ولی با عدم پذیرش یا اعتراض یا "هو" کردن دانشجویان مواجه شده‌اند. حتی وزیر کشور (آقای موسوی لاری)، خانم فائزه هاشمی و آقای ماشاءالله شمس‌الواعظین هم آمده بودند و صحبت کرده بودند. اما فضا، فضای پذیرش نبود!! از دوستان ما هم، آقای دکتر رضا رئیس طوسی و چندتن دیگر در جمع دانشجویان حضور داشتند.

■ آیا خود شما نیز صحبت کردید؟

□ بله؛ اما گفته‌های خود را خوب به یاد ندارم، فقط مضمون آن را در خاطر دارم. وقتی من برای صحبت با دانشجویان رفتم، عده‌ای استقبال کردند، ولی تعداد زیادی به ما بدویبراه می‌گفتند و حتی علیه ما شعار می‌دادند. بیشترشان می‌گفتند: "سحابی سازش کرده و آمده تا ما را خاموش کند" و یا با رفتار و حالتی خاص از من می‌پرسیدند که چه کسی تو را مأمور کرده است؟ ولی من که می‌دانستم آنها بسیار رنجیده خاطر و ناراحت هستند، درصدد جواب دادن یا بحث و جدل با آنها بر نیامدم. فقط می‌گفتم: "الآن می‌گویم چه کسی مرا مأمور کرده است؛ پنجاه سال تجربه‌ام مرا مأمور کرده، که به شما بگویم، از اینجا بیرون نروید!"

سپس به آنها گفتم که تا به حال چند بار، در ۱۶ آذر ۱۳۳۲، اول بهمن ۱۳۴۰ و ۱۳ بهمن ۱۳۵۷ به دانشگاه حمله شده است. حتی به سوی دانشجویان تیراندازی شده و آنها را به خاک و خون کشیده‌اند. لیکن تا آنجا که من به خاطر می‌آورم، از لحاظ حجم کار و وسعت حمله، از نظر میزان نفرت و شدت کینه به کار رفته، این حادثه با حوادث قبلی قابل مقایسه نیست! اما دانشجو باید با ابزار خودش اعتراض کند. ابزار دانشجو، درگیری و خشونت نیست. ابزار دانشجو، همان طور که شایسته یک انسان فرهیخته، اهل فکر و اهل بحث و استدلال است، با ابزار کسانی که در خیابان‌ها حمله می‌کنند، نعره می‌زنند و تخریب می‌کنند، فرق می‌کند. ابزار آنها، زورشان است و شما نباید با ابزار خودشان با آنها مقابله کنید. ابزار یک دانشجو عقلانیت، گفت و گو، بحث منطقی و دعوت است. حال اگر آنها باز هم جواب شما را با خشونت دادند، مقاومت کنید، اما در هر حال شما شروع کننده خشونت نباشید.

■ به چه دلیل شما از دانشجویان خواستید که از "کوی" خارج نشوند؟

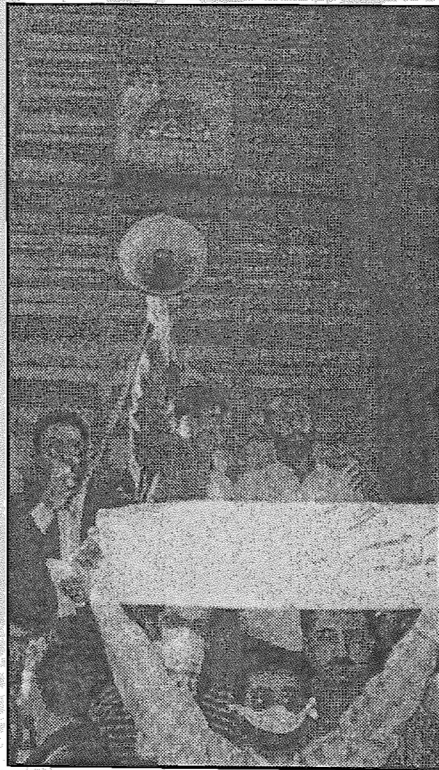
□ صحبت اصلی ما به دانشجویان همین مطلب بود؛ چون شنیده بودیم و اطلاعاتی به ما رسیده بود که قصد حمله وسیع تری دارند. اگر تظاهرات به خیابان‌های "انقلاب" و "جمهوری" و پایین می‌رسید احتمال تیراندازی و خشونت بیشتر و... وجود داشت و من از پیامدهای این کار خیلی نگران بودم. این بود که از آنها خواستم و پافشاری کردم که به هیچ وجه از محوطه کوی بیرون نروند.

حتی بعدها ما شنیدیم که پایگاه‌هایی در چند نقطه تشکیل داده‌اند که افرادی در آنها با قیافه‌های مبدل مجهز می‌شده‌اند؛ همچنین شنیده شده که افرادی با خشونت به تخریب و آتش زدن ماشین و اتوبوس‌ها و یا ضرب و شتم مردم می‌پرداختند. این نوع حرکات مخدوش و مبهم بود و مشخص بود که دانشجویان دست به این کارها نمی‌زدند. اما در نهایت نیز بر ما معلوم نشد که اینها، ضدانقلاب بودند، که از خارج از کشور آمده و برای ایجاد آشوب و بلوا پول گرفته بودند؟ یا آن که از گروه‌های فشار بودند؟! هنوز هم بر ما روشن نشده که چه کسانی به آن اعمال زشت دست می‌زدند؟

آن روز هم با توجه به خطراتی که احساس می‌کردم، به دانشجویان گفتم که این حرف‌ها، "بیرون رفتن و به خیابان کشاندن اعتراضات چه آشوب‌ها و نتایج اسفباری می‌تواند داشته باشد" را از کسی که موی سپیدی دارد و تجربه‌ای اندوخته است، بشنوید.

■ آیا با اتفاقاتی که در آن چند روز بر دانشجویان گذشته بود، می‌شد از آنها انتظار داشت که ساکت بمانند و اعتراضی نکنند؟

بازتاب تلخی که این حادثه در جامعه، به ویژه در جامعه دانشجویی باقی گذاشت، از یک سو و پیش رفتن و عدم رسیدگی به دادخواهی‌ها، از سوی دیگر، یک نو میدی در میان مردم ایجاد کرد، به ویژه دانشجویان پس از این اتفاقات نسبت به عمل و شیوه منطقی و اعتراضات مسالمت آمیز دانشجویی احساس سرخوردگی کردند



□ البته نمی‌توانستند ساکت باشند و حفظ آرامش در آن روزها و شرایط کار بسیار مشکل و سختی بود. من از آنها نمی‌خواستم که اعتراض نکنند؛ بلکه تأکید کردم که حق اعتراض دارند و حتی محورهایی را برای معترض شدن به آنها پیشنهاد نمودم.

■ پیشنهاد شما به دانشجویان مشخصاً حول چه محورهایی بود؟

□ اول این که تحصن و مقاومت‌هایی از این دست را (آرام و دور از هرگونه خشونت) در درون دانشگاه ادامه دهند. دوم آن که افشا، پیگیری و مجازات حمله‌کنندگان را از مسئولان درخواست کنند.

سوم آن که استعفا یا برکناری فرمانده نیروی انتظامی تهران را خواستار شوند و این به آن جهت بود که شخص آقای لطفیان در مصاحبه‌ای که صبح آن روز (یکشنبه ۲۰ تیر) انجام داده بودند، رسماً آن کار را تأیید کرده و امری لازم دانسته بودند!

اینها محور صحبت‌های ما بود و بعد از آن هم در جمع‌های پراکنده‌ای که با دانشجویان در گوشه و کنار تشکیل می‌شد، درباره‌ی حوادث پیش آمده و این که "چه باید کرد؟" گفت‌وگو و بحث‌های زیادی داشتیم. از طرف روزنامه

نشاط هم به ما مراجعه کردند و ما نیز اصل صحبت‌هایمان در کوی را با ایشان در میان گذاشتیم و آنها هم چاپ و منتشر نمودند.

روز بعد، هنگام غروب، وقتی در دفتر مجله ایران فردا بودم، از سوی دفتر تحکیم وحدت با ما تماس گرفتند و گفتند: "خوشبختانه صحبت‌های شما مؤثر بوده و دانشجویان به خیابان نرفته‌اند و قرار است به مقاومت و اعتراض در فاز دانشجویی ادامه داده شود."

■ آیا این سخنان نشان‌دهنده‌ی این نیست که در آشوب‌های خیابانی، در روزهای بعد و تخریب و آتش زدن‌ها، هیچ‌یک از دانشجویان دخالتی نداشته‌اند؟

□ البته ممکن است عناصر دانشجویی هم در میان آنها بوده باشند، من نمی‌توانم قاطعانه بگویم که هیچ دانشجویی در درگیری‌ها نبوده است؛ ولی اگر دانشجویی نیز در آشوب‌ها باشد، حتماً اشخاصی بوده‌اند که از جای دیگر تحریک شده‌اند. اما از دفتر تحکیم وحدت، انجمن‌های اسلامی و اشخاصی که ما می‌شناختیم، نبوده‌اند. البته دوستانی که هر شب در نزدیکی دانشگاه حاضر می‌شدند از شعارهای تند و داغی که عده‌ای از دانشجویان؛ حتی علیه مسئولان مطرح می‌کردند خبر می‌دادند، ولی هیچ‌یک از این دانشجویان دست به تخریب و آشوب و حرکتی از این دست نزدند.

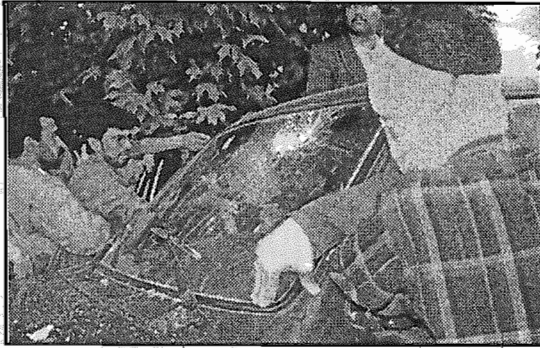
■ آیا در واقعه ۱۸ تیر کسی هم کشته شد؟

□ بله، در روز سوم حادثه باخبر شدیم یکی از دوستان خوب ما که شهرستانی نیز بود و در کوی دانشگاه حضور داشت، نابدید شده است. این شخص "عزت ابراهیم نژاد" بود که بعدها مطلع شدیم، به طرز فجیعی به قتل رسیده است.

■ تحولاتی را که پس از این حادثه روی داد چگونه می‌بینید؟

□ به نظر اینجانب، حوادث بعد از این واقعه خیلی ناگوار بود. بازتاب تلخی که این حادثه در جامعه، به‌ویژه در جامعه دانشجویی باقی گذاشت، از یک سو و پیش نرفتن و عدم رسیدگی به دادخواهی‌ها، از سوی دیگر، یک نومی‌دی در میان مردم ایجاد کرد، به‌ویژه دانشجویان پس از این اتفاقات نسبت به عمل و شیوه منطقی و اعتراضات مسالمت‌آمیز دانشجویی احساس سرخوردگی کردند.

وقتی من برای صحبت با دانشجویان رفتم، عده‌ای استقبال کردند، ولی تعداد زیادی به ما بدوبیراه می‌گفتند و حتی علیه ما شعار می‌دادند. بیشترشان می‌گفتند: "سحابی سازش کرده و آمده تا ما را خاموش کند" و یا با رفتار و حالتی خاص از من می‌پرسیدند که چه کسی تو را مأمور کرده است؟ ولی من که می‌دانستم آنها بسیار رنجیده خاطر و ناراحت هستند، درصدد جواب دادن یا بحث و جدل با آنها بر نیامدم. فقط می‌گفتم: "الآن می‌گویم چه کسی مرا مأمور کرده است؛ پنجاه سال تجربه ام مرا مأمور کرده، که به شما بگویم، از اینجا بیرون نروید!"



ولی آنچه از نظر شخصی برای من اهمیت داشت، حادثی بود که "بعد" از این واقعه برای خود ما پیش آمد. بعد از این واقعه ما هم مانند دیگر مردم که از این حادثه متأثر بودند، مسئله را دنبال می‌کردیم و همچون روزنامه‌ها و نشریات، صفحاتی از نشریه را به این مسئله اختصاص داده بودیم. به خصوص مسئله شهادت عزت ابراهیم‌نژاد را مطرح کردیم و چند مقاله و گزارش درباره این مسئله در نشریه درج نمودیم.

در ۳۰ تیر سال ۱۳۷۸ از ما دعوت شد که به اهواز برویم. در خوزستان، مراسم یادبودی برای عزت ابراهیم‌نژاد برگزار شد که مادر و خواهر و برادر او در این مراسم حضور داشتند و در آنجا، حقایقی از طریقه کشته شدن فرزندشان را که بسیار دردناک و متأثرکننده بود، از آنها شنیدیم.

بعدها در جریان بازداشت ما در سال ۱۳۷۹ مشخص شد که بسیاری از فشارهایی که به ما وارد شد به دلیل پیگیری مسائل کوی دانشگاه از سوی ما بوده است و تلاش‌هایی صورت می‌گرفت تا ما اقرار کنیم که این توطئه خارجی بوده و از طرفی، دوستان ما را عامل اصلی اجرای این توطئه می‌خواندند!! و پیشنهاد بنده در برکناری یا استعفای سردار لطفیان را یک توطئه حساب شده که از خارج طراحی شده بود. آن هم به قصد تضعیف مقام رهبری و محروم کردن ایشان از نیروهای امنیتی و محافظ نظام. تلقی کردند. درحالی که از نظر من آن پیشنهاد در آن شرایط به نفع امنیت کشور و کنترل بحران بود.

دیگر این که نسبت به آقایان صابر و علی افشاری و تاج‌زاده بدگویی‌های شدیدی ابراز می‌داشتند مبنی بر این که آقایان صابر و افشاری با آقای تاج‌زاده هماهنگ کرده‌اند، تا در دورانی که بچه‌ها در "کوی" متحصن بودند، از ماشین‌های وزارت کشور برای حمل غذا و گوشت مولوتف به داخل کوی استفاده کنند! این حرف را بارها و بارها تکرار کردند که البته من با توجه به شناخت کلی که از بچه‌ها داشتم انکار می‌کردم. بعدها، به بی‌اساس بودن این تهمت‌ها پی بردم و فهمیدم که در مورد آشوبی که با آن شدت همه ما سعی در فرونشاندن آن داشتیم، دروغ گفته‌اند و ما را از توطئه گران و برهم‌زنندگان دانشگاه معرفی کرده‌اند! که این بی‌انصافی بزرگی بود.

■ آیا از عواملی که به قول مقامات رسمی، از ضداقلاب بوده و از خارج آمده و یا در این توطئه دست داشتند نیز کسی دستگیر شد؟

□ متأسفانه این افراد تعقیب نشدند و یا آن که مردم اطلاعی از تعقیب این قضیه پیدا نکردند! مثل همیشه در تمام این کارها مشاهده می‌کنیم که با آن ضداقلاب که به گفته خود مسئولان از خارج از کشور آمده است و یا از خارج از کشور تحریک شده است، یا بنابر همین اقوال، پول زیادی با خود آورده و در اینجا پخش می‌کند؛ آن چنان کاری ندارند و بیشتر درصدد سرکوب کردن و خراب کردن ما هستند.

متأسفانه قضایایی به این اهمیت، هیچ‌گاه از اساس و بنیاد پیگیری نمی‌شوند و آن منابعی که به ادعای خود مسئولان به خارج متصل و مربوط است و توطئه را هدایت می‌کند، به هیچ‌وجه تعقیب نشده و در نهایت ماجرا به سرکوب و زندان یا هتک حرمت و اتهام عده‌ای از ملیون و دلسوزان ختم می‌شود.

بعدها، به بی‌اساس بودن این تهمت‌ها پی بردم و فهمیدم که در مورد آشوبی که با آن شدت همه ما سعی در فرونشاندن آن داشتیم، دروغ گفته‌اند و ما را از توطئه گران و برهم‌زنندگان دانشگاه معرفی کرده‌اند! که این بی‌انصافی بزرگی بود

مثل همیشه در تمام این کارها مشاهده می‌کنیم که با آن ضداقلاب که به گفته خود مسئولان از خارج از کشور آمده است و یا از خارج از کشور تحریک شده است، یا بنابر همین اقوال، پول زیادی با خود آورده و در اینجا پخش می‌کند؛ آن چنان کاری ندارند و بیشتر درصدد سرکوب کردن و خراب کردن ما هستند



ناگفته‌هایی از هجد هم تیر

گفت و گو با دکتر حبیب‌الله پیمان

در نخستین روز پس از یورش به کوی دانشگاه، به محوطه کوی رفتیم. دانشجویان ابتدا مرا به تماشای ساختمان‌هایی که مغول‌وار مورد تهاجم و غارت قرار گرفته بود بردند، گویی ارتشی بیگانه و کینه‌توز بر بخشی از خاک میهن یورش آورده، همه چیز را به ویرانی کشانده و با زدن و ضرب و شتم و شکستن و تخریب، از خصم دیرین انتقام گرفته بود. دانشجویان در بهت و حیرت از این حادثه غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل انتظار، به سختی قادر به شرح ماجرا بودند. در سکوت و حیرتشان، خشم تند و آتشین از درونشان زبانه می‌کشید و می‌رفت تا به یک آتشفشان تبدیل شود. کافی بود یک نفر سکوت را بشکند تا فضا از فریادها متراکم گردد... و سرانجام چنین شد. محوطه درون کوی نمی‌توانست آن همه احساس خشم و هیجان را در پشت دیوارهای خود نگاه‌دارد. شهر تکان خورده بود. هزاران نفر از مردم تهران در خیابان‌های اطراف کوی و دانشگاه گرد آمده بودند تا خشم و نفرت خود را نسبت به مرتکبین آن جنایت ابراز کنند. واکنش‌های مقامات رسمی دلگرم‌کننده نبود و به جان‌های برافروخته آرامش نمی‌داد. نه عاملان فاجعه فوری بازخواست شدند و نه کسانی که در به وجود آمدنش مسئولیت مستقیم داشتند برکنار یا مستعفی گشتند.

نارضایتی‌های انباشته‌شده در طول سال‌ها، که فرصتی برای بروز نیافته بودند؛ اکنون که گستاخی مرتکبین، برده ملاحظات را دریده بود، توفنده در فریادها و مشت‌های گره کرده و چهره‌های برافروخته، بیان می‌شدند. اعتراضات در برخی نقاط با ورود عناصر جدیدی به لکه‌های کوچک و پراکنده آشوب تبدیل شدند و بنا به خصلتشان، چون شعله‌های آتش بر جنگلی خشک، می‌رفت تا فراگیر شوند. معترضین که اکثریت و بافت اصلی اعتراضات خیابانی را تشکیل می‌دادند، تمایلی به درگیر شدن در خشونت و پیوستن به گرداب آشوب‌ها نداشتند. اما ناسازمان‌یافتگی تظاهرکنندگان و فقدان رهبری مورد قبول و اعتماد عمومی، آنان را مستعد شعله‌ور شدن کرده بود. اگر دانشجویان، محوطه کوی و دانشگاه‌ها را ترک می‌کردند و به کانون‌های آشوب نزدیک می‌شدند، از آنجا مرکزیت و مرجعی نبود تا نیروهای رهاشده و مهارگسیخته را کنترل و هدایت کند، بی‌شک فاجعه‌ای بس بزرگ‌تر از آنچه در کوی رخ داده بود، به وقوع می‌پیوست. کانون‌ها و محافل اجتماعی و باندهای وابسته به مافیاهای قدرت و ثروت، آنان که منطبق و ابزار جز خشونت نداشتند، در انتظار چنین فرصتی بودند و برخی شواهد گواه آن بود که خود در شعله‌ور کردن آتش آشوب و بی‌نظمی دست داشتند، تا از آن برای منحرف کردن اذهان عمومی از توجه به فاجعه‌ای که آفریده بودند، استفاده کنند. یک آشوب - که طبعاً هر آشوبی لجام‌گسیخته هم هست - به سهولت و سرعت جای متجاوز و قربانی تجاوز را در اذهان عمومی تغییر می‌داد. قربانیان خشونت، برچسب آشوبگر می‌خوردند و متهم به خرابکاری، غارت و برهم زدن امنیت و اعمال خشونت برای براندازی نظام سیاسی حاکم می‌شدند و متجاوزان و خشونت‌گران، افرادی که نه علیه دانشجویان در مراکز علمی، که علیه کانون‌های توطئه و آشوب اقدام کرده‌اند! و این دقیقاً چیزی بود که دشمنان آزادی و دموکراسی می‌خواستند. در آن صورت هدف‌هایی که به خاطر آنها، فاجعه ۱۸ تیر را آفریدند، به طور کامل تحقق می‌یافت. آنها عذر و بهانه کافی داشتند تا نه تنها

دچار شدن به یأس و سرخوردگی شدید و در نتیجه سقوط در ورطه انفعال و کناره‌جویی از یکسو و درگیر شدن در آشوب و خشونتی متقابل دو خطری بود که جنبش اصیل دانشجویی و اعتراضات برحق و عادلانه عمومی را تهدید می‌کرد

حمله به کوی دانشگاه را توجیه کنند، بلکه به اقدامات بعدی خود در تعقیب و بازداشت فعالان جنبش دانشجویی و دیگر مبارزان آزادیخواه و سرکوب کانون‌های اصلاح طلبی، مشروعیت بخشند.

به همان اندازه که این نگرانی‌ها و تهدیدها واقعی بودند، شایعه یک کودتای قریب‌الوقوع بی‌اساس می‌نمود. شایعه‌ای که جز ایجاد هراس و ترس و تشدید آشفتگی و آشوب کارکردی نداشت. آنها که براساس تحلیلی نادرست از مدت‌ها قبل و در هر موقعیت، در انتظار کودتایی از سوی محافل راست‌افراطی بودند، این بار نیز چنین تصویری را دامن زدند و همان محافل هم چنین شایعه‌ای را تقویت می‌کردند تا در سایه هراس و ترسی که پدید می‌آورد، از قبل هر نوع اقدام برحق و قانونی و عادلانه‌ای را از سوی نیروهای آزادیخواه و اصلاح‌طلب و به‌ویژه جنبش دانشجویی علیه عاملان تجاوز و حمله به دانشجویان و نیز درخواست تعقیب و مجازات آنها را، خنثی و در نطفه خفه و متوقف سازند. به همین خاطر بلافاصله و در اولین فرصت، با استفاده از یک موقعیت در مصاحبه‌ای، امکان وقوع کودتا را مردود اعلام کردم تا به سهم خود آرامش و اطمینانی را به جامعه و دانشجویان که در آن لحظات حساس و بحرانی بدان احتیاج داشتند، برای آنها فراهم آورم. در چنان موقعیتی، فضای اجتماعی به‌طور اعم و محیط دانشجویی، به‌طور اخص، بیش از هر چیز نیاز به آرامش داشت تا در پرتو آن اندیشیدن و اتخاذ تصمیمات و انجام اقداماتی خردمندانه و مبتنی بر مصالح جنبش اصلاحات و دانشجویان، امکان‌پذیر گردد. می‌بایست آن احساسات مترکمی که مستعد انفجار بودند، با مجهز شدن به عقلانیت و دوراندیشی، در بستری هدایت شود که به تحقق هدف‌های اصلاح‌طلبان کمک می‌کند. دچار شدن به یأس و سرخوردگی شدید و در نتیجه سقوط در ورطه انفعال و کناره‌جویی از یکسو و درگیر شدن در آشوب و خشونت متقابل دو خطری بود که جنبش اصیل دانشجویی و اعتراضات برحق و عادلانه عمومی را تهدید می‌کرد. احساسات تحریک می‌شد، فرصت اندکی برای خوب شنیدن و اندیشیدن باقی می‌گذاشت، به‌خصوص که بعضی محافل سیاسی خارج‌نشین با همه امکانات اطلاع‌رسانی و تبلیغاتی خود از دور در کوره آتش و آشوب می‌دمیدند و از برج عاج خود، مردم و دانشجویان را به انجام کارهایی فرامی‌خواندند که خود هرگز جرئت نزدیک شدن به آن را نداشتند و بالاتر از آن متضمن هیچ منفعتی برای جنبش آزادیخواهی و دموکراسی در داخل کشور نبود و با واقعیت‌های درون جامعه، کمترین مطابقت و هماهنگی نداشتند. آنها سعی داشتند با استفاده از ضعف و یا خلأ یک رهبری قوی و فراگیر داخلی، سکان هدایت احساسات و جنبش دانشجویی و تحریکات مردمی را به‌دست گرفته، از دور و در جهت هدف‌های خود به حرکت درآورند. به نظر می‌رسید کسانی در داخل و یا از خارج، غیرمسئولانه، دانشجویان و مردم خشمگین و به هیجان آمده را به مسیری سوق می‌دهند که خود حاضر نیستند مسئولیت پیامدهای فاجعه‌بار آن را بپذیرند. و یک‌بار دیگر نوعی همسویی میان دو راست‌افراطی داخلی و جهانی در دستکاری احساسات مردم و جنبش دانشجویی، به‌وجود آمده بود.

با این دغدغه‌ها بود که در دومین روز به کوی دانشگاه شتافتم، آنجا که دو گرایش با هم در نبرد بودند؛ یک‌طرف، احساسات به جوش آمده‌ای که می‌خواست با خروج از کوی و پیوستن به امواج مظاهری خیابان‌ها و برداشتن همه مهارها و ملاحظاتی، نیروی خود را به صورت ویرانگر تخلیه کند و بدین طریق خشم خود را فرونشاند، بی‌آن‌که به نتایج آن برای هدف‌های جنبش بیندیشد و طرف دیگر، عقلانیتی که به دوراندیشی و خردورزی دعوت می‌کرد تا تداوم حرکت و سلامت آن تضمین گردد. آن روز نیز چون روزهای قبل و بعد از آن مسئولان سازمان‌های دانشجویی، تحکیم وحدت، در کوی دانشگاه و در دانشگاه تهران، همه سعی خود را در کنترل و هدایت مسئولانه و سنجیده اعتراضات به کار می‌بردند. آن روز در کوی، بلندگو و تریبونی بود که افرادی به نوبت، از آن سخن می‌گفتند. وقتی آنجا حضور یافتم، دانشجویانی که متوجه شده بودند سعی کردند برای من هم نوبتی بگیرند تا از بلندگو صحبت کنم که موفق نشدند. در همان جا که ایستاده بودم تجمع کردند و خواستند تا صحبت کنم که احساس کردم باید دغدغه‌های خود را با آنها در میان بگذارم، تدریجاً بر توده دانشجویانی که جمع شده بودند، افزوده شد و من تا آنجا که صدایم نیرو داشت پاسخ‌م را به پرسش‌های آنان و نظرم را درباره حادثه کوی و وقایعی که در جریان است به گوش آنان رساندم. آنان هیجان‌زده می‌خواستند بدانند در قبال جنایتی که رخ داده، چه باید بکنند؟ آیا آنجا بمانند یا به خیابان‌ها بریزند و شهر را به آشوب بکشانند؟ این که انگیزه مهاجمین به کوی و دانشجویان چه بوده است و محرکین و امرین اصلی این اقدام، چه هدفی را دنبال می‌کنند و این که چرا دولت و رئیس‌جمهور آن‌گونه که همگان انتظار داشتند، واکنش نشان نداده‌اند؟ خشمی همراه با سرخوردگی در سخنان و پرسش‌های آنان مشاهده می‌شد. بیشتر به‌خاطر نوع عکس‌العمل رهبران اصلاح‌طلب که دانشجویان به آنان امید



بعضی محافل
سیاسی خارج‌نشین
با همه امکانات
اطلاع‌رسانی و
تبلیغاتی خود از دور
در کوره آتش و آشوب
می‌دمیدند و از برج
عاج خود، مردم و
دانشجویان را به
انجام کارهایی
فرامی‌خواندند که
خود هرگز جرئت
نزدیک شدن به آن را
نداشتند و بالاتر از
آن متضمن هیچ
منفعتی برای جنبش
آزادیخواهی و
دموکراسی در داخل
کشور نبود و با
واقعیت‌های درون
جامعه، کمترین
مطابقت و هماهنگی
نداشتند

یک بار دیگر نوعی
همسویی میان دو
راست افراطی داخلی
و جهانی در دستکاری
احساسات مردم و
جنبش دانشجویی،
به وجود آمده بود

آبی در پشت دیوار
انباشت شده و
نیروی عظیم متراکم
گردیده است. یک
حالت آن است که سد
شکسته شود و سیلی
ویرانگر پدید آید و
هرچه بر سر راه است
نابود کند و خود نیز
لحظاتی بعد به
خاموشی و نابودی
گرفتار آید. چنین
سیلی، ویرانگر
خویش و غیر خویش
است، انفجاری است
که لحظه‌ای - پیش
دوام نمی‌آورد. حالت
دیگر آن است که برای
هدایت آن نیروی
عظیم در یک حرکت
مداوم و سازنده
بستری تعبیه و
مسیری تعیین شود.
فراموش نکنیم که راه
به سوی آزادی و
دموکراسی طولانی
است



بسته و اعتماد کرده بودند، می‌گفتند ما دانشجویان برای حمایت از جنبش اصلاحات، در صف مقدم مبارزه قرار گرفتیم و با تشویق رهبران، بیشترین و مؤثرترین فشار را از پایین بر موانع وارد آورده‌ایم و حالا که هدف تیغ کینه و انتقام آنان قرار گرفته‌ایم، پشت ما را خالی کرده‌اند و ما را تنها گذاشته‌اند! همچنین از احتمال وقوع کودتا و انگیزه‌های عاملان و پیامدهای فاجعه‌کوی و فرجام جنبش اصلاح‌طلبی و وظایف و مسئولیت‌های جنبش دانشجویی پرسش می‌کردند. من در پاسخ، دغدغه‌ها، نگرانی‌ها و نظریات خود را با آنان درمیان گذاشتم. گفتم که توطئه کودتا واقعیت ندارد، نه آن‌که قادر به انجامش نیستند، بلکه به این دلیل که ضرورت و فایده‌ای در آن نیست و مخاطرات و عواقب سوء آن برای خودشان خیلی بیشتر است. از طرح این شایعه فقط برای ترساندن و ایجاد جو آرباب و هراس استفاده می‌شود. گفتم که احساسات شما را درک می‌کنم و خشم شما را مقدس می‌شمارم، اما درست در این موقعیت‌هاست که ارزش تسلط بر خویش و روشن کردن چراغ اندیشه و خردورزی آشکار می‌شود. آبی در پشت دیوار انباشت شده و نیروی عظیم متراکم گردیده است. یک حالت آن است که سد شکسته شود و سیلی ویرانگر پدید آید و هرچه بر سر راه است نابود کند و خود نیز لحظاتی بعد به خاموشی و نابودی گرفتار آید. چنین سیلی، ویرانگر خویش و غیر خویش است، انفجاری است که لحظه‌ای - پیش دوام نمی‌آورد. حالت دیگر آن است که برای هدایت آن نیروی عظیم در یک حرکت مداوم و سازنده بستری تعبیه و مسیری تعیین شود. فراموش نکنیم که راه به سوی آزادی و دموکراسی طولانی است، باید به تداوم و استمرار حرکت اندیشید، حرکت‌های تند، مقطعی و گذرا، فقط اتلاف نیرو و فرصت است. این نیروی به هیجان آمده، اگر از روی طرحی هدفدار و عقلایی به سوی مقصد هدایت شود، نه تنها هرز نمی‌رود و تلف نخواهد شد و کوتاه زمانی بعد، از یک خروش و غوغای کرکننده، فرو نخواهد نشست بلکه به عکس، با حرکتی مداوم و قدرتی پایدار، آثار و نتایج ماندنی به وجود می‌آورد. جنبش دانشجویی نیازمند سازمان‌یافتن و استراتژی و برنامه‌های سنجیده و عقلانی است تا نیروی عظیم خود را در حرکتی مداوم و مسالمت‌آمیز برای نیل به آزادی و دموکراسی به کارگیرد. روی آوردن به اقدامات خشونت‌آمیز، بدترین انتخاب ممکن است، زیرا نه فقط جامعه‌امروزی ما خشونت را بر نمی‌تابد و تأیید و حمایت نمی‌کند، که در چنان رویارویی، از آنجا که مخالفان اصلاحات دست بالاتری دارند، پیروزی قطعی از آن آنان خواهد بود. کلید پیروزی جنبش اصلاح‌طلبی در مداومت و مسالمت‌آمیز بودن آن است، دانشجویان نباید فرصتی را که برای اندیشیدن و انجام اقدامات هدفدار و استراتژیک و گفت‌وگو با یکدیگر و با مردم برای رسیدن به تفاهم و همدلی و سازمان‌دادن نیروهای خود، بدان نیاز دارند، با درگیر شدن در آشوب و خشونت از دست بدهند. جنبش دانشجویی نمی‌تواند جدا و مستقل از جنبش اجتماعی مردم برای آزادی، عدالت و مردم‌سالاری، به تنهایی بار تمامی مسئولیت را به دوش بکشد و به هدف برساند. پس باید به لوازم پیوند خوردن با مردم بیندیشد و در تقویت و اعتلای یک جنبش اجتماعی

در نبود قدرت متشکل مردم، خشونتگران که پشت به مافیای قدرت و ثروت دارند، یکه تاز میدان خواهند بود. آنان شما را به مقابله خشونت آمیز ترغیب می کنند، زیرا در چنین نبردی، پیروزی آنان قطعی است و به همین دلیل و دلایل موجه دیگر، باید از درگیر شدن در خشونت به شدت اجتناب کرد

سرزمین خشک جامعه سیاسی ما به بارانی مداوم و ملایم و پیگیر احتیاج دارد که در زمین فرومی نشیند و منابع حیاتی ما را غنی می سازد و زمین را بارور و مستعد شکفتگی و زندگی می نماید، نه رگبار تند و کوتاهی که دیری نمی پاید و در سطح جاری می شود، خاک را می شوید و به سیلی بنیان کن مبدل می گردد

و ملی برای آزادی و عدالت بکوشد. جنبش دانشجویی به این دلیل هدف حمله های کینه توزانه محافل ارتجاعی و اقتدار طلب قرار گرفت که در صدد بود سربلی میان حرکت اصلاح طلبانه درون حاکمیت و جنبش های اجتماعی درون جامعه به وجود آورد. می خواست حلقه اتصال و پیوند میان نیروهای اصلاح طلب و دموکرات درون و بیرون حکومت باشد. بر این نکته تأکید کردم که حرکت کنونی اصلاحات که از بالا و از درون حکومت آغاز شده، اگر مرکز ثقل و تکیه گاه اصلی آن به درون جامعه، به میان نیروها و لایه های اجتماعی منتقل نشود و به سازماندهی قشرها و طبقات مولد و حامی آزادی و دموکراسی و عدالت، یعنی کارگران، معلمان، روشنفکران و پیشه وران و مزدبگیران بخش های عمومی و خصوصی نپردازد، پیش از آن که به هدف های خود نزدیک شود، دچار وقفه و شکست خواهد شد. گفتم تردید نکنید که هر اقدام آشوبگرانه و هر حرکت خشونت آمیزی، به آسانی سرکوب و مهار خواهد شد، آشوب های خیابانی، توفانی گذراست که فقط چشم پدید آورنده های خود را آزار خواهد داد. حتی در شرایط کنونی نگران این هم نیستم که در اثر بروز آشوب، با خطر مداخله مستقیم قدرت های خارجی یا بروز شورش های قومی تجزیه طلبانه روبه رو خواهیم شد و یا استقلال و تمامیت ارضی کشور در مخاطره خواهد افتاد. چنین پیشامدهایی در حال حاضر زمینه و امکان وقوع ندارد، زیرا چنان که خصلت هر آشوب و شورش کور و لجام گسیخته ای است، به سرعت سرکوب و مهار می شوند و پیش از آن که فرصت به بروز چنان آثاری بدهد، فروکش خواهند کرد. افزون بر این که لایه های اصلی جامعه ما از شورش ها استقبال نخواهند کرد و به آنها ملحق نخواهند شد و در ضمن با توجه به مجموعه شرایط و عوامل عینی و ذهنی موجود، از دل این آشوب ها، هیچ جنبش اجتماعی اصیل و فراگیری که به دگرگونی های مثبت و سازنده بینجامد، داده نخواهد شد. بیش از اینها باید نگران سرنوشت جنبش اصلاح طلبی و دموکراتیک بود و اگر نتواند بر ضعف های درونی خود غلبه کند و به انسجام و سازمان نیافتگی برسد، اگر به یک جنبش اجتماعی و ملی فراگیر تکامل پیدا نکند و در مسیر مسالمت آمیز با مشی عدم خشونت تداوم پیدا نکند، قطعاً در نیمه راه متوقف خواهد شد و بار دیگر دلسردی و یأس و انفعال گسترده نیروهای اجتماعی و فعالان جنبش دانشجویی را دربر خواهد گرفت. البته این حق دانشجویان و همه ملت ایران است که مسئولان را برای معرفی و تعقیب و مجازات عاملان اصلی این جنایت تحت فشار بگذارند و این حق شماست که از حریم کوی دانشگاه - که محل تحصیل و زندگی تان است - دفاع کنید و شاید معرفی آمران این جنایت، بیشتر از مجازات عاملان که مقصودند یا بازی خورده و ابزار و آلت دست واقع شده اند، اهمیت دارد. اما از همه اینها مهم تر، اندیشیدن به لوازم تداوم حرکت اصلاحات است. اگر شما در برابر این نوع تهاجمات، بی دفاع هستید، اگر حرکت آرام و مسالمت آمیز و قانونی شما این گونه با خشونت روبه رو می شود و رهبران اصلاح طلب هم نمی توانند از حقوق فردی و اجتماعی شما به نحو مؤثری دفاع کنند، برای آن است که اصلاحات از حمایت یک قدرت اجتماعی فراگیر محروم است. قدرتی سازمان یافته از میلیون ها مردمی که به اصلاحات رأی مثبت دادند، اما هم اکنون به خاطر پراکندگی و سازمان نایافتگی، قادر به حمایت مؤثر از آن نیستند. در نبود قدرت متشکل مردم، خشونتگران که پشت به مافیای قدرت و ثروت دارند، یکه تاز میدان خواهند بود. آنان شما را به مقابله خشونت آمیز ترغیب می کنند، زیرا در چنین نبردی، پیروزی آنان قطعی است و به همین دلیل و دلایل موجه دیگر، باید از درگیر شدن در خشونت به شدت اجتناب کرد. به جای آن با آرامش ولی با جدیت و پشتکار به تحکیم پایه های جنبش های اجتماعی پرداخت. یک جنبش فراگیر مردمی را که هر مش به عدم خشونت متکی است، با خشونت نمی توان شکست داد و متلاشی کرد. سرزمین خشک جامعه سیاسی ما به بارانی مداوم و ملایم و پیگیر احتیاج دارد که در زمین فرومی نشیند و منابع حیاتی ما را غنی می سازد و زمین را بارور و مستعد شکفتگی و زندگی می نماید، نه رگبار تند و کوتاهی که دیری نمی پاید و در سطح جاری می شود، خاک را می شوید و به سیلی بنیان کن مبدل می گردد. صبر، یعنی پایداری و مداومت و همراه کردن احساسات پاک با خردورزی، و شعورمندی رمز پیروزی شما و پیروزی حقیقت، آزادی و عدالت، بر دروغ و استبداد و ستمگری است.



هجدهم تیر

چهار سال انتظار

حادثه کوی دانشگاه در ۱۸ تیر ۷۸، واقعه‌ای نیست که بتوان از آن به راحتی گذر کرد. واقعه‌ای عبرت‌آموز و در عین حال تلخ که قلب هر انسانی را به درد می‌آورد، تا جایی که رئیس‌جمهوری این حادثه را تاوان سنگینی دانست که برای کشف جریان قتل‌های زنجیره‌ای پرداخته شد.

در این نوشتار سعی شده با نگاهی به سخنان مقامات رسمی و شخصیت‌های سیاسی و بیانیه‌ها و تحلیل‌های ارائه شده در آن برهه؛ از آن روزها، اگر چه تلخ و سیاه؛ اما به جهت این که صفحاتی مهم از تاریخ این سرزمین هستند و بخشی از حافظه تاریخی ما را به خود اختصاص داده‌اند، یاد می‌شود و در عین حال به بازخوانی دقیق‌تر و مستندتر این واقعه پرداخته شود. آیت‌الله خامنه‌ای در رابطه با حادثه کوی دانشگاه و حمله به خوابگاه دانشجویان در ۲۱ تیرماه ۷۸ گفتند: "... این حادثه تلخ، قلب مرا جریحه‌دار کرد. حادثه غیرقابل قبولی در جمهوری اسلامی بود، حمله به منزل و مأوا و مسکن یک جمعی، به خصوص در شب یا در هنگام نماز جماعت، به هیچ وجه در نظام اسلامی قابل قبول نیست...".

"... کسانی که در نظام جمهوری اسلامی تخلف می‌کنند، باید با آنان برخورد بشود، اما کسی که تخلفی نکرده است، کسی که در خانه خود در حال استراحت است، آن هم در محیط جوان دانشجویی، کار بسیار خطا و ناروایی نسبت به او انجام گرفته است. این که صد نفر یا دویست نفر از کوی دانشگاه خارج شدند و حرف‌هایی زدند و شعارهایی دادند، بهانه و مجوزی نمی‌شود برای این که کسانی، در هر لباس و با هر نامی وارد آن محیط بشوند و کارهای ناروایی انجام بدهند...".

آیت‌الله خامنه‌ای در میان مجروحان کوی دانشگاه نیز چنین گفتند: "... البته حادثه، خیلی تلخ بوده، از جهات مختلف تلخ بوده است. اولاً مربوط به یک شخص نبوده، مربوط به یک جمع بوده است، این خیلی فرق می‌کند که انسان مشکلی را برای یک فرد ایجاد کند، یکی را مثلاً کتک بزنند، تا این که جماعتی را، ثانیاً حادثه، مربوط به قشر دانشجو بوده است، یک قشر مغتنم در جامعه ما و فرزندان برگزیده این خانواده. در واقع این جور است دیگر، دانشجو جزء بچه‌های برگزیده این خانواده بزرگ است که اسمش ملت ایران است. طبعاً وقتی نسبت به اینها حادثه‌ای انجام می‌گیرد، انسان بیشتر جریحه‌دار و ناراحت می‌شود. ثالثاً در محیط دانشگاه بوده، چون خوابگاه هم جزء محیط دانشگاه و کوی دانشگاه، مال دانشجوهاست. رابعاً شب و وقت استراحت و محیط امن و امان زندگی بوده است. بالاخره از این قبیل علل و موجباتی هست که هر کدام جداگانه و به تنهایی موجب می‌شود که این حادثه را برای انسان واقعاً به حالت بد و تلخ و زشت در بیاورد. حقیقتاً هم تلخ بود...".

سید محمد خاتمی، رئیس‌جمهوری نیز در دیدار خود با وزیر فرهنگ و آموزش عالی و معاونان اظهار داشت: "... هر چه دانشگاه، دانشجویان و استادان ما سرزنده و بانشاط باشند، نشانه آن است که جامعه ما سرزنده و بانشاط است و کسانی که جامعه را سرزنده و بانشاط نمی‌خواهند، دانشگاه را نیز سرزنده و بانشاط نمی‌خواهند. برخی دیدگاه‌ها در جامعه، هنوز دانشگاه‌ها را امری تشریفاتی و تفنی می‌دانند و یا حتی در مقابل ارزش‌ها قرار می‌دهند، در حالی که دانشگاه‌ها در ایران در موقعیتی به وجود آمدند که از متن جامعه بودند و همواره در مقابل تجاوزها و وابستگی‌ها قیام کردند و نقش دانشگاه چه قبل و چه بعد از انقلاب کاملاً روشن است که به عنوان یک محیط سرزنده، مدافع هویت مستقل و جامعه سرافراز ما بودند و حتی حرکت‌های اسلامی در درون دانشگاه‌های ما از سرزنده‌ترین و شاداب‌ترین حرکت‌های اسلامی جامعه بوده است...". آقای خاتمی، اهانت به حریم دانشگاه و برخورد بسیار خشن و نفرت‌انگیز با دانشگاه را یکی از تلخ‌ترین حوادثی دانست که تاکنون برای دانشگاه پیش آمده است.

اما رئیس‌جمهور، مهم‌ترین اظهارات خود را درباره این حادثه در اجتماع مردم همدان مطرح کرد. وی در تشریح ماهیت انقلاب چنین گفت: "انقلاب ما انقلاب کلام بود در مقابل سلاح، انقلاب مهربانی بود در مقابل خشونت و انقلاب آزادی، قانون و انقلاب لبخند بود. انقلاب ملت ما انقلاب مهربانی و لبخند بود. لبخند تمسخر به ستمگران و لبخند مهربانی به

محرمان و مستضعفان جهان. با روح این ملت شریف چه بیگانه هستند، آنان که بر طبل خشونت می کوبند...". انقلاب اسلامی، انقلاب حاکمیت مردم بر سر نوشت خویش و بر آمدن حکومت از دل مردم و مسئول بودن در برابر مردم بود...". خاتمی در قسمت دیگری از سخنانش اشاره کرد: "... تلاش کردند تا دین را مقابل آزادی قرار دهند، تلاش کردند تا این مسئله را القا کنند که امنیت با آزادی سازگار نیست، در حالی که برای این که امنیت داشته باشیم باید آزادی را قبول کنیم...". همچنین وی در تقبیح خشونت گفت: "... خشونت در هر شکلی و به هر صورتی محکوم است؛ حتی اگر خشونت تحت عناوین مقدس و مورد اعتقاد مردم و تحت پوشش چهره‌های برجسته انقلاب انجام شود، محکوم است، ولی پیش از این که خشونت گران که در میان آنها انسان‌هایی هستند که دلسوز و قصد خدمت دارند مورد ملامت باشند، کسانی مورد ملامت هستند که کوشیده‌اند خشونت را تئوریزه کنند...".

رئیس‌جمهور با اشاره به جریان خطرناک و منحرفی که در درون وزارت اطلاعات کشف شد، گفت: "... از پیش می دانستم که کشف این جریان تاوان سنگینی دارد و بنده منتظر بحران آفرینی‌ها بوده و هستم، اما با خدای خود و شما ملت پیمان می بندم تا کشف و دفع آن عامل فساد پیش خواهیم رفت. آن کشف آن قدر بزرگ بود که به دادن این تاوان‌ها می‌ارزد...". خاتمی ضمن طرح سؤال‌هایی از قبیل این که: "چرا به دانشگاه حمله می‌کنند و دانشجو را می‌کوبند؟ چرا کینه خود را نسبت به دانشگاه این چنین پیاده می‌کنند؟" این گونه به این سؤال‌ها، پاسخ داد: "چون دانشجویان و دانشگاهیان عضو زنده و فعال جامعه هستند و از بزرگ‌ترین حامیان برنامه‌های پیشرفت و توسعه این کشورند".

همچنین رئیس‌جمهور، حوادث و شورش‌های رخ داده پس از واقعه کوی دانشگاه را یک حرکت کور خواند و آن را سناریو و نمایشنامه‌ای برای برهم زدن شعارهای دوره جدید ریاست جمهوری و یک اعلام جنگ با رئیس‌جمهوری و شعارهایش دانست.

آقای خاتمی از این پس در چند سخنرانی، دیدار و گفت‌وگوی خود به ضرورت نفی خشونت در جامعه و تکریم دانشگاه و دانشجو پرداخت. وی در این راستا گفت: "... آیا باید در مورد کسی که سلیقه ما را نپذیرفت، اعمال خشونت کنیم؟ پدرش را در آوریم که چرا سلیقه ما را ندارد؟ این چه حرف‌هایی است که زده می‌شود، ما برای اسلام جانمان را فدا می‌کنیم؛ بله، همه ما جانمان را برای اسلام فدا می‌کنیم، مگر اسلام سلیقه توست؟ مگر حساب و کتاب ندارد؟ خیلی از همین روحانیون و علما هستند که بعضی از اصول قانون اساسی را قبول ندارند، پس او هم بیاید و بگوید هر کس حرف مرا قبول نکند، محارب است و باید با خشونت با او رفتار کرد...". و در دیدار خود با رئیس و اعضای هیئت امنای جهاد دانشگاهی، دانشگاه را مرکز نخبگان اهل دانش و پژوهش و مرکز جوانان نخبه‌نوجوی باشور جوانی دانست. "... کسانی که با علم و دانش و یا هر چیز نو مخالف‌اند، اوهام و توهمات خود را با رنگ فلسفی و آیه و روایت درمی‌آمیزند و آن را مقدس می‌پندارند و از احساسات، خدا، دین و مردم استفاده می‌کنند تا ذهنیت‌های سنگواره‌ای خود را حفظ کنند...".

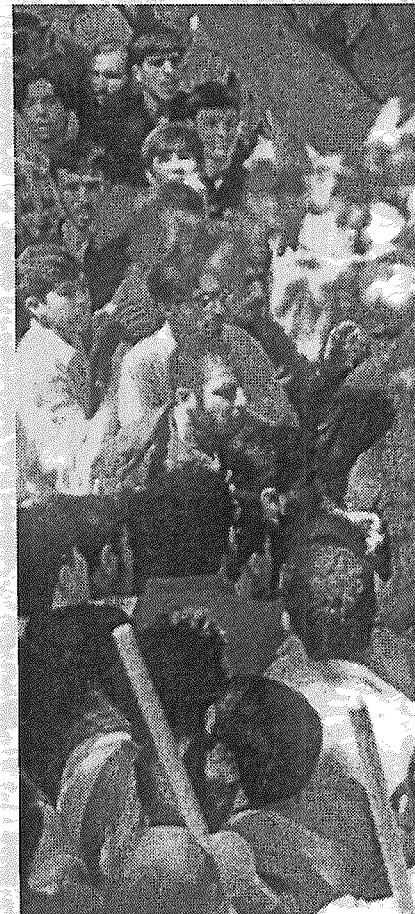
رئیس‌جمهور، دشمن تاریک اندیشی را، ذهن پرسشگر خواند و اظهار کرد، مهم‌ترین جایگاه پرسش، دانشگاه است و همچنین ترویج خشونت به نام دین و دعوت به آشوب از بیرون را دو روی یک سکه دانست. وی در پیام‌های بعدی خود بر این که دانشگاه، کانون اساسی اندیشمندی، پرسشگری و حقیقت‌جویی و بالنده‌ترین مرکز تحولات جامعه است، تأکید کرد.

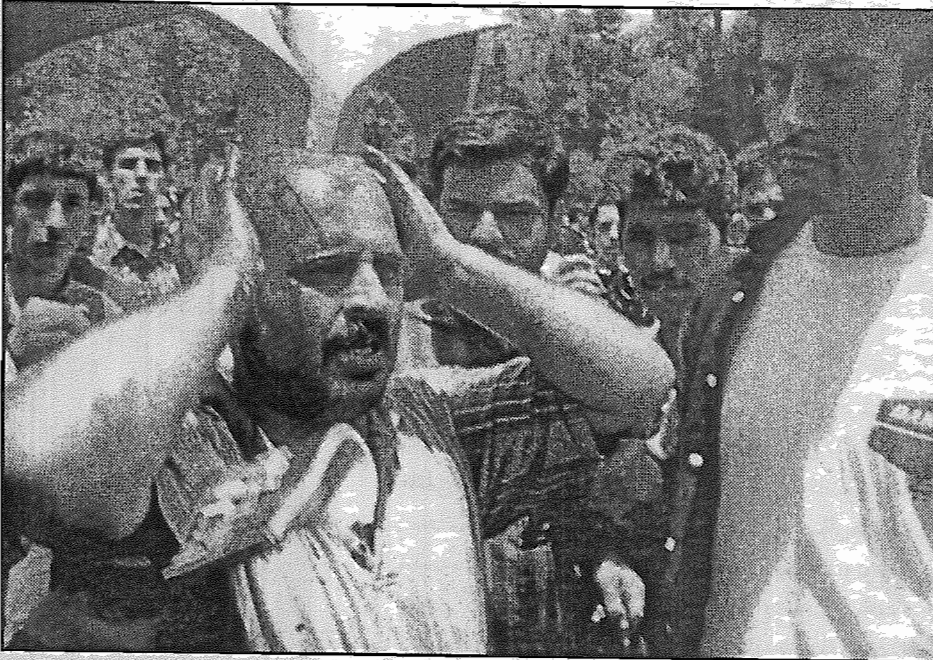
در خصوص اطلاعیه‌های شورای عالی امنیت ملی که در چهار شماره منتشر شد؛ اگر چه قسمت‌هایی از این اطلاعیه در یادمان ۱۸ تیر سال گذشته در نشریه آورده شد؛ اما از آنجا که شخصیت‌ها و گروه‌های بسیاری آن را بسیار مهم و منصفانه خواندند، مجدداً قسمت‌هایی از آن را ذکر می‌کنیم:

ماده یک اطلاعیه شماره یک: این حادثه تأسف بار به هیچ وجه قابل قبول و گذشت نیست و دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی این حرکت را محکوم کرده و با دانشجویان، مجروحان و حادثه‌دیدگان اظهار همدردی می‌کند.

ماده ۲ اطلاعیه شماره ۱: دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی گروه ویژه‌ای را برای بررسی همه‌جانبه و رسیدگی دقیق به ابعاد علل و عوامل پیدا و پنهان واقعه و شناسایی دقیق و برخورد قاطع با گروه‌های فشار که با حرکت‌های غیرقانونی خود منشأ مشکلات فراوانی هستند، تعیین و مقرر داشت مقام دستوردهنده ورود نیروی انتظامی به کوی دانشگاه عزل و برابر مقررات جاری با او رفتار شود.

ماده ۳ اطلاعیه شماره ۱: کلیه خسارت‌های مادی و معنوی وارده به دانشجویان جبران و خرابی‌های حاصله ترمیم گردد. در ماده ۱ اطلاعیه شماره ۲ شورای عالی امنیت ملی آمده بود: در راستای تحقق بند ۲ اطلاعیه قبلی، مبنی بر رسیدگی دقیق به ابعاد، علل و عوامل پیدا و پنهان واقعه و برخورد قاطع با گروه‌های فشار و حرکت‌های غیرقانونی مصوب نمود، وزارت اطلاعات اقدام به شناسایی و برخورد قانونی با این دسته از افراد نماید. در نخستین اقدامات انجام شده تاکنون تعداد هفت نفر





از این جریان شناسایی و بازداشت شده‌اند.

ماده ۴ اطلاعیه شماره ۲: بودجه لازم در اختیار وزارت فرهنگ و آموزش عالی و وزارت بهداشت و درمان قرار گرفت تا نسبت به رفع ضرر و زیان و خسارت‌های وارده اقدام شود.

همچنین شورای نمایندگان رهبری در دانشگاه‌ها نیز در بیانیه‌ای آورده بود: "... حمله تعدادی از افراد نیروی انتظامی و عناصر غیرمسئول به کوی دانشگاه تهران به بهانه جلوگیری از تجمع بدون مجوز در خیابان و ضرب و شتم جمعی از دانشجویان از جمله برخی از دانشجویان شاهد و ایثارگر در محل استراحتشان که منتهی به مجروح شدن تعدادی از دانشجویان و دستگیری جمع بیشتری از آنان گردیده است، به شدت محکوم می‌باشد...".

تعدادی از ائمه جمعه کشور نیز از جمله امام جمعه گرگان (آیت‌الله نورمفیدی) و امام جمعه گنبد (حجت‌الاسلام محمدحسین سبحانی) حوادث کوی دانشگاه را از تلخ‌ترین و مصیبت‌بارترین روزها و رخداد‌های تاریخ انقلاب دانستند.

این مطالب نگاهی مختصر به روزها و وقایعی داشت که همگان آن را تلخ و اسفبار دانستند و برخورد خشونت‌باری را که در این واقعه با دانشجویان و دانشگاهیان صورت گرفت، محکوم کردند؛ اما پس از گذشت چهار سال، افکار عمومی و دانشجویان برای بسیاری از پرسش‌های خود پاسخی نیافته‌اند، دانشجویان اگر چه در جریان این حادثه متحمل زیان‌های جبران‌ناپذیری شدند؛ اما در این سال‌ها همواره با آرامش و از راه‌های مسالمت‌آمیز، حقوق از دست‌رفته و حقه خود را مطالبه کرده‌اند، آن‌چنان که در نخستین سالگرد این حادثه با اتخاذ "استراتژی گل و لبخند" ثابت کردند که منطبق در بندار و آرامش و متانت در رفتار، از شاخصه‌های دانشجویی باشد و این امر نشان از این دارد که دانشجویان علی‌رغم مشکلات و فشارهای گوناگون، همچنان امیدوارند.

در پایان این سطور تنها می‌توانیم آرزو کنیم که دیگر هیچ‌گاه در این سرزمین، شاهد چنین جنایت‌هایی نباشیم و عدم‌پیگیری و ریشه‌یابی این جنایت‌ها، امید دانشجویان را به یأس و ناامیدی تبدیل نکند، که در این صورت مشخص نیست، مایوس شدن قشر عظیمی از جوانان ما، از روش‌های آرام و قانونی چه حوادث و وقایعی را در پی خواهد داشت.

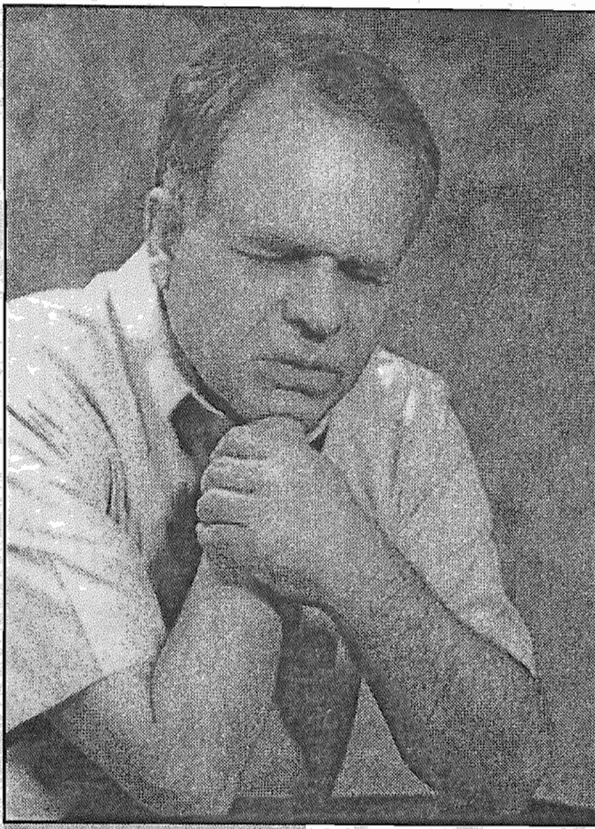
منبع مورد استفاده:

کوی دانشگاه به روایت رسانه‌ها، محمدعلی زکریایی، انتشارات کویر، ۱۳۷۸.



خشونت در هر شکلی
و به هر صورتی
محکوم است؛ حتی
اگر خشونت تحت
عناوین مقدس و
مورد اعتقاد مردم و
تحت پوشش
چهره‌های برجسته
انقلاب انجام شود،
محکوم است، ولی
پیش از این که
خشونت‌گران که در
میان آنها انسان‌هایی
هستند که دلسوز و
قصد خدمت دارند
مورد ملامت باشند،
کسانی مورد ملامت
هستند که
کوشیده‌اند خشونت
را تئوریزه کنند

خاتمی: از پیش
می‌دانستم که کشف
توطئه قتل‌های
زنجیره‌ای تاوان
سنگینی دارد و بنده
منتظر
بحران آفرینی‌ها بوده
و هستم، اما با خدای
خود و شما ملت
پیمان می‌بندم تا
کشف و دفع آن عامل
فساد پیش خواهیم
رفت. آن کشف آن قدر
بزرگ بود که به دادن
این تاوان‌ها می‌ارزید



نمایندگان،

موانع

ودوراهی انتخاب

گفت و گو با لطف‌الله میثمی

برخی از چهره‌های
رادیکال دوم‌خردادی
با استعفا مخالف‌اند،
با این منطبق که هنوز
یک سنگ به سوی
مجلس پرتاب نشده
و تا وقتی که می‌شود
در سنگر مجلس سخن
گفت و مقاومت کرد،
«چرا استعفا؟»

■ اگر بخواهیم پیشینه‌ای از بحث "استعفا" داشته باشیم، نخست یادآور می‌شویم که بحث "خروج از حاکمیت" در آستانه انتخابات دور دوم ریاست جمهوری خاتمی مطرح شد. برخی از عناصر رادیکال اصلاح طلب با این منطبق برخورد می‌کردند که بهتر است خاتمی به عنوان اعتراض از اعلام کاندیداتوری خود صرف نظر نماید. خاتمی سکوت کرد و به گفته ابطی معاون پارلمانی رئیس‌جمهور فشار برخی از اطرافیان، خاتمی را به میدان کشاند. به تدریج "خروج از حاکمیت" در پروسه گفتمان نیروهای سیاسی و اجتماعی به صورت گزینه استعفای خاتمی درآمد. همزمان با جدی تر شدن این تیز، بحث رفراندوم پیش بینی شده در قانون اساسی هم به میان آمد. اما این جمع بندی وجود داشت که با توجه به برخورد شورای نگهبان با لوایح دوگانه رئیس‌جمهوری، طرح رفراندوم هم مورد تأیید شورای نگهبان قرار نخواهد گرفت. لذا گزینه استعفا، داوطلبان بیشتری را به خود جلب کرد، ولی برخی نیز با آن مخالفت کردند.

آنچه آمد، سرفصل بحث‌هایی است که حدود دو سال در بین اصلاح‌طلبان مطرح شده و اکنون حالت جدی تری به خود گرفته است. بعضی هم دایره استعفا را گسترده‌تر می‌کنند و آن را از استعفای نمایندگان به استعفای هیئت دولت و وزیران تسری می‌دهند. اکنون این سؤال پیش می‌آید که چه انگیزه‌ها و دلایلی برای استعفای نمایندگان وجود دارد. عده‌ای معتقدند پروسه قانون گذاری به بن‌بست رسیده و انسدادی در این سیر به وجود آمده است. پس با استعفا این انسداد از بین می‌رود و بن‌بست شکنی می‌شود و در مقابل این پرسش که "چگونه با رفتن اصلاح‌طلبان انسداد از بین می‌رود و چه تضمینی برای این بن‌بست شکنی وجود دارد؟" می‌گویند: در این صورت حاکمیت یک دست شده و با هماهنگی سه قوه مصوبات مجلس هم مورد تأیید شورای نگهبان قرار خواهد گرفت و شرایطی نظیر پنجم به وجود می‌آید. هم‌اکنون نیز مواردی که از نظر قانونی مورد ایراد شورای نگهبان قرار می‌گیرد، در مجلس پنجم چندان سخت‌گیری قانونی بر آنها اعمال نمی‌شد. مثلاً در مورد طرح‌هایی که طبق اصل ۷۵ قانون اساسی برای دولت بار مالی ایجاد می‌کند، در حال حاضر شورای نگهبان نه تنها در مورد منبع تأمین این بار مالی نظر می‌دهد، بلکه گاهی موافقت رسمی دولت را برای تأمین بار مالی نمی‌پذیرد، در حالی که در زمان مجلس پنجم، معمولاً شورای نگهبان در مورد منبع تأمین بودجه مورد نظر حساسیتی به خرج نمی‌داد و قول دولت برای تأمین بودجه مورد قبول واقع می‌شد. به هر حال پافشاری‌هایی از این دست وجود دارد که مانع ایفای وظایف نمایندگی می‌شود.

بعضی از نمایندگان هم دلیل استعفا را نه از موضع تنزه طلبی، بلکه در برخورد با مطالبات حوزه انتخابیه‌شان مطرح می‌کنند و می‌گویند کف مطالبات مردمی بدون پاسخ مانده و نتوانسته‌ایم به وظیفه خود عمل کنیم و چون کارایی نداشته و نمی‌توانیم به قول‌هایی که داده‌ایم عمل کنیم، استعفا می‌دهیم.

دغدغه خاتمی
اینجاست که دو
اندیشه در برابر هم
قرار می گیرند. یکی
بر وجود قانون و
شفافیت آن تأکید
دارد و در موارد
میهم، شورای
نگهبان به اعتبار
دیگر مواد قانون و
روح آن، می تواند
دست به تفسیر و
تأویل بزند. نگاه
دیگر این است که
سندی به نام قانون
وجود ندارد و آنچه
می ماند فهم
شواری نگهبان است

آنها می گویند وقتی به حوزه های انتخابیه خود می رویم، مردم ما را محاصره می کنند و می پرسند چرا مطالباتمان پاسخ داده نمی شود و ما جوابی نداریم. بنابراین استعفا می دهیم تا مورد مواخذه قرار نگیریم. شرطی که این دسته برای استعفای خود دارند این است که در غیر این صورت تمام موانع را به طور شفاف در صحن علنی مجلس خواهند گفت تا افکار عمومی از آن موانع آگاه شوند.

دسته دیگری با این دلیل که اگر در نظام بمانیم ولی اصلاحات پیش نرود و انسداد باقی بماند، نگاهها از داخل به بیرون مرزها می رود و گرایش به اپوزیسیون خارج زیاد می شود، پس برای تقویت اپوزیسیون داخلی و مخالفت با رویکردهای بیرون گرا گزینه استعفا را مطرح می کنند. در این میان دیدگاهی معتقد است استعفای بعضی از نمایندگان به منظور ابزاری تهدیدآمیز جهت یافتن جایگاه برتری برای خود در رایزنی ها می باشد.

اما برخی از چهره های رادیکال دوم خردادی با استعفا مخالفانند، با این منطقی که هنوز یک سنگ به سوی مجلس پرتاب نشده، و تا وقتی که می شود در سنگر مجلس سخن گفت و مقاومت کرد، "چرا استعفا؟" اینها معتقدند هنوز ظرفیت های خالی در قانون اساسی وجود دارد که از آنها به نحو احسن استفاده نشده و هنوز می توان راهکارهای قانونی برگزید و از آنجا که مجلس در رأس امور است، می شود نحوه اجرای اصل ۱۱۰ به صراحت مشخص شود و تا آنجا که قانون اساسی اجازه می دهد آن مواد را به صورت قانون مصوب و اجرایی در آورد. عده ای دیگر هم استعفا را قبول ندارند مگر آن که بن بست عمیقی به وجود بیاید، زیرا به رایزنی به عنوان یک مشی برای حل مسائل امیدوارند. به طور مشخص چهره هایی مانند رئیس قوه مقننه و برخی از افراد شاخص روحانیون مبارز به این شیوه عمل می کنند. این روش برخورد را نمایندگان عضو کارگزاران سازندگی هم قبول دارند؛ با این استدلال که نباید بسیاری از مشکلات را در میان مردم مطرح کرد، چرا که وقتی مسائل در پشت پرده قابل حل است، چرا با طرح مردم را نگران کنیم.

برخی هم می گویند وقتی استعفا دهیم و به حوزه های انتخابیه برویم، مردم می گویند: "آن وقت که در نظام بودید کاری از پیش نبردید، اکنون که سنگر مجلس را از کف داده اید چگونه می خواهید به نفع اصلاحات پیشرفتی داشته باشید؟" بنابراین محبوبیت خود را در حوزه های خود از دست داده و در انتخابات بعدی نمی توانیم مطرح شویم. از سوی دیگر با اعلام این بن بست جوانانی که در این حوزه ها فعال اند به کلی از جریانات اصلاحی درونی ناامید شده و به سمت جریان های مسلحانه یا خارج از کشور گرایش پیدا می کنند.

دسته دیگری می گویند هر چند به پروسه استعفا نزدیک می شویم، اما معلوم نیست که بعد از آن چه برنامه ای داریم و استراتژی و طرح مشخصی برای بعد از "استعفا" مطرح نشده است. بنابراین نیروها پراکنده می شوند و نحوه تداوم کار نیروها مشخص نیست.

عده ای هم می گویند استعفا یعنی این که به آخر خطر رسیده ایم و در دور بعد نمی توانیم نماینده بشویم. در حالی که نباید از این مسئله غافل بود که اگر دور آینده هم کاندیدا شوند، بن بست برای شورای نگهبان به وجود خواهد آمد؛ زیرا این افراد نمایندگان هستند که در دور قبل مورد تأیید شورای نگهبان قرار گرفته اند و در دور جدید بایستی صلاحیت آنها رد بشود! البته برخی هم این منطق را مطرح می کنند که مشکل ما، مشکل ساختاری است و تا آن مشکلات برطرف نشود خود را در جایگاه کاندیداتوری مجدد قرار نمی دهند و معتقدند بایستی تمام هم و غم خود را برای اصلاح ساختار به کار برد. که این به هیچ وجه به معنای تغییر بنیادی نظام نیست و با خط مشی پنتاگون در مورد تغییر نظامها و تغییر جغرافیای سیاسی منطقه تفاوت دارد.

در برخی از نطق ها نیز به همسویی جریان راست افراطی در داخل، و خط مشی پنتاگون اشاره می شود که می توان فشارهای داخلی را که به بهانه برخورد با تهدیدات خارجی اعمال می شود، در این راستا ارزیابی نمود. این فشارها از مجرای قانونی هم می گذرند و شکل قانونی به خود می گیرند، مانند بعضی از دستگیری ها و احکام صادره.

آنچه که خدمت شما عرض شد، خلاصه ای از نظرات نمایندگان پیرامون موضوع استعفا بود. ما یلیم نظر شما را در این خصوص بشنویم؟

□ مطالب و مقالات متنوعی در این مورد مطرح شده است که از تکرار آنها خودداری می کنیم، ولی چند نکته مهم به نظر می رسد.

اول بحث "انسداد" است. یک پدیده در دنیا و نیز ایران وجود دارد به نام "ابزار قانونی". در دنیا می گویند آنچه که مورد توجه انبای بشر است حقوق بشر است. سازمان ملل، شکل نهادینه شده حقوق بشر است. ارزش های بشر یعنی حقوق اکثریت، حقوق اقلیت، آزادی مذاهب و دموکراسی سازمان ملل ارگانی دارد به نام شورای امنیت بنابراین اگر قطعنامه

۱۴۴۱ بدون دلیل جنگی را تأیید می کند و به عراق فشار وارد می کند، به زور و فشار قدرتی مانند امریکاست که می توان آن را "راست افراطی" یا "دولت سایه" نامید که حتی به حق وتوی خودشان هم قانع نیستند و می گویند باید حق وتو را هم وتو کنیم؛ یعنی نظرات فرانسه، روسیه و چین هم توسط آنها وتو می شوند. بنابراین اگر پدیده ابزار قانونی، قانون را زیر پا می گذارد، آیا باید گفت خود آن قانون اشکال دارد و حقوق بشر از اصل ایراد دارد؟ البته ما منکر اشکالاتی در شورای امنیت نیستیم، ولی آیا ایراد به حدی است که در اصل حقوق بشر تغییر داده شود؟ پس در دنیا هم به نوعی انسداد است. متفکران دنیا اجماع کرده اند که بتوانند امریکا را به سازمان ملل برگردانند، به طوری که به قوانین آن و آیین نامه شورای امنیت ندهد و جهان روی صلح را ببیند و بحث های آکادمیک پدید آید تا بتوان نظام جدیدی را برای دنیا پایه ریزی کرد.

در ایران هم با پدیده "ابزار قانونی" روبه رو هستیم و آقای خاتمی هم به آن اشاره کرده است. از دوم خرداد ۱۳۷۶ تا مردادماه ۱۳۸۰ قانون گرای تثبیت شد، ولی بعضی به دلیل مناسبات اجتماعی که در بیرون از قانون دارند، می توانند اعمال نفوذ کنند؛ به این صورت که شکل قانون را بگیرند و روح آن را فدا کنند و این همان "ابزار قانونی" است.

در قرآن این مسئله مطرح می شود و می گوید قرآن بهترین قانون است، کلام الله است و عیبی در آن نیست ولی گروهی کج دل به نام اهل زین که مناسباتی دارند و آن هم تشابه در محکمت و متشابهات است، ابزار قانونی می کنند. شکل را می گیرند و محتوا را فراموش می کنند - ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله (آل عمران: ۷) - خطشان فتنه جویی و ایجاد تأویل از موضع منافع فردی و گروهی و طبقاتی خودشان است. پس با وجود بهترین قانون هم باز "ابزار قانونی" هست و گروهی هستند که دارای مناسبات قدرت هستند و می توانند زیغ کنند. بر خورد با این مسئله خیلی ظریف است و بر خوردی تدریجی، نتگاتنگ و استدلالی می طلبد.

مشکل اینجاست و "انسداد" و "بن بست" نیست، بلکه "موانع" وجود دارد. همان طور که حقوق بشر با موانعی جهانی روبه روست، بر سر راه اجرای قانون اساسی، هم مشکلات و موانعی وجود دارد. اگر قانون اساسی اشکالاتی دارد، باید به شکل آکادمیک حل و فصل بشود، ولی در شرایط کنونی "موانع" تعیین کننده هستند که یا مانع مصوبات مجلس می شوند یا احضار و دستگیری و زندان وجود دارد. مثلاً از قوانین سال ۱۳۳۹ برای توقیف مطبوعات استفاده می کنند. روشن است که این شیوه "ابزار قانونی" است و بعضی از قضات باتجربه، رسماً با این روش مخالفت کردند که در مطبوعات نیز منعکس شد. صرفاً برای تقریب به ذهن، به صدر اسلام و حوادث پس از آن اشاره می کنم. در صدر اسلام دعوا بر سر "تنزیل" قرآن بود و این که آیا از جانب خداست یا نه، نفس آن را قبول نداشتند. اما پس از نهادینه شدن تنزیل و پذیرش عمومی آن، دعوا بر سر تأویل و تفسیر آن بود. واقعه جمل، بر سر تأویل قرآن بود. به هر حال انقلاب عظیمی در بهمن ماه ۱۳۵۷ رخ داد که به قول مرحوم طالقانی هم توحیدی بود و هم اسلامی و هم مردمی. این انقلاب با آن مشارکت عظیم، در قانون اساسی تبلور یافت. حوادثی پس از انقلاب رخ داد که این سند وفاق کمرنگ شد و در دوم خرداد ۱۳۷۶ این سند مجدداً احیا گشت و خاتمی با شعار قانون گرایی بیست میلیون رأی و در ۱۸ خرداد ۱۳۸۰ بیست و دومیلیون رأی آورد. در این شش ساله نفس قانون گرایی نهادینه شده، حالا ما در فاز تأویل و تفسیر قانون هستیم؛ یکی به روح انقلاب و روح قانون توجه دارد و اندیشه دیگر به "ابزار قانونی" متوسل می شود. بایستی با حوصله روی این فاز نیرو گذاشت و به آن روی سکه توجه داشت که مردم کشتش جنگ داخلی را ندارند که در آن صورت فقط راست افراطی است که پیروز می شود.

■ در نامه اخیر آقای خاتمی به آقای کروبی، آیا بیشتر مشکل قانونی مطرح شده است یا "ابزار قانونی"؟

□ به نظر می رسد آقای خاتمی به قانون ایراداتی دارند، ولی همان طور که در دانشگاه تربیت مدرس (در سال چهارم ریاست جمهوری) گفتند، تجدید نظر در قانون در شرایط کنونی خیانت است، ولی به لحاظ آکادمیک بحث های زیادی وجود دارد. به نظر می رسد آقای خاتمی در این نامه حرف دیگری دارد. انقلابی به نام مشروطیت شد و علامه نائینی متفکر آن انقلاب بود و قانون را رساله اجتماعی خود می دانست. آقای طالقانی نهال نوپای مشروطیت را آبیاری کرد و آن را شفاف نمود و آیت الله خمینی به عنوان یک مرجع سنتی و رهبر ملی و کاریزما و قانونی برای اولین بار به این قانون مشروعیت بخشید و در کنار آن چند نفر از مراجع و اندیشمندان اسلامی و ۴۵ مجتهد جامع الشرایط آن را تأیید کردند و قاطبه ملت هم به آن رأی دادند. تضاد مشروطه و مشروعه در این قانون اساسی حل شده است. بنابراین مواد قانون اساسی مشروعیت دارند و آقای خاتمی می گوید اگر اصلی که به روشنی روز است و براساس آن رئیس جمهور مسئول اجرای قانون اساسی است، شفافیت نداشته باشد، پس اصول ثابت دیگر مانند اصل ولایت فقیه هم از شفافیت برخوردار نیستند و اصولی که بنا بر خود قانون نمی توان در آنها تجدید نظر کرد نیز مبهم می شوند، به این ترتیب کلاً قانون گرایی تضعیف می شود. بنابراین همه مواد باید به روح قانون و اصول انقلاب و مقدمه قانون اساسی ارجاع داده شود. وقتی اصلی شفافیت داشت، به صورت نص

این سؤال مطرح می شود که آیا اساساً ما متنی به نام قانون اساسی داریم یا خیر، قانونی است مشروط به فهم شورای نگهبان که می تواند هم دستخوش مصلحت قرار گیرد و هم اولویت مراجع؟ این سیر، دین محوری و قانون محوری را زیر سؤال می برد

درست است که نمایندگان به مردم حوزه‌های انتخابیه خود قول‌هایی داده‌اند و برای انجام وظایف نمایندگی سوگند خورده‌اند، ولی وقتی با پیگیری آقای خاتمی قتل‌های زنجیره‌ای افشا می‌شود، یعنی این که شرایط عوض شده است. به طوری که پنج مرداد ۷۸ خاتمی در همدان آشکارا گفت آنچه در کوی دانشگاه اتفاق افتاد تاوان افشای قتل‌های زنجیره‌ای و اعلام جنگ با دولت بود. با توجه به این بیان، ایجاب می‌کند که نمایندگان در شرایط نظامی و امنیتی، صادقانه وضعیت انقلاب را برای مردم تشریح کنند

درمی‌آید. نص چند ویژگی دارد؛ نخست این که فهم شورای نگهبان را بر نمی‌تابد. دوم آن که رفتارندوم بردار نیست. سوم این که نیاز به دخالت رهبری بر اساس اصل ۱۱۰ ندارد. اگر این شفافیت برداشته شود، دیگر ملت و مسئولان نمی‌توانند به مقامات مافوق انتقاد کنند و سندی برای نقد و حسابرسی و از آن طرف پاسخگویی وجود ندارد؛ چنین حالتی را بن‌بست و انسداد می‌گویند.

■ مطلع هستید که طبق قانون اساسی، تفسیر قانون به عهده شورای نگهبان گذاشته شده است و قانون در گذار از مجرای تفسیر شورای نگهبان به اجرا درمی‌آید، آیا انسدادی در اینجا رخ نمی‌دهد؟

□ اگر "قانون‌گذاری" باشد، انسداد آشکاری در این شرایط نداریم، ولی اگر "ابزار قانونی" باشد و به روح قانون توجه نکنیم، این اتفاق می‌افتد. یعنی باید به مشروع بودن قانون توجه شود و به این که تمام مواد آن از نظر امام گذشته و به آرای مردم و مجتهدین و علما و اندیشمندان رسیده است. برخی ادعا می‌کنند که مواد قانون اساسی اعتباری است و مشروط به اصل چهار قانون اساسی است و اصل چهار هم مشروط به موازین اسلامی است و موازین اسلامی هم مشروط است به فهم فقهای شورای نگهبان. اگر کلید این فهم، اجتهاد مصطلح حوزه‌ها یا اصول فقه باشد - که مبنایش منطقی از سطوست - با قانون اساسی تعارض پیدا می‌کند؛ زیرا قانون اساسی با توجه به آن دیدگاه تدوین نشده است. بر اساس بحث‌هایی که در مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی صورت گرفت، از آنجا که نهاد شورای نگهبان عضو نظام جمهوری اسلامی است، به عنوان مفسر قانون شناخته شده است، بنابراین فهم فقها بایستی مبتنی بر روح قانون اساسی باشد که مشروعیت هم دارد. اگر این مواد اعتباری تلقی شده و مشروط به فهم شورای نگهبان گردد، این نتیجه به دست می‌آید که ما اصلاً سندی به نام قانون اساسی نخواهیم داشت و آنچه می‌ماند فهم شورای نگهبان است. در این صورت، اگر کلید این فهم اجتهاد مصطلح باشد که مراجع عظام نسبت به فقهای شورای نگهبان برای تفسیر قانون اولویت دارند. از سوی دیگر مجمع تشخیص مصلح می‌تواند با وتوی اصل چهار بر فقهای شورای نگهبان اولویت پیدا کند؛ بدین ترتیب علی‌رغم قانون جایگاه شورای نگهبان زیر سؤال می‌رود. بنابراین به نظر من دغدغه خاتمی اینجاست که دو اندیشه در برابر هم قرار می‌گیرند. یکی بر وجود قانون و شفافیت آن تأکید دارد و در موارد مبهم، شورای نگهبان به اعتبار دیگر مواد قانون و روح آن، می‌تواند دست به تفسیر و تاویل بزند. نگاه دیگر این است که سندی به نام قانون وجود ندارد و آنچه می‌ماند فهم شورای نگهبان است که مشکلات آن بر شمرده شد.

■ دو اصل ثابت و قانونی، اسلامیت و جمهوریت است. آیا به نظر شما ملاک اسلامیت فقهای شورای نگهبان غیر از فقه حوزه‌های علمیه است؟

□ نظر شارع در قانون برخلاف نظر آنهاست و آنها را فقهای عضو نظام نامیده است که ملاکشان قانون اساسی، و فهمشان متکی بر تک‌تک مواد قانون اساسی است و همان‌طور که گفته شد، اگر هم بین دو ماده قانون ابهامی وجود داشته باشد، تشخیص الهم فی الهم آن به عهده فقهای شوراست؛ آن هم از طریق خود قانون و اگر مسئله جدید شرعی باشد، نظر شرعی را هم بیان می‌کنند. مسئله این است که خود این قانون مشروعیت دارد و رساله اجتماعی امام است، چنانچه گفتند که احکام حوزوی و اجتهاد مصطلح کافی نیست و ضرورت مجمع تشخیص مصلحت هم از اینجا ناشی شد این که تشخیص مصلحت می‌تواند اصل چهار قانون اساسی را هم وتو بکند، به دلیل ناکافی بودن اجتهاد مصطلح و کم‌توجهی آن به احکام اجتماعی اسلام است. آن‌طور که امام گفتند احکام اجتماعی قرآن هفده برابر احکام فردی است. احکام اجتماعی مدت‌ها تعطیل مانده بود و امام در نامه‌ای به شورای نگهبان نوشتند که اگر خود شما مصلحت مردم و نظام را تشخیص می‌دادید، نیازی به مجمع تشخیص مصلحت نبود. این نارسایی متوجه فقه حوزه می‌شد که روی احکام اجتماعی کمتر کار شده بود. حتی امام بدین مضمون گفته بودند که فلسفه عملی اسلام نظام جمهوری اسلامی است و آنچه در حوزه‌ها می‌گذرد، نظام مدرسی است، به نظر من، سخن امروز خاتمی، احیای اندیشه علامه نائینی، احیای تفکر آیت‌الله طالقانی، احیای روح انقلاب مشروطیت و احیای انقلاب اسلامی است. آقای خاتمی در نامه اخیر، هم به قانون و هم به شرع تکیه کرده است و از موضع دین‌باوری به موضعی رسیده است که ریشه در ۱۲۰ سال اندیشه سازمان یافته مبارزاتی دارد. بنابراین این سؤال مطرح می‌شود که آیا اساساً ما متنی به نام قانون اساسی داریم یا خیر، قانونی است مشروط به فهم شورای نگهبان که می‌تواند هم دستخوش مصلحت قرار گیرد و هم اولویت مراجع؟ این سیر، دین‌محوری و قانون‌محوری را زیر سؤال می‌برد.

■ جمهوریت هم یک اصل ثابت در قانون است، ولی بر اساس فقه موجود، مشارکت مردم تعیین‌کننده نیست.

روند مشارکت مردمی و اساساً جمهوریت، چگونه در شورای نگهبان پذیرفته شد؟

□ در اوایل انقلاب که مشکلات بند "ج" و احکام ثانویه مطرح بود، امام در باب احکام ثانویه گفتند که اگر دو سوم

به نظر من آقای
خاتمی چکیده
مسائل ایران را
خیلی عمیق عنوان
کرده است؛ یعنی دو
اندیشه رویه روی
هم قرار دارند. اگر
در این موضع
متوقف شویم، یعنی
قانون اساسی ای
داریم که شفاف است
و می شود به متن آن
استناد کرد و به
کمک این متن و با
توجه به توان
تاریخی مردم
می توان
ریاست جمهوری و
نهاد شورای نگهبان
و رهبری را نقد کرد

نمایندگان مجلس به موضوعی رأی دهند، برای شرعی بودن آن قانون کافی است. شورای نگهبان مطرح کرد احکام ثانویه در شرایط اضطرار است، بنابراین باید دلیلی بر اضطرار بودن وجود داشته باشد و در ضمن حکمی موقتی است و پس از برطرف شدن شرایط اضطرار به احکام اولیه برمی گردد. با توجه به مشکلات عدیده نظام و لوایح زیادی که معطل مانده بود (از جمله قانون کار) امام ولایت عامه یا مطلقه را مطرح کردند. تا آن زمان ولایت فقیه، مقیده بود؛ یعنی به سه مورد اختصاص داشت ولی از آن به بعد به انکای قرآن و سیره نبی، ولایت مطلقه مطرح شد. مطلقه یک اصطلاح فقهی و در برابر مقیده است و با استبداد مطلقه از زمین تا آسمان تفاوت دارد. مطلقه یعنی همه موارد را در بر می گیرد. مانند جنگ، صلح و تمام کارهایی که پیامبر انجام می داد، منتها در مرتبه خودش، نه این که فوق قانون اساسی باشد.

از دید امام ولایت مطلقه، ولایت بر احکام فقهی مصطلح بود. با این استدلال که چون روی احکام اجتماعی پژوهش و کار کافی نشده است، کسانی که در مبارزه بوده و تجربه داشته اند و مصلحت قرآنی را تشخیص می دهند، مصلحت جامعه را بر آن مبنا معین کنند. آقای هاشمی رفسنجانی هم از قول امام بدین مضمون نقل کرد که جوهر تشخیص مصلحت آیه سوم سوره قصص است. و نرید ان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین. یعنی روح تشخیص مصلحت مردم و نظام این آیه قرآن است. در نامه امام ابتدا عنوان "مصلحت مردم و نظام" بود ولی به تدریج واژه مردم حذف گردید و "مصلحت نظام" سر زبان ها افتاد.

به طور مثال قانون کاری که از فقه قرآنی درآمد و نوشته شد، تشخیص مصلحت مردم با این استدلال قرآنی مطرح شد که جهت تاریخ حاکمیت مستضعفان بر مستکبران است.

در نتیجه باید به نفع مستضعفان کارگر، قانونی تدوین و تصویب شود که مرحوم سیدعباس معارف در این زمینه زحمات زیادی کشید. بنابراین آقای خاتمی با تکیه بر قانون و شرع در پی احیای روح انقلاب اسلامی است.

نکته دیگر آن که دکتر مصدق در ۱۴ و ۱۹ مردادماه فرزندم کرد و مردم هم به او رأی دادند و فرزندم را تأیید کردند. در ۲۸ مرداد، مردم در برابر کودتا مقاومت فیزیکی نکردند. در بررسی مکانیزم حرکت مردم متوجه می شویم که آنها در فاز قانونی مبارزه به خیابان ها آمدند و رأی خود را اعلام کردند. ولی در فاز نظامی باید محدودیت توان مردم را هم در نظر گرفت. مثال روشن دیگر بیعت مردم کوفه با امام حسین (ع) بود. قبل از رسیدن امام (ع)، ابن زیاد با چهار هزار نیرو وارد کوفه شد و دست به سر کوب نظامی زد و انسجام نیروها به هم ریخت. در فاز نظامی و سرکوب، مردم با توان محدود خود قادر به مقابله و مقاومت با نیروی نظامی نبودند و نمی توان گفت بیعت آنها ناصداقانه بوده است. قانونمندی حرکت مردم این است که نه براندازد و نه توجیه گر، بلکه در خط قانون اساسی و پایدارند، آن هم در رأی مخفی^(۱). دیدیم که در دوم خرداد ۷۶، همه نیروها با مواضع سیاسی متفاوت حتی نیروهای راست مدرن و راست سنتی و نه انحصار، هم فعال بودند. در شرایط جدید، مسائل فکری و اجتماعی و ایدئولوژیک جدیدی مطرح شده و به نظر می رسد در عین فروپاشی ظاهری، یک نهضت ایدئولوژیک در شرف تکوین است.

در جمع بندی به حرف خود آقای خاتمی به مناسبت ۱۶ آذر سال ۸۰ در دانشکده فنی برمی گردم که گفتند اصلاحات بن بست ندارد، زندان هم بن بست نیست، بلکه موانعی هست که باید از بین بروند و من هم جام شوکران را می نوشم. ایشان به موانع اشاره کردند نه بن بست، به نظر من نمایندگان ملت با این بینش باید برای رفع موانع کار کرده و در جهت پیشرفت اصلاحات قرار گیرند و زندان هم در منطق اصلاحات تداوم مبارزه است و با توجه به این که مجلس در رأس امور است، رها کردن این سنگر صحیح نمی باشد. تاریخ معاصر نشان می دهد هر زمان که مجلس نبوده یا تعطیل شده، دست افراطیون باز شده است. درست است که نمایندگان به مردم حوزه های انتخابیه خود قول هایی داده اند و برای انجام وظایف نمایندگی سوگند خورده اند، ولی وقتی با پیگیری آقای خاتمی قتل های زنجیره ای افشا می شود، یعنی این که شرایط عوض شده است. به طوری که پنج مرداد ۷۸ خاتمی در همدان آشکارا گفت آنچه در کوی دانشگاه اتفاق افتاد تاوان افشای قتل های زنجیره ای و اعلام جنگ با دولت بود. با توجه به این بیان، ایجاب می کند که نمایندگان در شرایط نظامی و امنیتی، صادقانه وضعیت انقلاب را برای مردم تشریح کنند. اردوغان در ترکیه نمونه خوبی است. او قول هایی به مردم داد که به موجب آن رأی چشمگیری آورد. با وجود این آرا هنوز نتوانسته است حجاب را در دانشگاه های کشور اسلامی آزاد کند و به رأی دهندگان خود صادقانه توضیح داد که این وضعیت را به جنگ داخلی با ژنرال های مدعی ترکیه لائیک ترجیح می دهد. بنابراین تحلیل این مسائل در شرایط کنونی مهم است. تحلیل آقای خاتمی در خرداد ۸۰ در ورزشگاه امجدیه این بود که انقلاب مشروطیت به کودتای رضاخان و نهضت ملی به کودتای ۲۸ مرداد منجر شد. سپس از دو نقطه عطف تاریخی به این جمع بندی رسید که بایستی جلوی جنگ داخلی را بگیریم لذا پروسه اصلاحات، هم باید بماند و هم موانع را رفع کند. ملت ما توان جنگ

ما هنوز قانون را
خوب نشناخته ایم،
هنوز حقوق ملت را
نمی دانیم و هنوز
بیست و پنج سال از
اجرای این قانون
نگذشته است.
بنابراین مبارزه
قانونی و استفاده از
ظرفیت های قانونی
با توجه به روح
قانون در شرایط
کنونی کارساز است

داخلی را ندارند. این طبیعی است که در شرایطی که پنج عنصر ایدئولوژیک، فکری، اجتماعی، امنیتی و نظامی به هم تنیده شده اند یک نوع قفل شدگی تاریخی وجود دارد.

با این حال، پنج رفراندوم با آرای بالا در زمان دولت اصلاحات برگزار شده است. همین شفافیت استراتژیک، بهترین مرزبندی آشکار در داخل و همچنین بهترین بازدارندگی ترندهای خارجی بوده است؛ بنابراین با تکیه بر این روش می توان حرکت کرد. حرکتی مسالمت آمیز و قانونی و نباید از چنین شفافیت استراتژیکی منحرف شویم. هر موضع گیری ای که این پنج رفراندوم را منحرف کند، در راستای مسیری است که راست افراطی انحصار طلب به آن نیاز دارد، ولی این را هم در نظر بگیریم که آرای مردم نیاز به سازماندهی و تحزب و تشکل هم دارد.

■ بعد از نامه اخیر آقای خاتمی در مورد لوایح دوگانه، استعفا به چه صورت در می آید؟

□ به نظر من آقای خاتمی چکیده مسائل ایران را خیلی عمیق عنوان کرده است. یعنی دو اندیشه روبه روی هم قرار دارند. اگر در این موضع متوقف شویم، یعنی قانون اساسی ای داریم که شفاف است و می شود به متن آن استناد کرد و به کمک این متن و با توجه به توان تاریخی مردم می توان ریاست جمهوری و نهاد شورای نگهبان و رهبری را نقد کرد.

همان طور که عبدالناصر پس از جنگ ژوئن صادقانه مشکلات را با مردم در میان گذاشت و مردم دوباره او را به قدرت بازگرداندند، اکنون نمایندگان می توانند در کمال صداقت موانع را با مردم در میان بگذارند. در این صورت می توان ریشه یابی کرد تا در انتخابات بعدی با تجربه و آرای بیشتری به مجلس راه یابند.

■ وقتی نمایندگان طبق قانون شکایتی می کنند، رأی صادره برخلاف آرای عمومی است و یا مصونیت قانونی نمایندگان سلب می شود، آنها از استفاده قانونی در رابطه با موانع صرف نظر می کنند و آن را کارا و مؤثر نمی دانند.

□ نیروی مظلومیت هم یک نیروست که در جناح مقابل تضاد می اندازد؛ "الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي كنتم توعدون." (فصلت: ۳۰)

آنانی که گفتند رب ما خداست و استقامت ورزیدند، نیروهای تاریخ و طبیعت برای کمکشان فرود می آیند. آیه روشن و محکم است. مظلومیت و استقامت نیرو می آورد. باید دانست رکن اول استراتژی "مردم" هستند و بایستی برای آنها زحمت کشید. اگر چه زندان هم داشته باشد. همان طور که برخی قربانی ابزار قانونی شدند و زندان رفتند و بعد از آزادی مورد استقبال مردم قرار گرفتند. همین برخوردهای "ابزار قانونی" و یا عملکرد منفی باعث شده است نیروهایی که در ابتدای انقلاب همه با هم بودند و بعدها به دلایلی از هم جدا شدند و یا رو در روی هم قرار گرفتند، اکنون به این نتیجه برسند که امضاهایشان باید در کنار هم باشد.

■ با نگاهی به تاریخ معاصر و نهضت ملی می بینیم که با دکترومصدق برخورد شدیدی شد، اگر با آقای خاتمی هم برخورد حذفی شود، در این صورت وظیفه نمایندگان چیست؟ آیا باز هم باید روی قانون و قانون گرایی پافشاری کنند؟

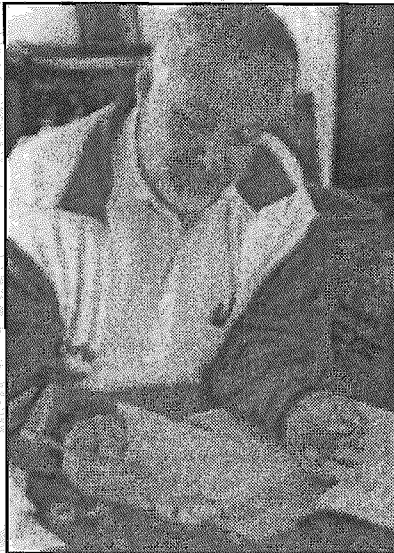
□ بله، حتی نظر من این است که بهتر بود مبارزه مسلحانه مجاهدین در سال ۴۴ هم، برای احیای قانون اساسی می شد، همان قانونی که از مشروطه مانده بود.

ما هنوز قانون را خوب نشناخته ایم، هنوز حقوق ملت را نمی دانیم و هنوز بیست و پنج سال از اجرای این قانون نگذشته است. بنابراین مبارزه قانونی و استفاده از ظرفیت های قانونی با توجه به روح قانون در شرایط کنونی کارساز است و کشش دارد.

پی نوشت:

۱-ر.ک: تحلیل انتخابات اصفهان، ایران فردا، شماره ۲۵.





قیام ملی ۳۰ تیر و جنبش اصلاح طلبی

دکتر ابراهیم یزدی

قیام ۳۰ تیر اگرچه در شکست توطئه‌های استیلاي خارجی و استبداد داخلی موفق شد، اما جنبش ملی از درون دچار ضعف و سستی و از هم‌گسیختگی گردید. مجموعه نیروهای ملی در درون و بیرون از حاکمیت و دولت نتوانستند بر محور حداقل برنامه‌ها و انتظارات توافق کنند و انسجام خود را حفظ نمایند

قیام همگانی مردم ایران در روزهای پایانی تیرماه ۱۳۳۱ و پیروزی آن در روز سی‌ام تیرماه همان سال از فرازهای بزرگ و پرافتخار تاریخ مبارزات ملی، ضداستبدادی و ضداستیلاي خارجی ملت ایران به‌شمار می‌رود. در طول نزدیک به یک قرن پس از انقلاب مشروطه، دو حادثه بزرگ آموزنده با ویژگی‌های مشترکی در فراروی حاکمان از یک طرف و نسل جوان و پرشور کنونی از جانب دیگر قرار دارد. حادثه نخست درگیری میان محمدعلی شاه و مجلس شورای ملی دوره اول است که به نام "استبداد صغیر" شهرت یافته است. محمدعلی شاه که پس از درگذشت مظفرالدین شاه به جای پدرش بر تخت سلطنت تکیه زده بود، به مخالفت با مشروطه معروف بود. او بلافاصله با طیف گسترده‌ای از مخالفان مشروطه و علمای مشروعه‌طلب متحد شد و در برابر نهاد نوپای مجلس به‌عنوان اساسی‌ترین نماد مشروطه ایستاد. هنگامی که برخی از رجال کشور و بزرگان طایفه قاجار وی را به همراهی با مشروطه و مجلس نصیحت کردند، زیر بار نرفت. او گفت که پدرانش سلطنت را با شمشیر به‌دست آورده‌اند و سلطنت مطلقه حق اوست و او با همان قدرت شمشیر آن را حفظ خواهد کرد. وی به بزرگان اندرزدهنده‌اش گفت که حاضر است وجود مجلس ملی را بپذیرد. به شرطی که نمایندگان تعهد بدهند در سیاست دخالت ننمایند. هنگامی که نمایندگان ملت زیر بار درخواست‌های زورمدارانه و خلاف قانون اساسی شاه نرفتند، محمدعلی شاه به کمک نیروی قزاق، مجلس را به توپ بست و بر سر مجلسیان خراب کرد، نمایندگان متواری شدند. سیاست سرکوب و خشونت محمدعلی شاه نتیجه داد و مجلس تعطیل شد.

اما جنبش آزادی خواهی، مردم سالاری و عدالت محوری، عمیق تر و قوی تر از آن بود که حتی با بمباران مجلس متوقف گردد. این قیام اگر در یک جا سرکوب شود، از جای دیگر سر برمی‌آورد. در تهران مشروطه خواهان تارومار شدند، اما مقاومت در شهرستان‌ها ادامه یافت. تبریزی‌ها به فرماندهی ستارخان و باقرخان با نیروهای استبداد به مقابله مسلحانه پرداختند و آنها را مغلوب نمودند و سپس به سوی تهران حرکت کردند و در تهران نیز نیروهای استبداد طلب را شکست دادند. محمدعلی شاه تاب مقاومت نیاورد، فرار را بر قرار ترجیح داد و به روسیه پناهنده شد. جنبش مشروطه، بار دیگر پیروز گردید و مجلس کار خود را از سر گرفت.

این حادثه اول بود با چند پیام اساسی در خور توجه:

الف - روند مشروطه خواهی، قانون مداری و قانون گرایی، عدالت خواهی و مردم سالاری با همه ضعف‌ها، ناتوانی‌ها و موانع و مشکلاتش، جریانی یک طرفه و غیرقابل برگشت بود. محمدعلی شاه و استبداد طلبان این واقعیت را نادیده گرفتند. نه نیروهای مسلح شاه و نه هیچ نیروی دیگری قادر نبودند عقربه زمان را به عقب برگردانند. محمدعلی شاه می‌توانست در چارچوب قانون اساسی سلطنت کند و بماند، اما او سلطنت را که با شمشیر پدرانش به‌دست آورده بود، موهبت الهی و خود را نماینده خدا و اختیاراتش را مطلق و مافوق قانون اساسی می‌دانست و به پندها و اندرزهای مشفقانه دلسوزان سلطنت مشروطه توجهی نمود و حکم تاریخ در حق او اجرا

شد.

ب- مشروطه خواهان با وجود غلبه بر محمدعلی شاه، نظام پادشاهی را که با شکست و فرار شاه در ضعیف ترین وضعیت تاریخی خود قرار گرفته و انحلال آن به سهولت ممکن و میسر بود، منحل نکردند، فرزانگی مشروطه خواهان در این بود که شتاب حرکت مردم سالاری با مجموعه عوامل و ویژگی های زمان خود هماهنگ باشد.

ج- پیروزی تیریزی ها بر قوای استبداد موجب توقف آنها در آذربایجان نشد. آذربایجانی ها خود را قومی جدا از ملت ایران ندانستند، بلکه به همان میزان خود را ایرانی پنداشتند که هر قوم ایرانی دیگر. بنابراین آذربایجانی ها برای خود حساب ویژه ای باز نکردند، چرا که حکومت مرکزی عملاً سقوط کرده بود و اگر کمترین تمایل یا انگیزه ای برای جدایی طلبی و یا حتی خودمختاری وجود داشت، می توانستند به راحتی به دست آورند.

د- پس از پیروزی بر استبداد صغیر و فرار محمدعلی شاه و استقرار مجدد مشروطه، جنبش از درون دچار اختلاف، پراکندگی و از هم گسیختگی گردید. مشروطه خواهان نتوانستند علی رغم پیروزی به دست آمده انسجام خود را حفظ کنند و بر محور حداقل توافق ها همکاری خود را ادامه دهند و این چنین شد که به جان هم افتادند. این بار نظام نوپای مشروطه از درون آسیب خورد. این ضعف و از هم گسیختگی درونی بود که نظام جدید را آن چنان آسیب پذیر ساخت که با سقوط تزار در روسیه و پیروزی بلشویک ها، استعمار انگلیس که صحنه رقابت را در ایران بی رقیب یافته بود، وارد عمل شده و نظام استبدادی جدیدی را با حفظ پوسته ظاهری و خارجی مشروطه بر ملت ایران تحمیل کرد. یک گسل بزرگ و طولانی بیست ساله در فرایند انکشاف مردم سالاری با همه هزینه ها و پیامدهای زودرس و درازمدت آن به وجود آمد.

حادثه دوم، قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ است. ویژگی حادثه دوم نیز مانند حادثه نخست حرکت و قیام در درون نظام برای اصلاح انحراف ها و نه برون رفت از نظام بود. تعارض و تقابل میان دو جناح و جریان مردم سالاری و ضد مردم سالاری علی الاصول در هر دو حادثه واجد محورهای مشترک بود.

نظام مشروطه سلطنتی دو رکن داشت؛ سلطنت و قانون اساسی مشروطه. واژه مشروطه معادل کنستیتوسیون (Constitution) و مشروطه سلطنتی معادل (Constitutional Monarchy) انتخاب شده بود.

محمدعلی شاه حاضر به پذیرش لوازم و مبانی مشروطه و تمکین از قانون اساسی نبود. محمدرضا شاه نیز مانند پدرش به هیچ یک از لوازم و مبانی مشروطه پای بند نبود.

در نظام مشروطه سلطنتی، نخست وزیر و وزیران، منتخب مجلس و مسئول در برابر مجلس بودند. مجلس به نخست وزیر رأی تمایل می داد و سپس شاه حکم صادر می کرد. به موجب اصول قانون اساسی، شاه حق نداشت مستقیماً بدون رأی تمایل قبلی مجلس نخست وزیر منصوب نماید. وزیران حق نداشتند به فرمان های شاه، بدون تصویب دولت یا مجلس ترتیب اثر بدهند. اگر چه طبق قانون اساسی، شاه فرمانده کل قوا بود، اما وزیر جنگ، منتخب نخست وزیر و مجلس بود و بودجه ارتش نیز مانند دیگر نهادهای دولتی توسط دولت تدوین و به تصویب مجلس می رسید. وزارت دربار بخشی از سازمان های دولتی بود، وزیر دربار منتخب رئیس دولت و مجلس بود و بودجه دربار به تصویب دولت و مجلس می رسید.

در طول سلطنت رضاشاه و محمدرضا شاه این اصول بارها نادیده گرفته شدند. شاه عملاً در همه کارها مستقیماً دخالت می کرد. نخست وزیر را منصوب و یا معزول می نمود، بودجه وزارت خانه های جنگ و دربار با نظر شاه تعیین و سپس به مجلس ارائه می گردید. این طرز اعمال شاه همواره مورد اعتراض نیروهای ملی و آزادی خواهان ایران بود. در طی دوره ای که از سال ۱۳۲۰ شروع شد و فضای نسبتاً بازی که در این دوره به وجود آمده بود، میلیون ایران در برابر تخلفات شاه از قانون اساسی مقاومت و اعتراض می نمودند. با روی کار آمدن دکتر مصدق و نخست وزیری وی کار این اختلاف ها بالا گرفت. جنبش ملی در مبارزه علیه استعمار انگلیس و خلع ید از شرکت نفت انگلیس در ایران مزید بر علت شد. دربار، شاه و ارتش به عناصر و ابزار اجرایی سیاست های انگلیس در ایران تبدیل شدند. بار دیگر نظام مشروطه در برابر آزمون دشوار قرار گرفت. اگر چه نیروهای ملی و شخص دکتر مصدق به نظام مشروطه وفادار بودند، اما دخالت ها و اقدام های فراقانونی شاه را خلاف روح و متن قانون اساسی می دانستند و با تمام قوا در برابر آن ایستادند. حوادث هفته آخر تیرماه ۱۳۳۱ در واقع اوج این تقابل ها بود. شاه با استفاده از موقعیت خود به عنوان فرمانده کل قوا، نیروهای مسلح را به دخالت در امور سیاسی و

اگر چه نیروهای ملی و شخص دکتر مصدق به نظام مشروطه وفادار بودند، اما دخالت ها و اقدام های فراقانونی شاه را خلاف روح و متن قانون اساسی می دانستند و با تمام قوا در برابر آن ایستادند. حوادث هفته آخر تیرماه ۱۳۳۱ در واقع اوج این تقابل ها بود. شاه با استفاده از موقعیت خود به عنوان فرمانده کل قوا، نیروهای مسلح را به دخالت در امور سیاسی و مخالفت با جنبش ملی دکتر مصدق تحریک و هدایت می کرد

سی تیرماه به عنوان
روز قیام ملی شناخته
شد و یکی از ایام الله
محسوب گردید

کودتای ۲۸ مرداد
۱۳۳۲ توانست از
درون این اختلافات و
ضعف نیروهای ملی
و مردمی سرانجام
پیروز شود



مخالفت با جنبش ملی دکتر مصدق تحریک و هدایت می کرد.

دکتر مصدق با توجه به ساختار روان شناختی شاه و اطلاع از ناخشنودی وی از واقعیت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و وقایع شهریور ۱۳۲۰ در آغاز حرکت ملی شدن صنعت نفت، سعی کرد شاه جوان را به اردوی مبارزه ملی علیه سلطه بریتانیا جذب نماید. اما نفوذ بریتانیا در دربار شاه آن چنان ریشه دار و عمیق بود که دکتر مصدق در برنامه خود موفق نشد و شاه و دربار به طور کامل در خدمت و در محور نیروهای ضدملی قرار گرفتند.

دکتر مصدق برای اعمال نظر و سیاست دولت در نیروهای مسلح و خنثی کردن توطئه ها در تیرماه ۱۳۳۱ به هنگام معرفی کابینه خود از انتصاب وزیر مورد نظر شاه برای وزارت جنگ امتناع نمود و خود مسئولیت وزارت جنگ را عهده دار شد، اما شاه زیر بار نرفت و دکتر مصدق استعفا داد. با استعفای دکتر مصدق تقابل میان جنبش ملی با حکومت خودکامه شاه بالا گرفت. بریتانیا در کشور ما فرصتی طلایی پیدا کرد تا با استفاده از موقعیت پیش آمده نه تنها کار دولت ملی، بلکه کل جنبش ملی را یکسره کند. دخالت های بریتانیا در ایران و همکاری شاه با دولت های خارجی علیه دولت ملی در همان روزها آشکار بود. به تازگی مدارک و اسناد تاریخی جدیدی در این رابطه منتشر شده است. مجموعه ای از این اسناد در کتابی با عنوان ام-آی-۶ به فارسی ترجمه شده است و به زودی منتشر می گردد.

اما قیام ملت در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تمام این نقشه ها را نقش بر آب کرد.

گزارشی از قیام

هنگامی که در روز پنجشنبه ۲۶ تیرماه ۱۳۳۱ خبر استعفای دکتر مصدق از نخست وزیری منتشر شد، التهاب و هیجان عظیمی تهران و دیگر شهرهای بزرگ را فرا گرفت. در آن هنگام دانشگاه تهران تعطیلات تابستانی خود را آغاز کرده بود و دانشجویان عمدتاً پراکنده شده بودند. از آغاز اوج گیری جنبش ملی از اوایل سال ۱۳۲۹ دو سازمان دانشجویی در دانشگاه تهران شکل گرفت؛ یکی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران که اکثریت اعضای آن به حزب توده ایران تعلق داشتند و دیگری سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران که کلیه دانشجویان ملی از هر حزب و گروهی را نمایندگی می کرد. نیروهای ملی هوادار دکتر مصدق غیر از جبهه ملی عبارت بودند از احزاب ایران (به رهبری الهیار صالح)، ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم (به رهبری داریوش فروهر)، مردم ایران (به رهبری محمد نخشب)، زحمتکشان ملت ایران (به رهبری مظفر بقایی و خلیل ملکی). علاوه بر نیروهای مستقل (غیر حزبی) اعضای انجمن اسلامی دانشجویان نیز فعال بودند.

هیئت دبیران سازمان (ملی) دانشجویان دانشگاه تهران در آن سال عبارت بودند از شاپور رواسانی (علوم)، حکمی (پزشکی)، برار (معماری)، ایمانی (دانشسرای عالی)، مدرس (حقوق)، خانم ارژنگی (فنی) و یزدی (داروسازی).

تمامی فعالیت های سیاسی دانشجویی زیر نظر هیئت دبیران که منتخب شورای مرکزی سازمان بود رهبری می شد. شورای سازمان متشکل از دو نماینده از هر یک از شوراهای سازمان در یازده دانشکده وابسته به دانشگاه تهران بود. اعضای شورای هر دانشکده با رأی مستقیم و مخفی دانشجویان در هر کلاس انتخاب می شدند.

در اواخر تیرماه ۱۳۳۹ به علت تعطیلی دانشگاه و سفر اغلب دانشجویان به شهرستان های خود، تشکیل جلسه هیئت

قیام ۳۰ تیر نیز
حرکتی از درون برای
اصلاح عملکرد
حاکمیت به خصوص
دربار و شاه بود.
دکتر مصدق و
همکارانش علاقه و
اعتقادی به تغییر
نظام نداشتند، اگرچه
بعضی از رهبران ملی
و یا احزاب ملی به
سلطنت مشروطه
معتقد نبودند و به
نظام جمهوری توجه
داشتند، اما جو غالب
در میان کلیه نیروها
و دولت دکتر مصدق
اصلاح نظام از درون
بود و نه خواهان
بیرون رفت از نظام

دبیران میسر نبود. با این وجود، با اعلام خبر استعفای دکتر مصدق از رادیو تهران دانشجویان حاضر در مرکز با هم تماس گرفته، به مبادله اخبار و رایزنی درباره واکنش‌ها پرداختند.

در آن ایام من علاوه بر عضویت در هیئت دبیران سازمان ملی دانشجویان دانشگاه تهران، عضو شورای مرکزی و هیئت اجرایی انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه بودم و مانند بسیاری از دانشجویان مسلمان شب‌های جمعه پای درس تفسیر قرآن مرحوم طالقانی در مسجد هدایت واقع در خیابان اسلامبول حاضر می‌شدم. آن روز با انتشار خبر استعفای دکتر مصدق با دیگر دانشجویان در چهارراه مخبرالدوله (تقاطع خیابان‌های سعدی و شاه‌آباد) قرار گذاشتیم. هنگامی که در محل موعود جمع شدیم، واکنش‌های خودجوش مردم و جوانان در میدان بهارستان و خیابان شاه‌آباد و اطراف چهارراه مخبرالدوله شروع شده بود. تجمع جوانان در بعدازظهر آن روز چشمگیر بود. با ملاحظه تجمع جوانان در این خیابان‌ها، نیروهای مسلح ارتش در اطراف مستقر شدند. از اواخر عصر آن روز درگیری‌های پراکنده میان مردم و سربازان آغاز گردید. جوانان و دانشجویان با جنگ و گریز سربازان را به کوچه‌های تنگ و تاریک خیابان شاه‌آباد می‌کشاندند و سپس با سنگ و آجر با آنها مقابله می‌کردند. ما هم در کوچه باغ سپهسالار، نرسیده به چهارراه جمع شده بودیم. در این کوچه به مناسبت بنایی مقادیر زیادی آجر وسط کوچه ریخته شده بود. آجرها هم به ما امکان مقابله با سربازان را داده بود و هم نمی‌گذاشت ماشین‌های نظامی وارد کوچه شوند. از آنجایی که هوا هم تاریک شده بود سربازان جرأت نمی‌کردند ما را در کوچه تعقیب نمایند. این برنامه‌ها تا پاسی از شب ادامه داشت.

از روز بعد با وجود تعطیلی جمعه، فعالیت‌های شتاب بیشتری گرفت. قوام السلطنه روز شنبه از طرف شاه بدون کسب رأی تمایل مجلس به جای مصدق به نخست‌وزیری منصوب گردید. دکتر مصدق پس از استعفا از تهران خارج و به احمدآباد رفت. نمایندگان جبهه ملی و هواداران دکتر مصدق در مجلس که فراکسیون نهضت ملی را تشکیل داده بودند در مجلس جمع شدند و احزاب ملی نیز هر کدام به سهم خود با صدور بیانیه‌هایی مردم را به مقاومت دعوت می‌کردند.

قوام السلطنه با صدور اعلامیه‌ای با عنوان "کشتی بان را سیاستی دگر آمد" مردم را به سرکوب شدید تهدید کرد. قوام السلطنه از جمله آخرین شخصیت‌های برجسته سیاسی عصر قاجار بود که تنها با زبان خشونت و ارباب‌آشنایی و به پیروزی با رعب و وحشت اعتقاد داشت. زبان تند و خشن این اعلامیه بیش از آن که موجب مرعوب شدن مردم گردد واکنش‌های سخت مردم را برانگیخت. اشکال استراتژی پیروزی با رعب و وحشت این است که اگر مردم ترسند و مرعوب نشوند، این سیاست به ضد خود تبدیل می‌گردد. هنگامی که بیانیه تند و تهدیدآمیز قوام با آب و تاب خاص از رادیو تهران خوانده شد، مردم به خیابان‌ها ریختند.

بیانیه آیت‌الله کاشانی در حمایت از دکتر مصدق و دعوت مردم به مقاومت و نافرمانی مدنی (اعتصاب، تظاهرات و راه‌پیمایی) بسیار مؤثر واقع شد. روز دوشنبه ۳۰ تیرماه به روز سرنوشت تبدیل شد. سرتاسر تهران و بسیاری از شهرستان‌ها مردم با ارتش به مقابله و درگیری پرداختند.

دانشجویان با اطلاع قبلی صبح آن روز جلوی دانشگاه گرد هم آمدند. چند نفر از دانشجویان از جمله خود من از طرف هیئت دبیران صحبت‌های کوتاهی ایراد کردند و برنامه و مسیر تظاهرات توضیح داده شد. شعار اصلی "یا مرگ یا مصدق" بود. متعمداً خواسته شد که از دادن شعار "مرگ بر شاه" خودداری شود. این شعار در آن شرایط محرک بود. مسیر حرکت از جلوی دانشگاه به طرف چهارراه انقلاب (پهلوی سابق) و سپس به طرف جنوب خیابان ولی عصر (پهلوی) و از آنجا خیابان جمهوری اسلامی (شاه سابق) و سپس به سمت میدان بهارستان بود. در چهارراه یوسف‌آباد، تقاطع خیابان حافظ (شاهپور)، با خبر شدیم که در اطراف مجلس زدو خورد بسیار شدید است و بهتر است مسیر دیگری انتخاب شود. بنابراین به سمت جنوب میدان امام (سپه) حرکت کردیم و هدفمان این بود که از طریق خیابان ملت (اکباتان) خود را به بهارستان برسانیم. در تمام مسیر، خیابان‌ها پر از جمعیت بود. هزاران نفر از مردم عادی به صفوف دانشجویان پیوسته بودند و رودخانه عظیمی از مردم در حرکت بود. در میدان سپه (امام) مجبور شدیم به طرف میدان ارک و بازار برویم. در خیابان خیام یک نفر در اثر تیراندازی کشته شده بود. مردم او را روی تخته چوبی انداخته از خیابان خیام به طرف شمال به مقصد بیمارستان سینا می‌بردند. در اوایل خیابان خیام به شعارهای مردم که دیگر قابل کنترل نبود، "مرگ بر شاه" نیز اضافه گردید. جو عمومی بر اثر تیراندازی‌ها و کشتار مردم بسیار ملتهب شده بود. هنگامی که به جلوی ساختمان روزنامه اطلاعات و قورخانه (محل ساخت اسلحه

متعلق به ارتش) رسیدیم، سربازان فراوانی در دو طرف خیابان مستقر بودند. با مشاهده جمعیت و شنیدن شعارها، تیراندازی آغاز شد. مردم جنازه را به زمین گذاشتند و برای گرفتن پناه به هر سو فرار کردند. من در جایی که قرار داشتم، تنها کاری که می توانستم بکنم، دراز کشیدن در داخل جوی آب بود. لحظات حساس و پرمخاطره ای بود. پس از مدتی تیراندازی متوقف شد و از جوی آب بیرون آمدم. مردم گرد یکدیگر جمع شدند. جنازه را برداشتم و با فریادها و شعارهای خود به سمت بهارستان به راه افتادیم. جو بسیار پرهیجانی بود. هنگامی که به بیمارستان سینا رسیدیم باخبر شدیم که قوام استعفا داده است و سربازان از خیابان ها عقب نشینی کرده و به پادگان ها بازگشته اند. ساعت حدود سه بعدازظهر بود که رادیو تهران استعفا قوام و دعوت از مصدق به نخست وزیری را اعلام کرد.

شهر ناگهان به صحنه ای از ذوق و شوق و پیروزی و امیدواری تبدیل گردید. کنترل شهر به دست مردم افتاد. جوانان در همه جا ترافیک را کنترل می کردند.

به این ترتیب قوام استعفا داد و شاه و نیروهای ارتجاع و ضد مردم سالاری عقب نشینی کردند و به لانه های خود خزیدند. مصدق بار دیگر بر مسند نخست وزیری نشست.

به این ترتیب سی تیرماه به عنوان روز قیام ملی شناخته شد و یکی از ایام الله محسوب گردید و شهدای آن روز بزرگ همگی در ابن بابویه دفن گردیدند و هر سال در بزرگداشت این روز حتی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، مراسم، تظاهرات و گردهمایی هایی برپا می شد و مردم بر سر مزار شهدا جمع می شدند و علاوه بر انجام مراسم دینی با این عزیزان عهد و پیمان خود را در ادامه راه مردم سالاری تجدید می کردند.

بسیاری از شخصیت های ملی طبق وصیت خود در مزار شهدای ۳۰ تیر دفن شده اند. از جمله مزار شادروان دکتر سیدحسین فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق که پس از دستگیری اش در آبان ماه ۱۳۳۲ در حال بیماری تیرباران شده بود و مزار کریم پور شیرازی در همین محل در کنار شهدای ۳۰ تیر است. دکتر مصدق نیز وصیت کرده بود پس از مرگش در ابن بابویه در کنار شهدای ۳۰ تیرماه دفن شود. اما رژیم شاه اجازه اجرای این وصیت را نداد و بالاچار دکتر مصدق در احمدآباد به خاک سپرده شد.

قیام ۳۰ تیر اگر چه در شکست توطئه های استیلای خارجی و استبداد داخلی موفق شد، اما جنبش ملی از درون دچار ضعف و سستی و از هم گسیختگی گردید. مجموعه نیروهای ملی در درون و بیرون از حاکمیت و دولت نتوانستند بر محور حداقل برنامه ها و انتظارات توافق کنند و انسجام خود را حفظ نمایند. اختلافات همه جا؛ در مجلس در میان نمایندگان، در میان احزاب ملی و در میان رهبران به شدت بالا گرفت. اگر چه سیاست حزب توده در مورد دکتر مصدق در مقایسه با قبل از قیام سی تیر نیز تغییر کرده بود، اما این تغییر در راستای سیاست جدیدی بود که علیه دکتر مصدق طراحی شده بود. اساس این سیاست این بود که نشان بدهد جنبش کمونیستی ایران قوی است و دکتر مصدق در مقابله با آن ضعیف است و ادامه حکومت دکتر مصدق و تضعیف شاه به پیروزی کمونیسم در ایران خواهد انجامید. این سیاست به تدریج توانست بخش قابل توجهی از نیروهای محافظه کار به خصوص روحانیون را در حمایت از جنبش ملی دچار تردید و تزلزل نماید و در نهایت آنها را به حمایت از شاه بکشاند. اوج این تغییر و تحول را در نهم اسفندماه ۱۳۳۱ می توان مشاهده کرد.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توانست از درون این اختلافات و ضعف نیروهای ملی و مردمی سرانجام پیروز شود. اسناد منتشر شده نشان می دهد که سیاستمداران بیگانه چگونه توانستند در حزب توده رسوخ کنند و از آن علیه دکتر مصدق استفاده نمایند و با چه مکانیزم هایی با بهره گیری از اختلاف ها، نیروهای ضدملی و ضدمصدق را ساماندهی نمایند.

پیروزی قیام سی تیر ماه، نیروهای ملی را دچار توهم و خود بزرگ بینی کرد و در نهایت به ورطه افراطی گری و رادیکالیستی که نتیجه اش عاید نیروهای ضدمردمی گردید، کشاند.

قیام ۳۰ تیر نیز حرکتی از درون برای اصلاح عملکرد حاکمیت به خصوص دربار و شاه بود. دکتر مصدق و همکارانش علاقه و اعتقادی به تغییر نظام نداشتند، اگر چه بعضی از رهبران ملی و یا احزاب ملی به سلطنت مشروطه معتقد نبودند و به نظام جمهوری توجه داشتند، اما جو غالب در میان کلیه نیروها و دولت دکتر مصدق اصلاح نظام از درون بود و نه خواهان برون رفت از نظام. حتی هنگامی که در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ کودتای نخست شکست خورد و شاه از ایران فرار کرد هیچ حرکت جدی برای تغییر نظام صورت نگرفت.

پیروزی قیام سی تیر
ماه، نیروهای ملی را
دچار توهم و
خود بزرگ بینی کرد و
در نهایت به ورطه
افراطی گری و
رادیکالیستی که
نتیجه اش عاید
نیروهای ضدمردمی
گردید، کشاند

البته باید تأکید کرد
که تقابل کنونی میان
نیروهای مردم سالار
و اصلاح طلب با
محافظه کاران و
نیروهای راست و
افراطی و واپس گرا،
از جهت شکل با هر دو
حادثه بزرگ تاریخی
یاد شده تفاوت های
بسیار اساسی دارد

بر اساس بعضی از اخبار آن زمان، دکتر مصدق در صدد تشکیل شورای نیابت سلطنت به ریاست مرحوم دهخدا بود، ولی قصد و برنامه‌ای برای تغییر نظام نداشت.
قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و همچنین شکست استبداد صغیر و حوادث نامطلوب پس از آن زمان را باید در این چارچوب‌ها بررسی کرد و از آن تجارب گرانبها برای حفظ دستاوردهای جنبش برای آزادی و مردم‌سالاری و اصلاح‌طلبی استفاده کرد.

البته باید تأکید کرد که تقابل کنونی میان نیروهای مردم‌سالار و اصلاح‌طلب با محافظه‌کاران و نیروهای راست و افراطی و واپس‌گرا، از جهت شکل با هر دو حادثه بزرگ تاریخی یادشده تفاوت‌های بسیار اساسی دارد. در دوران استبداد صغیر، سیاست‌های خارجی دخالت‌گسترده نداشتند. دشمن مقابل، هنوز داخلی بود. در قیام ۳۰ تیر، برعکس تقابل اصلی میان شاه و دربار نبود، بلکه این قدرت‌های بیگانه آمریکا و انگلیس بودند که عامل اصلی در حمایت از شاه و تقویت تحركات علیه دولت مردمی و جنبش ملی محسوب می‌شدند. بدون حمایت فعال و جدی این قدرت‌ها، به خصوص بریتانیا، نیروهای استبداد داخلی هرگز قادر به ضربه‌زدن به جنبش نبودند. حتی ضعف و ازهم‌گسیختگی درونی جنبش ملی هم نمی‌توانست موجب پیروزی نیروهای استبداد بدون حمایت خارجی بشود. در شرایط کنونی هنوز هیچ قدرت خارجی از نیروهای افراطی ضد مردم‌سالاری حمایت جدی نمی‌کند و شرایط داخلی ایران و شرایط بین‌المللی برای چنین دخالت‌هایی مساعد نیست، اما از نظر محتوایی یک تشابه اساسی وجود دارد.

پیش از انقلاب مشروطه، پادشاه مطلق‌العنان بود. استبداد مطلق بود و شاه خود را متعهد و محدود به هیچ قاعده و قانونی نمی‌دانست. جنبش مشروطه در واقع در صدد قانون‌مند کردن قدرت بود که هنوز هم موضوع اصلی تقابل میان نیروهای سیاسی در ایران است. چه پس از استقرار مشروطه و چه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، آرمان اصلی مردم، استقرار حکومت قانون به جای اراده افراد است. در زمان محمدعلی شاه، در زمان رضاشاه و سپس محمدرضاشاه نزاع اصلی میان نیروهای ملی با آنها بر سر محدود کردن عمل پادشاه در چارچوب قانون بود. این پادشاهان گرچه نمی‌توانستند و نتوانستند نظام مشروطه سلطنتی را به طور علنی از بین ببرند، اما در عمل حاضر به تمکین از اصول مصرحه در قانون اساسی نبودند.

اکنون نیز تقابل اصلی میان اصلاح‌طلبان با نیروهای راست افراطی و ارتجاعی بر سر اصل نظام جمهوری اسلامی نیست، بلکه مسئله اصلی، عمل به قانون اساسی است. نظام جمهوری اسلامی در قانون اساسی تعریف شده است و بدون اجرای تمام و کمال قانون اساسی وجود خارجی جمهوری اسلامی دچار تردید و تزلزل خواهد بود.

آقای کروبی در مراسم سالروز فاجعه ۲۰ تیر ۱۳۷۸ تبریز جان کلام را بیان کرده‌اند:
"... متأسفانه تن ندادن به قانون، که در کشور و جامعه ما ریشه طولانی و تاریخی دارد، تاکنون صدمات گوناگون بر ما وارد کرده است و همین امر باعث شده که رسیدن تمام مردم به حقوق اساسی خودشان در مقاطع مختلف با مشکل مواجه شود." (آفتاب یزد، پنجشنبه ۲۱ تیرماه ۱۳۸۰)

اکنون نیز تقابل اصلی میان اصلاح‌طلبان با نیروهای راست افراطی و ارتجاعی بر سر اصل نظام جمهوری اسلامی نیست، بلکه مسئله اصلی، عمل به قانون اساسی است. نظام جمهوری اسلامی در قانون اساسی تعریف شده است و بدون اجرای تمام و کمال قانون اساسی وجود خارجی جمهوری اسلامی دچار تردید و تزلزل خواهد بود



بیماری اعتیاد، خُلاً معنوی

گفت‌وگو با آقای فروهر.ت. (۲) - ۲۰ خرداد ۱۳۸۲

«رینا آتنا من لدنک رحمه و هیئتی لنا من امرنا رشداً» (کهف: ۱۰)
بار بروردگار! چندین میلیون تن از هموطنان ما به بیماری خانمان‌سوز اعتیاد دچارند، از جانب خودت لطفی بفرما و راه رشد و برون‌رفتی از این مشکل پیش پای ما بگذار.

■ از این‌که، با وجود گرفتاری‌های مقدسی که به آن اشاره کردید، وقت خود را در خدمت خوانندگان چشم‌انداز ایران گذاشتید، بسیار سپاسگزاریم.

در گفت‌وگوی قبلی به مطالبی اشاره کردید که برای همه ما آموزنده و سودمند بود، مبنی بر این‌که در پرتو تجربه جهانی معتادان گمنام - که در ایران هم بومی شده است - به دستاوردهایی رسیده‌اید و مهم‌ترین بخش این دستاوردها، این است که اعتیاد عمدتاً جرم نیست، بلکه یک بیماری است؛ که این بیماری دارای پنج ویژگی است:

نخست آن‌که بیماری اعتیاد مزمن است، دوم این بیماری پیش‌رونده است و حتی با ترک مواد مخدر نیز به پیشروی خود ادامه می‌دهد، سوم، بیماری‌ای برگشت‌ناپذیر می‌باشد. چهارم، بیماری اعتیاد کشنده است و پنجم، به لحاظ علمی، پزشکی و روان‌پزشکی درمان‌ناپذیر می‌باشد. همچنین اشاره کردید که منشأ بیماری اعتیاد، "خُلاً معنوی" است و درمان آن نیز راه‌حلی معنوی دارد و عمدتاً از طریق ارتباط با "نیروی مافوق" صورت می‌گیرد.

پیش از این گفتید که ابتدا معتاد با اختیار خودش مواد مخدر را مصرف می‌کند؛ ولی در جریان مصرف، این‌گزینش و اختیار از او گرفته می‌شود و خود بردهٔ مواد مخدر شده و تحت اختیار آن قرار می‌گیرد و کسانی که معتاد می‌شوند قادر به این جمع‌بندی نیستند که بالای خانمان‌سوزی که بر سر دیگران آمده و می‌آید و آنها را به مرگ و نیستی می‌کشاند، بر سر آنها نیز خواهد آمد. به عبارت دیگر، خود را با آنها مقایسه نمی‌کنند؛ بلکه معتقدند که با دیگران متفاوت هستند و منشأ این تفکر می‌تواند، غرور، اعتماد به نفس کاذب و احساس داشتن قدرت انتخاب و... باشد. اشخاصی که الکل را تجربه می‌کنند، ابتدا می‌گویند: "بنوش ولی کم بنوش"، اما با نوشیدن گیلاس اول، اختیار از دست آنها خارج می‌شود.

در جریان این گفت‌وگوها در ما تحولی ایجاد شد و کلام خدا در قرآن برایمان ملموس و عینی شد. خدا به حضرت آدم (ع) می‌فرماید: "ولا تقربا هذه الشجرة" (اعراف: ۱۹) یعنی به درخت ممنوعه نزدیک نشوید" چرا که با ظاهری آراسته به جای آب، سراب می‌دهد و انسان را با خود می‌برد.

در این باره پرسش‌هایی نیز برای ما مطرح شد:

همان‌طور که اشاره کردید شخص معتاد، اختیاری از خود ندارد، شاید بتوان گفت مانند شخصی است

"خُلاً معنوی" باعث شد که من به دنبال یک جایگزین مصنوعی برای معنویات بگردم. من به دنبال احساس عشق و تعلق، دوست داشتن، رفاقت، یگانگی و وحدت بودم و نخستین باری که مواد مخدر را مصرف کردم، به نوعی احساس کردم که این گمشده‌ها را پیدا کرده‌ام

اصولاً فرد معتاد از شخصیت خویش خبر ندارد. یک احساس گنگی در افراد معتاد وجود دارد که چیزی که هستند، نمی‌خواهند باشند. چیزی که نمی‌دانند چیست، ولی در عین حال نمی‌خواهند در آن وضعیت و حالت هم باشند و همین مسئله تضاد و تعارض‌های بسیاری را در فرد به وجود می‌آورد و موجب سردرگمی در زندگی معتاد می‌شود

که سیل او را در مسیلبی باشتاب می‌برد، مگر این که به تخته‌سنگی و به تنه و شاخه درختی برخورد کند و لطف خداوند شامل حال او شود، همچنین توقف و سکونی در او ایجاد نماید و با این نقطه عطف به اراده ترک مواد مخدر برسد. مأموریت انجمن معتادان گمنام (NA) از اینجا شروع می‌شود؛ وقتی معتاد اراده‌ای برای ترک مواد مخدر از خود نشان بدهد، دست او را می‌گیرد و قدم به قدم وی را راهنمایی می‌کند و زمانی که معتاد به اوج درماندگی، استیصال و عجز برسد و از ته دل خدا را یاد کند، پروسه بهبودی‌اش آغاز می‌شود.

از حضرت یوسف(ع) پرسیدند: بهترین و لذت بخش‌ترین لحظه زندگی‌ات چه زمانی بوده است؟ وی در پاسخ می‌گوید: "هنگامی که در ته چاه بودم و حتی از فرزندان پیامبر یعنی برادرانم نیز قطع امید کرده بودم، خدا را از ته دل یاد کردم که همان اسم اعظم بود."

اسمی که انسان در اوج نیاز و به‌هنگام شدت استیصال، با آن خدا را یاد کند، همان اسم اعظم است. پرسش اینجاست که معتاد چگونه به چنین نقطه عطفی می‌رسد؟ با توجه به این که شما نیز راه درمان اعتیاد را ارتباط با خالق و گرمی و همبستگی کانون خانواده می‌دانید، لطفاً مکانیزم و چگونگی برقراری ارتباط معتاد با خالقش را تشریح کنید. مسلماً همه در ناخودآگاه خود با خالق خویش ارتباط دارند، ولی لطفاً توضیح دهید که چگونه این ناخودآگاه را به خودآگاهی تبدیل می‌کنید و دوازده قدم‌های بخش را آغاز می‌کنید؟

آیا بشریت، تجربه جهانی و تجربه معتادان گمنام، راهکار میان‌بر و کوتاهی دارد تا پیش از این که معتاد به مرحله عجز و استیصال برسد، از رسیدن معتاد به آخر خط جلوگیری کند؟ آیا راهی اندیشیده شده تا هزینه‌های فردی و اجتماعی بیشتری پرداخته نشود؟

در گفت‌وگوی قبلی مرحله نشنگی معتاد را توضیح دادید. باور نیز داریم که اعضای انجمن، این مرحله را از سر گذرانده‌اند. شما برخلاف پزشکان از این مرحله به راحتی عبور نمی‌کنید، به همین جهت معتاد با شما همدلی و همخوانی کرده و گام به گام دوازده قدم‌های را، با شما همراه می‌شود تا به سر منزل رستگاری برسد.

شما لذت کاذب نشنگی و عوارض منفی آن را برشمردید، آیا می‌توان بدی نشنگی را نیز در همان مقطع نشان داد و صرفاً به بدی عوارض آن اکتفا نکرد؟ مثلاً یک پزشک حاقد می‌داند که مشروبات الکلی برای کبد، و کلیه زیان‌آور است، لذا آن را مصرف نمی‌کند؛ اما آیا یک معتاد می‌تواند مکانیزم بدی، سراب بودن و مصنوعی بودن نشنگی را همزمان با بهشت نشنگی و حالت مصنوعی‌ای که ایجاد می‌شود درک کند؟

مورد دیگر این است که وقتی در جامعه ما گفته می‌شود، بیماری اعتیاد علاج‌ناپذیر است و درمان ندارد، مایوس می‌شوند و قدمی در جهت درمان و ترک بر نمی‌دارند و به این نتیجه می‌رسند که بهبودی برای معتاد قابل تصور نیست. ولی شما از یک سو اشاره کردید که اگرچه معتاد تا آخر عمر معتاد است، اما تدابیری در جهت بهبودی وجود دارد و باور دارید که این مشکل از طریق معنویت و خدا درمان‌پذیر است. با این حال، جامعه با این روش درمان مأنوس نمی‌باشد. گفته‌اند، دونفر بر سر مالی اختلاف داشتند و مشکلشان را پیش فرد سومی بردند تا داوری کند. داور از طلبکار می‌پرسد که شاهد تو چه کسی است و او می‌گوید: "خدا". شخص چهارمی که در آنجا حضور داشته می‌گوید: "شاهدی بیاور که داور بشناسد و بتواند داوری کند، داور که خدا را نمی‌شناسد."

عارفی هم خطاب به شنوندگان خود گفت: "بیایید مشرک شویم". مردم تعجب کردند. عارف توضیح داد که منظورم این بود که، بیاییم خدا را هم قدری وارد کارهایمان بکنیم! وقتی واژه‌ی علاج به کار می‌رود موجب یأس می‌شود؛ اما وقتی به بهبودی اشاره می‌کنید، بهبودی یعنی این که این بیماری علاج‌پذیر است. بنابراین لازم است مکانیزم "علاج‌پذیری با روش‌های معنوی" و این که چگونه خالق برای معتادان بازشناسی می‌شود را بیشتر توضیح دهید.

□ از این که تلاش می‌کنید تا پیام ما را به هم‌مدردان و هم‌وطنان ما برسانید، تشکر می‌کنم. بحث "خداوند"، "بیماری" و "خلأ معنوی" پیش آمد، بهتر است بحث را از اینجا آغاز کنیم. ما نشنگی را یک حالت معنوی مصنوعی

می‌دانیم. به خاطر خلأ احساس عشق، احساس نزدیک بودن و مربوط بودن با خالق مهربان و آفریدگار، ما به مواد مخدر روی می‌آوریم. در گفت‌وگوی قبلی نیز این موضوع مطرح شد، که وقتی با دوستان در حال بهبودی‌مان - که می‌توان روی حرفشان حساب کرد - صحبت می‌کنیم، همه از احساس تنهایی، احساس جدایی، عدم توانایی در برخورد با مسائل عاطفی و مشکلات زندگی، شکست‌ها و حتی پیروزی‌ها گزارش می‌دهند، که البته من هم از تجربه شخصی خود در این مورد صحبت کردم. تقریباً می‌توان گفت این عدم توانایی در معتادان، همگانی است. گاهی وانمود می‌کنیم این‌طور نیست و خود را توانا جلوه می‌دهیم، در حالی که احساس ناتوانی، ریشه‌ای است. وقتی به زندگی و رفتار معتاد می‌نگریم، می‌بینیم که احساس عدم امنیت و ترس زیربنای تمامی تصمیمات و اعمال معتاد است. حتی وقتی موفقیت‌هایی را که در زندگی معتادگونه خود به دست آوردم مرور می‌کنم، همه را ناشی از ترس می‌بینم.

تلاش برای دسترسی به زندگی بهتر و عالمی بالاتر از عالمی که در آن بودم و یا به عبارتی وادی برتر و غایی‌تر از وادی‌ای که در آن بودم، رشد و پیروزی‌ها و دستاوردهای من، بیشتر از ترس این بوده است که مبادا از دیگری عقب بیفتم. مبادا پیز و ناتوان شوم و کسی نباشد که به من رسیدگی کند. ترس از این که مبادا مردم مرا دوست نداشته باشند. اینجاست که تأیید طلبی، مهر طلبی و توجه طلبی، خود را نشان می‌دهد. من انسان‌های سالم و تندرستی را دیده‌ام که این‌گونه ترس‌ها را ندارند. کسی که با مبدأ خود، با آفریدگار خود و با جایی که از آنجا آمده است در تماس باشد، این‌گونه ترس‌ها را ندارد. آن فرد از "خلأ" نمی‌آید و احساس می‌کند خلأی دارد که تواناست و به نیازها و امور این مخلوق اشراف دارد و همین موضوع به وی امنیت می‌دهد، در حالی که معتاد چنین احساسی ندارد و در نتیجه با ترس به دنیا می‌نگرد و نیازهای خود را به خاطر همین ترس تأمین می‌کند. به یاد می‌آورم، نخستین کاری که من پس از دوران سربازی در سال‌های چهل و دو یا چهل و سه پیدا کردم، کاری بود با حقوق ماهی سیصد تومان، بعدها متوجه شدم قرار است پیرمردی را که آن کار را به من آموزش می‌داد، از آنجا بیرونش کنند و مرا به جای او استخدام کنند. من آن کار را نپذیرفتم و ره‌ایش کردم و در آن زمان توجیه و توضیح من این بود که، نمی‌خواهم جای پیرمردی که خرج خانواده‌اش را می‌دهد، بگیرم، به دلیل این که من یک جوانم و راه برایم باز است بنابراین حاضر به پذیرش آن کار نشدم. این کار را گذشت، مردانگی و جوانمردی می‌دانستم. به همین جهت خیلی احساس رضایت می‌کردم. در حالی که بعدها، پس از این که به انجمن آمدم و ترازنامه‌ای از زندگی و کردار خود تهیه کردم و زندگی‌ام را از نو بررسی و مرور کردم، متوجه شدم که علت آن کار من در آن زمان جوانمردی نبوده است و این اندیشه و تفکر که آن پیرمرد همسر و فرزندی دارد و نان آور یک خانواده است و این که صحیح نیست که ما، این منبع را از او بگیریم، همه کوششی بوده تا من به انگیزه اصلی و واقعی‌ام که باز کردن جایی برای خود در اجتماع و خرید محبوبیت بوده دست پیدا کنم. من قصد داشتم بدین وسیله برای خود کسب نام کنم و ترس از این که در پشت سر من گفته شود که فروهر رفت و کار یک پیرمرد را از دست وی گرفت، باعث شد که آن کار را نپذیرم. بنابراین حتی در بررسی رفتار انسانی خود هم پی می‌برم که زیربنای ترس وجود داشته است. رفتار من، انسانی بوده ولی انگیزه‌هایی با آن رفتارها همخوانی نداشته است. به این دلیل من فکر می‌کنم همه معتادان در این طبقه بندی جای می‌گیرند و مثل من، این خلأ در آنها نیز وجود دارد. من دوست داشتم که احساس عشق بکنم، ولی این احساس را نداشتم، زیرا در جایی که ترس حضور دارد، عشق نمی‌تواند وجود داشته باشد. جایی که خلأ و عدم امنیت وجود دارد، عشق نمی‌تواند خودش را نشان بدهد و چون من این توانایی را نداشتم که به عشق واقعی دست پیدا کنم، به دنبال یک جایگزین بودم. من به هیچ وجه در سن هفده سالگی که مصرف مواد مخدر را شروع کردم این آگاهی را نداشتم، به دلیل این که با خدای خود رابطه آگاهانه نداشتم و عشقی را که لازمه رشد یک کودک است از خانواده خود دریافت نکرده بودم برای همین هم به دنبال جایگزینی برای آن در مواد مخدر بودم. بعدها که در سن چهل و یک سالگی به بن بست رسیدم و در آن روش زندگی شکست خوردم توانستم با به کارگیری همین دوازده قدم به انگیزه‌ها، خلأها و نیازهایی که در من وجود داشت و یک عمر سعی می‌کردم تا آنها را به طریق دیگر برکنم، دسترسی پیدا کنم و آن خلأها را از بین ببرم.

"خلأ معنوی" باعث شد که من به دنبال یک جایگزین مصنوعی برای معنویات بگردم. من به دنبال احساس عشق و تعلق، دوست داشتن، رفاقت، یگانگی و وحدت بودم و نخستین یاری که مواد مخدر را مصرف کردم، به نوعی احساس کردم که این گمشده‌ها را پیدا کرده‌ام. علت این موضوع را هم برایتان ذکر می‌کنم؛ در کتاب شخصیت

در اثر کمبود اعتماد
به نفس، غرور کاذب
به وجود می‌آید. این
غرور به تدریج
تقویت می‌شود و
معتاد یک حالت
خدایی پیدا می‌کند و
چون در ذهن و وجود
او خدایی نیست که به
آن متکی باشد، به
ناچار خود را خدا
می‌پندارد و این
احساس نوعی
خودمحوری را
به دنبال دارد

از نظر من، برای کسی که استعداد اعتیاد دارد، معتادگونه و افراطی می‌اندیشد و ترس در وجودش ریشه دوانده است، کار زیادی نمی‌توان کرد. اما برای اشخاصی که دارای چنین شخصیتی نیستند، یا اگر چنین شخصیتی نیز دارند به صورت شدید و افراطی نیست، به این معنا که در زندگی شان ترس و عشق هر دو با هم به نوعی وجود دارد و مفهوم عشق را هم به نوعی تجربه و لمس کرده‌اند، می‌توان کاری کرد و راه‌حلی یافت

معتاد، کتاب پایه آنجمن، (AA) شخصیت یک معتاد را این‌گونه تعریف کرده است:

"Restless irritable discontent" واژه Restless به معنی ناآرام، irritable به معنی زودرنج و حساس و discontent نیز به معنای ناراضی و ناشکر می‌باشد و این تعریف کاملاً شخصیت یک معتاد را نشان می‌دهد و من در خود و دوستانم این احساسات و خصایص را کاملاً مشاهده می‌کنم و در گذشته همه آنها را تجربه کرده‌ام و در حال حاضر نیز شخصیت من تغییر چندانی نکرده و آن شخصیت سابق همچنان پابرجاست و تنها مقدرای تفاوت پیدا کرده و آن هم رحمت خداوند است که موجب می‌شود من با تکیه بر آن بتوانم در این شخصیت بیمار، تغییراتی ایجاد کنم.

در نشگی و حالت معنوی مصنوعی، مواد مخدر بدن را کرخ می‌کند، حالت رخوت و سستی به انسان دست می‌دهد و افکار بیماری را که در فرد وجود دارد تعدیل می‌کند. شما شخصی را تصور کنید که دچار توهم، اضطراب و ترس شده و به هر دلیلی امنیت وی به خطر افتاده و احساس ترس می‌کند. این شخص به پزشک مراجعه می‌کند و می‌گوید که تشویش دارد، شب خوابش نمی‌برد و اعصابش متشنج است. پزشک به او آرام‌بخش و مسکن می‌دهد که این اعصاب متشنج و ناآرام، آرام شود. در تعریف یک معتاد گفتیم که معتاد همیشه ناآرام است.

در این خلأ معنوی معتاد، مواد مخدر به این اعصاب ناآرام آرامش می‌دهد. موجب می‌شود تا فرد قدری نفس بکشد. تفاوتی هم ندارد که این مواد مخدر، قانونی یا غیرقانونی باشد، چرا که تأثیر آن روی اعصاب متشنج یکی است. حال می‌خواهد تریاک باشد یا دیازپام یا استامینوفن کدئین، در هر حال بدن ما تفاوت داروی قانونی و غیرقانونی را تشخیص نمی‌دهد و نسبت به آن ماده مخدر واکنش نشان می‌دهد. احساس ترس، در اثر کرخ شدن اعصاب و آرام شدن احساس، کنار می‌رود و هنگامی که ترس کنار برود، انسان می‌تواند به اطرافیان خود نزدیک شود و با آنها صحبت کند؛ درحالی که وقتی ترس وجود دارد، همواره انسان باید مراقب گفتار خود باشد تا مبادا حرفی بزند که برای اطرافیان ناخوشایند باشد و موجب شود که از سوی دوستان و آشنایان طرد بشود و آنها در مورد وی قضاوت منفی کنند و او را انسانی بی‌فایده بدانند. من و امثال من مایلیم که مردم درباره ما، قضاوت خوب و مثبتی داشته باشند و تلاش می‌کنیم تا با ایفای یک نقش مثبت نظر دیگران را نسبت به خود جلب کنیم. انگیزه اصلی من و امثال من در کارهایمان این است، نه این که سعی کنیم تا خودمان باشیم و با دیگران به آن صورت که هستیم رفتار کنیم. اصولاً فرد معتاد از شخصیت خویش خبر ندارد. یک احساس گنگی در افراد معتاد وجود دارد که چیزی که هستند، نمی‌خواهند باشند. چیزی که نمی‌دانند چیست، ولی درعین حال نمی‌خواهند در آن وضعیت و حالت هم باشند و همین مسئله تضاد و تعارض‌های بسیاری را در فرد به وجود می‌آورد و موجب سردرگمی در زندگی معتاد می‌شود. زمانی که اعصاب و بدن کرخ شدند و ترس‌ها کنار رفتند، قدری احساس عشق را می‌توان تجربه کرد و در تجربه افراد عادی نیز، زمانی که در اثر تضاد و شدت جراحات نیاز به عمل جراحی دارند و بیهوش شده‌اند ما همین حالت را مشاهده می‌کنیم که هنگام تزریق داروی بیهوشی، حالتی بهشتی به آنها دست داده است. ولی چون یک فرد عادی عشق، وحدت و خدا و اطرافیان خود را به طور نسبی و به اندازه نیازهای انسانی اش احساس می‌کند، در نتیجه زندگی اش را روی این موضوع نمی‌گذارد که به روش دیگری (بیهوشی) آن حالت بهشتی را تجربه کند، برای این که می‌تواند این احساس را در حالت عادی نیز تجربه کند. ولی یک فرد معتاد فقط تحت تأثیر مواد مخدر، به این احساس دست پیدا می‌کند. بنابراین تمام زندگی اش را روی مواد مخدر می‌گذارد و به دنبال آن می‌رود و به مرور این موضوع، در ناخودآگاه تثبیت می‌شود. یک فرد عادی اول می‌اندیشد و بعد احساس در او پدیدار می‌شود و سپس شروع به عمل کردن می‌کند، معتاد دقیقاً برعکس این جریان حرکت می‌کند یعنی ابتدا عمل می‌کند، پیش از این که در مورد کار خود بیندیشد. به عنوان نمونه، من پس از یکی دو سال مصرف مواد مخدر، دیگر به این موضوع فکر نمی‌کردم و بدون هیچ‌گونه فکری مصرف می‌کردم، یعنی ناخودآگاه وقتی که از خواب بیدار می‌شدم، پیش از صبحانه و دهان شستن و کارهای معمولی که بعد از بلند شدن از خواب هر فردی انجام می‌دهد، من مواد مخدر مصرف می‌کردم. در رفتارهای دیگر من هم این مسئله خودش را به خوبی نشان می‌داد. به عنوان نمونه، وقتی تصمیم می‌گرفتم تا وضعیت زندگی ام را تغییر بدهم، نخست این کار را انجام می‌دادم و سپس آن را با مادرم در میان می‌گذاشتم و یا هنگامی که می‌خواستم کاری در رابطه با خانه و همسرم انجام بدهم، اول آن کار را انجام می‌دادم و سپس آن را به همسرم می‌گفتم. یعنی پیش از هر کار، عمل کردن و سپس فکر کردن و توضیح دادن، در دیگر رفتارهای من نیز خودش را نمایان می‌کرد.

سختی و فشار زندان
 به قدری زیاد بود که
 دست کم تا یک ماه آن
 را به یاد داشتیم و
 سراغ کسی نرفتم و
 در همان مدت بود که
 گشایش و فرجی
 حاصل شد و راهی باز
 شد تا من به مسیر
 بهبودی هدایت شوم،
 یعنی این ترس تا
 مدتی روی من اثر
 گذاشت. همان عاملی
 که تا آن زمان باعث
 تباهی من در زندگی
 شده بود، موجب شد
 تا من مدتی دوام
 بیاورم و سپس لطف
 خداوند مرا به مسیر
 دیگری هدایت کرد تا
 بتوانم راه بهبودی را
 طی کرده و به زندگی
 کنونی ام برسم

همان طور که اشاره کردید، هر انسانی در زندگی خود با تضادهایی روبه‌روست و به‌طور طبیعی باید با این تضادها برخورد کند و ضمن برخورد با آنها به احساس آرامش و لذت از حل تضادها دست پیدا کند، ولی زمانی که این تضادها انباشته شود، یعنی وقتی که دیگر فرد معتاد، توان برخورد نداشته باشد، به این نشنگی نیاز پیدا می‌کند و هنگامی که مواد را مصرف کرد و حالت نشنگی پیدا کرد، از تضادها غفلت می‌کند. به عبارتی روی آنها سرپوش گذاشته نه این که آنها را حل کرده باشد. آنگاه پس از رفع نشنگی با شکل بزرگتری از تضادها روبه‌رو می‌شود و به صورت یک معضل بزرگ در مقابلش قرار می‌گیرد که دیگر توان رویارویی با آن را نیز ندارد. آیا این لذتی که از نشنگی حاصل می‌شود یک لذت واقعی است؟ و آیا این لذت، سبب نمی‌شود که معتاد در درون خود نیز دچار مشکل بشود؟

همین‌طور است، ببینید، وقتی من از کلمه "مصنوعی" استفاده کردم، دقیقاً به همان کاذب بودن آن اشاره داشتم، چرا که این حالت، حالتی نیست که ریشه‌اش از خالق برخاسته شد. این حالت به این دلیل مصنوعی و کاذب است که از یک ماده مخدر مصنوعی ناشی شده است. وضعیت معتاد همان‌طور که بیشتر نیز اشاره کردم، مانند همان بیماری است که به صورت مقطعی با یک آرام بخش به آرامش نسبی دست پیدا می‌کند، اما پس از مدتی، چون اعتیاد یک بیماری است و موادمخدر نیز جرقه این بیماری را می‌زند و جریان تازه‌ای را در آن وارد می‌کند، در یک سیر و مرحله‌ای این بیماری پیش‌رونده می‌شود و وضعیت بدتری پیدا می‌کند. وقتی فرد معتاد، جسماً وابستگی به موادمخدر پیدا کرد، اشتهايش کم و رنگش تیره می‌شود و در کبد، کلیه، ریه‌ها و عروقش اثر می‌گذارد و در اثر مصرف این ماده مخدر وضع جسمانی‌اش به مرور بدتر می‌شود. به عنوان نمونه مرفین سمی است که در اندازه معمولش مصرف پزشکی دارد، اما وقتی به سوء مصرف برسد، دیگر اعتیاد از مرحله ابتدایی خود عبور می‌کند و به صورت آرام بخش درمی‌آید و به مرور زمان مقدار مصرف آن نیز افزایش پیدا می‌کند.

یعنی این سوء مصرف، بیشتر از حد پزشکی می‌شود؟

بله، بیش از حدی که مصرف پزشکی دارد، درحالی که اگر این مصرف در حد پزشکی باشد، بدن این سم را تصفیه (Metabolise) می‌کند. ولی وقتی به سوء مصرف می‌رسد برای بدن، تصفیه و مقابله با این سم مشکل می‌شود. در این هنگام است که اثرات منفی خود را روی جسم می‌گذارد. کم‌کم تمام قسمت‌های دیگر بدن انسان نیز از لحاظ احساسی و فکری تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

حال اگر بخواهیم از لحاظ فکری بررسی کنیم که چگونه وضع یک معتاد بدتر و بیمارتر می‌شود، باید بگوییم که معتاد به مرور بی‌می‌برد که کاری که می‌کند صحیح نیست و در نتیجه اثرات منفی بیماری، پیشرفت بیماری را زیاد می‌کند و به دلیل این که کاری غیرقانونی در اجتماع انجام می‌دهد، با جامعه نیز مشکل پیدا می‌کند. مسئله دیگر این است که من به هر حال در درون خود می‌دانستم که اعتیاد، خودکشی تدریجی است. حتی در حد ناخودآگاه خود نیز این امر برایم روشن بود، ولی از آنجا که ما به نوعی با ناخودآگاه مان نیز تماس داریم و قادریم روی احساسات و طریقه فکر کردن خود تأثیر گذار باشیم، همین دانش درونی و آگاهی از خودکشی تدریجی برای ما تولید ناراحتی می‌کند، خصوصاً زمانی که از مرحله طلایی و اولیه عبور کرده و به مرحله اعتیاد وارد شویم. در آن زمان کم‌کم احساسات و افکار منفی مانند همان احساس خودکشی تدریجی که من داشتم و گمان می‌کردم که این احساس، واقعی است به فرد معتاد رومی‌آورد. بنابراین همین موضوع احساس منفی در من ایجاد می‌کرد، من نه تنها حاضر نبودم در این مورد کاری کنم، بلکه این احساس منفی را در خود تقویت می‌کردم. این احساسات منفی را به کمک نیروی فکری خود "توجیه" می‌کردم و در نتیجه من بیش خود می‌اندیشیدم که موادمخدر تنها راه حل مشکل من است و در این دنیا راه حل دیگری ندارم و ناچارم از آن کمک بگیرم. همچنین مهم‌ترین چیزی که در زندگی من وجود دارد، موادمخدر است. در نتیجه، معتاد ناچار است برای از دست ندادن آن شروع به "توجیه"، "برنامه‌ریزی" و "نقشه‌کشی" می‌کند، تا به دست پلیس نیفتد و همین عامل موجب می‌شود که به پلیس دروغ بگوید. زمانی که پلیس از او می‌پرسد که "نشئه‌ای یا نه؟" برای این که به زندان نرود، مجبور است که بگوید: "نه". و برای او توجیه کند که به دلیل این که شب نخوابیده، یا بیماری دارد و یا پدر و فرزندش مرده‌اند و خیلی گریه کرده، چنین حال و روزی دارد تا دل پلیس برای او بسوزد و رهايش کند.

این است که ذهن، همواره بیمار و بیمارتر می‌شود. خود من شاید پس از ده‌بار که این داستان‌ها را برای پلیس تعریف می‌کردم، در مرتبه یازدهم، خودم نیز باورم می‌شد که چنین اتفاقاتی افتاده است و به مرور وارد دنیای

این تفاهم در ایران و
 دنیا وجود دارد که
 اگر معتادی بخواهد
 تغییر پیدا کند، طبق
 تشخیص قوه قضاییه
 - حتی اگر در قانون
 هم چنین چیزی
 وجود نداشته باشد -
 این فرصت را به
 شخص معتاد
 می دهند

غیر واقعی می شدم. مکانیزم این گونه است که فرد معتاد از ابتدا رابطه‌ای با خدا نداشته و معنویاتی نیز در او وجود نداشته و با وجود معنویات مصنوعی، نیازی نیز به حیطه معنویات طبیعی نمی بیند و در نتیجه رابطه خود را به طور کامل با خدا قطع می کند. برای این که نیازی برای این رابطه نمی بیند.

به همین جهت است که این بیماری، این قدر خطرناک است و معتاد در عالم بی خبری بدون این که بداند از کجا آمده و به کجا می رود، در این دنیا تلف می شود. من همین حالا نیز گریه‌ام می گیرد از این که یکی در این دنیا نمی داند که از کجا آمده و به کجا می رود، چه کسی وی را آورده و چه کسی او را می برد. پدر، برادر و خیلی از دوستان من به همین طریق و صورت از این دنیا رفتند. به همین دلیل ما مسئولیم آنچه را که می دانیم در اختیار دیگران بگذاریم تا هویت خود را پیدا کنند، با خالق خود آشتی نمایند و او را بشناسند، سر را روی پا و زانویش بگذارند تا آن احساس ملامت و عشق و رحمت را به خوبی احساس کنند و آن امنیتی را که در کودکی در من به وجود نیامد، احساس نمایند. صحبتی در مورد پیشگیری کردیم و این که آیا می شود کسانی را که هنوز وارد این وادی نشده‌اند از ورود به این وادی (دنیای اعتیاد) بر حذر داشت؟ فکر می کنم کسانی که این استعداد (اعتیاد) را دارند و خلأ معنوی در آنها وجود دارد، مشکل بتوانند از اطلاعاتی که ما به آنها در رابطه با بیماری اعتیاد به عنوان یک بیماری مزمن، پیش رونده، غیر قابل برگشت و علاج ناپذیر می دهیم استفاده کنند. بسیار مشکل است بتوان به فردی که طریقه فکر کردنش معتاد گونه است و وجودش سرشار از خلأ و ترس است، این موضوع را توضیح داد. برای این که فرد معتاد خودش را از دیگران متفاوت می داند و در اثر عدم ارتباط با خالق، در اثر نداشتن هویت درست و اعتماد به نفس که محصول هویت، شناخت از خود و ارتباط با خالق است معتاد از "غرور" به جای همه اینها استفاده می کند. این احساس و ویژگی را، خود ما تقویت می کنیم. مانند همان حالت معنوی مصنوعی که در اثر مصرف موادمخدر در مقابل معنویات طبیعی، - که ریشه در خداوند دارد - به وجود می آید. حالت اعتماد به نفس و غرور نیز همان ویژگی را دارد و در اثر کمبود اعتماد به نفس، غرور کاذب به وجود می آید. این غرور به تدریج تقویت می شود و معتاد یک حالت خدایی پیدا می کند و چون در ذهن و وجود او خدایی نیست که به آن متکی باشد، به ناچار خود را خدا می پندارد و این احساس نوعی خودمحوری را به دنبال دارد که این خودمحورانه عمل کردن و توجیه آن، سال ها و سال ها ادامه می یابد. اگر طریقه اندیشیدن کسی اینچنین باشد و اگر ریشه اش در این دنیا این گونه شروع شده باشد، شما می توانید غرور کاذب را در وی ببینید.

از نظر من، برای کسی که استعداد اعتیاد دارد، معتاد گونه و افراطی می اندیشد و ترس در وجودش ریشه دوانده است، کار زیادی نمی توان کرد. اما برای اشخاصی که دارای چنین شخصیتی نیستند، یا اگر چنین شخصیتی نیز دارند به صورت شدید و افراطی نیست، به این معنا که در زندگی شان ترس و عشق هر دو با هم به نوعی وجود دارد و مفهوم عشق را هم به نوعی تجربه و لمس کرده اند، می توان کاری کرد و راه حلی یافت. ممکن است بسیاری از این افراد به دلیل کنجکاوی یا به خاطر قرار گرفتن در محیطی که ایجاب می کند موادمخدر مصرف شود، مصرف موادمخدر را آغاز کنند. (این موضوع را می توان در جلسات توجیهی از طریق کار فرهنگی و اطلاع رسانی و آگاه سازی آموزش داد تا مصرف موادمخدر را تجربه نکنند) به هر حال، چه کسی دارای این شخصیت افراطی مستعد اعتیاد باشد و چه نباشد، هر کس در اثر مصرف ممتد موادمخدر از نظر جسمی و روحی به این مواد معتاد و وابسته می شود. وابستگی شخصی که ریشه و عشقی دارد، به این مواد کمتر است چرا که نوع طبیعی این عشق را نیز احساس کرده است. اما شخصی که این ریشه و عشق را ندارد هر لحظه به این مواد وابسته تر می شود و اگر لطف خدا شامل حالش نشود تا آخر عمر، به این وابستگی ادامه می دهد. به همین دلیل است که تعدادی برای بهبودی قابل دسترسی هستند و عده‌ای نیز نیستند.

■ آیا برای شخصی که معتاد است و به مرحله استیصال نیز نرسیده است، می توان کاری کرد؟

□ ما هم اکنون روشی به نام مداخله (Intervention) داریم که مدت هاست رایج شده و متخصصانی هستند که قادرند این کار را انجام دهند. اما در کشور ما نیستند. با این وجود ما نیز اطلاعاتی در این رابطه داریم و قسمتی از کتاب من نیز به نام "عطش برای آزادی" به موضوع مداخله اختصاص دارد. در این روش ما مرحله "آخر خط" و "استیصال" را به طور مصنوعی ایجاد می کنیم تا اگر قرار است که معتاد از طریق طبیعی، پس از ده سال سرش به سنگ بخورد و از این جنگ و گریز خسته شود ما بتوانیم با ترنندها و راهکارهایی این را ظرف یک یا دو سال و حداکثر پنج سال به "آخر خط" برسانیم.

■ آیا ممکن است سرپل‌های این روش را به‌طور خلاصه توضیح بدهید؟

□ علت اصلی، که خود من حاضر شدم طریقه زندگی دیگری را انتخاب نمایم، مصیبت‌ها، بدبختی‌ها و مشکلاتی بود که در اثر زندگی معتادگونه متحمل شدم. به همین دلیل من با برخوردهای شدید و سخت با معتادان موافقم، اگرچه بسیاری معتقدند این برخوردها غیرانسانی است، اما در نظر من، همین می‌تواند رسیدن به آخر خط را تسریع کند. براین اساس من معتقدم که وقتی می‌گویند با معتاد باید انسانی رفتار کنیم، راه را برای معتاد بازگذاشته‌ایم تا آن‌گونه که مایل است حرکت کند و به جلو برود و تا آخر عمر نیز متوقف نشود. عده‌ای هم خودشان این سیر نزولی را طی می‌کنند و از لحاظ عاطفی به بن‌بست می‌رسند. بسیاری از کسانی که به انجمن معتادان گمنام می‌آیند، از لحاظ تحصیلی، اقتصادی و اجتماعی هنوز دارای پایگاهی هستند، با این همه، در این طبقه‌بندی وارد می‌شوند. این افراد از لحاظ عاطفی دیگر نمی‌توانند وضعیت موجود را تحمل کنند و هنوز پول، موقعیت اجتماعی و خانواده خود را از دست نداده‌اند. اما اینها در اکثریت نیستند. این افراد هم فشارهایی را احساس کرده‌اند که به این حالت و احساس رسیده‌اند، به‌عنوان نمونه، وقتی دختر فرد معتاد با وی محترمانه رفتار نمی‌کند و به‌عنوان یک معتاد با پدرش برخورد می‌کند، این مسئله برای شخص معتاد یک شکست عاطفی محسوب می‌شود. همچنین همسر معتاد، احترامی را که لازمه یک همسر است به او نمی‌گذارد و یا کسی که کارمند شخص معتاد است، در صحبت‌هایش شرط احترام به رئیس را - آن‌گونه که باید و شاید - به‌جا نمی‌آورد. و این سبب می‌شود که معتاد به آخر خط برسد و معتادانی که در اثر تحمل چنین فشارهای عاطفی و بی‌احترامی و بی‌حرمتی به این نتیجه می‌رسند که اعتیاد را کنار بگذارند، کسانی هستند که بیماری‌شان شدید نیست. از یک سو شخصیت افراطی آنها و از سوی دیگر نیاز و عطش معنوی آنها در حدی نیست که تا آخر عمر همه چیزشان را فدای این راه بکنند. اینها کسانی هستند که ارتباط "معنوی طبیعی" با خالق خود دارند. به همین دلیل، خود را کاملاً در آن سیر "معنوی مصنوعی" فدا نمی‌کنند. اما اکثریت معتادان این کار را می‌کنند و لازم است که حتماً آنها را متوقف کرد. من بار آخری که در زندان، مصرف مواد مخدر را ترک کردم - که تا امروز هم ادامه پیدا کرده است - از ترس بازگشت به زندان، سراغ برهکارها و خلافکارانی که با آنها مرادهم داشتم نگرفتم. به جهت این که در زندان به من سخت گذشته بود. ترک آخر من بسیار سخت و دشوار بود. البته همه انسان‌ها فراموشکارند، به خصوص معتادها خیلی سریع فراموش می‌کنند، ولی آن سختی و فشار زندان به قدری زیاد بود که دست کم تا یک ماه آن را به یاد داشتم و سراغ کسی نرفتم و در همان مدت بود که گشایش و فرجی حاصل شد و راهی باز شد تا من به مسیر بهبودی هدایت شوم، یعنی این ترس تا مدتی روی من اثر گذاشت. همان عاملی که تا آن زمان باعث تباهی من در زندگی شده بود، موجب شد تا من مدتی دوام بیاورم و سپس لطف خداوند مرا به مسیر دیگری هدایت کرد تا بتوانم راه بهبودی را طی کرده و به زندگی کنونی ام برسم.

■ پس اعتیاد می‌تواند جرم هم تلقی شود، زیرا گاهی تعزیر، جریمه و زندان هم در مورد آن اعمال می‌شود و مفید نیز هست، بنابراین مرز بین جرم تلقی کردن و بیماری تلقی کردن در جامعه چیست؟

□ البته اینها هنوز گنگ و مبهم است. در گفت‌وگوی قبل هم ما درباره این موضوع صحبت کردیم. به هر حال در کشورهای دیگر هم مصرف مواد مخدر و داشتن اعتیاد جرم است، در آمریکا نیز این چنین است. در آمریکا مرا به‌عنوان "Under the influence" یعنی "تحت تأثیر مواد مخدر" زندانی کردند. در ایران نیز این‌گونه است و می‌گویند شما تحت تأثیر مواد مخدر هستید و مواد مصرف کرده‌اید و به همین جهت شما را دستگیر می‌کنند. مرز بیماری و جرم جایی است که فرد بخواهد از این نوع زندگی رها شود. از این به بعد، دیگر گویا تفاهم و توافق بین المللی به وجود می‌آید، در آمریکا و ایران هم این‌گونه است که از زمانی که فرد میل به تغییر پیدا می‌کند و دیگر گرایشی به مصرف مواد ندارد، این فرد را بیمار می‌شناسند. حال این موضوع از نظر قانونی، جایگاه مشخصی در آمریکا و ایران نیز ندارد، اما تفاهمی در این میان وجود دارد و قاضی هم این را پذیرفته است. به‌عنوان نمونه، من بار آخری که در آمریکا مقابل قاضی قرار گرفتم، گفتم از زندگی گذشته‌ام خسته شده‌ام و قصد دارم تغییر کنم. قاضی قرار بود بین یک تا سه سال به من زندان بدهد. بعد از هفتاد روز که من در زندان بودم، قاضی مرا آزاد کرد و گفت: "به نظرم می‌رسد که تو قابل تغییر و در زندان نمی‌توانی تغییر کنی و باید در جای دیگری به این تغییر بررسی" بعد من به انجمن "AA" و "NA" آمدم و در آنجا از طریق بازپروری به این تغییر رسیدم. این تفاهم، در ایران و دنیا وجود دارد که اگر معتادی بخواهد تغییر پیدا کند، طبق تشخیص قوه قضاییه - حتی اگر در قانون هم چنین چیزی

در مورد کسانی که به انجمن ما مراجعه می‌کنند، اگرچه از لحاظ معنوی و عاطفی وضعیتشان درست می‌شود و از خودشان شناخت پیدا می‌کنند، اما هنگامی که می‌خواهند وارد اجتماع شوند، در حالی که همه چیز را پشت سرشان سوزانده‌اند، آیا این امکان وجود دارد که روزی این افراد صاحب خانه بشوند؟ خود این موضوع تولید فشار می‌کند و باعث می‌شود که برای رهایی از این مشکلات، مجدداً مواد را مصرف کنند

وجود نداشته باشد. این فرصت را به شخص معناد می دهند. هم‌اکنون در این زمینه صحبت‌هایی نیز آغاز شده و قرار است که ما با قوه قضاییه هم در میان بگذاریم. همچنین در قم و اصفهان نیز صحبت‌های ثمربخشی شده است. موضوع صحبت این است که مقامات قضایی کسانی را که تشخیص می دهند که زندان دیگر برای آنها نمی تواند کاری کند و چیزی به معناد یاد بدهد به ما معرفی کنند. البته ارتباط ما با آنها عمدتاً از طریق کانون‌های "تولد دوباره" است چون، در خارج از کشور قاضی الکی‌ها را به انجمن "AA" می فرستد و به آنها می گوید: به جای زندان بیست تا بیست و پنج جلسه به "AA" برو و بعد بیا اینجا ببینیم که در چه حالی هستی. حدود هشتاد و پنج درصد از الکی‌ها احتیاج به سم‌زدایی ندارند و فقط درصد کمی باید سم‌زدایی کنند که سم‌زدایی آنها نیز بیشتر از دو یا سه روز طول نمی کشد.

در نتیجه قاضی تعداد زیادی از الکی‌ها را به جرم رانندگی در حال مستی یا تظاهرات مستانه یا به هر دلیل دیگری که دستگیر شده‌اند، به جای زندان به انجمن الکی‌های گمنام "AA" می فرستد، تا شاید بهبود یابند. در ایران معنادان، معمولاً یا هروئینی هستند یا تریاکی و نیاز به سم‌زدایی دارند، در نتیجه قاضی نمی تواند آنها را به انجمن معنادان گمنام بفرستد، برای این که انجمن معنادان گمنام، سرویس سم‌زدایی و بازپروری ندارد، اما مؤسسه خیریه "تولد دوباره" که ما چارچوبی برای آن تدوین کرده و آن را به ثبت رسانده‌ایم، در همین کانون‌هایی که به صورت صحرائی احداث کرده‌ایم، معنادان را یک ماه بستری می کنیم و آنها مراحل فیزیکی را طی می کنند و سپس با اصول اولیه آشنا می شوند. آنگاه آنها را به انجمن "NA" ارجاع می دهیم. این قسمت، بخشی است که در آینده با قوه قضاییه ارتباط پیدا خواهد کرد و به جای این که معناد را به زندان بفرستد - که هزینه‌اش بالاست - به مراکز ما می فرستند و در اینجا ما با همین فلسفه‌ای که پیروش هستیم، آنها را آشنا می کنیم و برای تداوم بهبودی به انجمن معنادان گمنام معرفی می نماییم.

این برخورد فردی با معنادان است، از سویی ما در سیستم اداری نیز به طور گسترده دچار این معضل هستیم و مسئولان ادارات هم متوجه این مسئله شده‌اند. اگر آنها بخواهند که برخوردی اصولی و انسانی با این مسئله داشته باشند. به طور "سیستماتیک" چه باید بکنند؟ آیا باید آنها را به انجمن‌های مختلف هدایت کنند و یا اخراج کنند و تحت فشار بگذارند... تا فرد معناد احساس کند که در حال از دست دادن کارش است؟ آیا شما راهکاری برای این مسئله دارید؟

□ سیستمی به نام "Employee assistance Program" وجود دارد که به معنای "برنامه کمک به کارمندان" است و برای ادارات و مؤسسه‌ها طراحی شده است. این سیستم در قسمت اعتیاد فعال تر است، با این حال در قسمت خانواده‌گی، روانی و... نیز در رفتار کارکنان تأثیر گذار هستند. چنین سیستمی در ایران وجود ندارد و بیشتر حراست ادارات با این پدیده برخورد می کند و البته این قسمت‌ها هم می توانند آموزش ببینند تا برخوردها به شکل مثبتی صورت بگیرد. تا راه‌حلی نیز ارائه گردد. به عنوان نمونه، حراست برخورد انضباطی می کند، یعنی به کارمند می گوید که یک ماه وقت داری تا خودت را درست کنی و سپس مراجعه کنی، ما نیز حمایت می کنیم و دوباره به کارت برمی گردی، ولی این که چگونه ظرف یک ماه این فرد خودش را درست کند، قابل بحث است. یک عده به پزشکان و بیمارستان‌ها مراجعه می کنند، ولی در حال حاضر یک برنامه منسجم بازپروری برای کارمندان دولت نداریم. ما مقداری اطلاعات در این مورد داریم، اگر چه شخصاً در این قسمت کار نکرده‌ام، ولی دوره‌هایی در خارج از کشورش را دیده‌ام. با این وجود، هنوز این سیستم را پیاده نکرده‌ایم و دلیلش هم این است که آنقدر در اجتماع ما مشکل اعتیاد حاد است که ما نتوانسته‌ایم به این موضوع پردازیم، اما در برنامه ما هست که از نقطه‌ای به عنوان الگوی مدرن آن را پیاده کنیم.

■ آیا سرفصل‌های تبیین شده‌ای نیز هست تا اگر کسی خواست الگویی داشته باشد، بتواند از آنها استفاده کند؟
□ خیر.

■ اشاره کردید که مشکل اعتیاد در ایران حاد است، آمار هم نشان می دهد که ایران با یک جمعیت هفتاد میلیون نفری بیش از پنج میلیون، معناد دارد. ایتالیا با همین جمعیت، سیصد هزار نفر معناد دارد. با توجه به این موضوع، آیا اعتیاد صرفاً یک خلأ معنوی است یا مسائل اجتماعی هم می تواند در بروز آن دخیل باشد؟



ما در این کانون‌های
تولد دوباره یا در
انجمن معنادان
گمنام، فقط فضای
بهبودی را مهیا
می کنیم. منظور از
فضای بهبودی این
است که ما تجربه
خودمان را با فردی که
وارد این انجمن‌ها
می شود در میان
می گذاریم و به او
اجازه می دهیم که
مسیر را خود انتخاب
کند

□ به طور قطع، مسائل اجتماعی نیز در آن نقش دارد. "خلأ معنوی" یک مسئله کلی و ریشه‌ای است که خود من بارها با آن برخورد داشته و دارم، اما قطعاً مسائل دیگری هم در آن دخالت دارد. به عنوان نمونه، در ایتالیا و فرانسه عمدتاً الکل مصرف می‌شود "Social drug" یا دارو و مواد مخدر پذیرفته شده در اجتماع آنها الکل است، اما در ایران این ماده مخدر تریاک است. تعداد معتادان به الکل در ایتالیا، کمتر از فرانسه است. تک تک اینها جای گفت‌وگو دارد و من نمی‌خواهم زیاد وقتم را روی اینها بگذارم، اما در هر حال ایران و آمریکا را مقایسه می‌کنم؛ دو کشوری که در خیلی جهات با هم در تضادند، اما درصد معتادانشان به یک اندازه است. فشارهای اجتماعی در آمریکا با فشارهای اجتماعی در ایران، دلایل متفاوتی دارد. ولی در هر دو کشور فشارهای اجتماعی هست. در آمریکا، خانواده به هم خورده و از هم پاشیده است. به طوری که احترام به خانواده و محوریت خانواده در آمریکا معنا ندارد. درصد طلاق، بالا و بالاتر می‌رود و تعداد دخترهایی که زیر سن قانونی هستند و باردار می‌شوند آنقدر وحشتناک است که اصلاً نیازی به بازگویی ندارد. فقط می‌توان گفت، بسیار وحشتناک است. آمار تجاوزهای فیزیکی و جنسی از هر سه نفر به یک نفر رسیده است. شخصی که به او تجاوز شده، چگونه می‌تواند خودش را از این موضوع رها کند؟ فشارهای آنها به این صورت است و به همین جهت نیز آمریکا چهل میلیون الکی دارد.

■ آمریکا از نظر مواد مخدر، چه تعداد معتاد دارد؟

□ رقم هروئینی و معتاد در آنجا، پایین‌تر است. رقم هروئینی‌های آنها شاید زیر یک میلیون نفر باشد. داروی مخدر پذیرفته شده آنها و مورد قبول اجتماعشان، الکل است و هروئین و تریاک و مواد افیونی و کوکائین نیست. در آنجا، معتاد به کوکائین، هروئین، تریاک و قرص نیز دارند، ولی بیشتر معتادان آنها در حدود چهل میلیون، یعنی نود درصد، الکل و داروهای مجاز مصرف می‌کنند که پس از مراجعه به روان‌پزشک‌ها از آن استفاده می‌نمایند. اما فشارهای ما از نوع دیگری است. وضعیت جمعیت ما و همچنین تضادی که میان جمعیت جوان و پیر وجود دارد و این که هفتاد درصد جمعیت ما زیر سی سال است. در مورد کسانی که به انجمن ما مراجعه می‌کنند، اگر چه از لحاظ معنوی و عاطفی وضعیتشان درست می‌شود و از خودشان شناخت پیدا می‌کنند، اما هنگامی که می‌خواهند وارد اجتماع شوند، در حالی که همه چیز را پشت سرشان سوزانده‌اند، آیا این امکان وجود دارد که روزی این افراد صاحب خانه شوند؟ خود این موضوع تولید فشار می‌کند و باعث می‌شود که برای رهایی از این مشکلات، مجدداً مواد را مصرف کنند و ترس از چیزی که می‌خواهند و می‌دانند به آن نمی‌رسند، به قدری در آنها رو به افزایش است؛ که دوباره به مواد روی می‌آورند و می‌گویند من که به جایی نمی‌رسم، پس بهتر است به مسیر گذشته زندگی برگردم. به این ترتیب، فرد از نو به مصرف انواع مواد مخدر روی می‌آورد. فشارهای اجتماعی ما در ایران، بیشتر در این قسمت است و به جایی می‌رسد که به آینده خودش اعتمادی ندارد و نمی‌داند که به کجا می‌رود.

■ آیا امکان دارد مکانیزم "ارتباط با خالق" را که شما معتادان را به سوی آن رهنمون می‌شوید، بیشتر توضیح دهید؟ آیا مکانیزم ارتباط با خالق را به عهده فرد می‌گذارید که لطف خدا شامل حالش بشود یا این که از سوی انجمن راهکاری برای تقویت ارتباط با خالق وجود دارد؟

□ من تجربه خود را که عمومیت هم دارد می‌گویم. اصولاً به باور من جدا از این که یک معتاد در حال بهبودی هستم و همچنین در مورد اعتیاد، فعال و مشاور نیز می‌باشم و از لحاظ علمی هم در رابطه با اعتیاد و ریشه‌هایش چیزهایی می‌دانم، اما در روش کار - چه در انجمن معتادان گمنام "NA" و چه در کانون‌های بازپروری "تولد دوباره" که در کمپ‌هایی در اطراف شهر و پارک‌های ملی احداث کرده‌ایم - عمدتاً فلسفه و ریشه کار ما در این است که اگر ما فضای مناسبی برای بهبودی ایجاد کنیم، بهبودی و رهایی به صورت ناخودآگاه ایجاد می‌شود و این باور ماست و در عمل نیز همین کار را انجام می‌دهیم. در کانون‌های "تولد دوباره" که در حدود چهل نفر به طور متوسط - برطبق آمار سازمانی - در آن حضور دارند و گاهی این تعداد افزایش نیز می‌یابد، با این که ما هیچ گونه برنامه بهبودی و برنامه درمانی علمی برای اینها ننوشته‌ایم، اما درصد موفقیت بسیار بالاست و با هیچ جایی قابل مقایسه نیست. حتی کسانی که با هزینه‌های گزاف، انجمن‌های بازپروری دولتی و غیردولتی به راه انداخته‌اند و از پیشرفته‌ترین - از دیدگاه خودشان - اصول و روش‌های علمی هم استفاده می‌کنند، بازدهی‌شان با ما اصلاً قابل مقایسه نیست. از لحاظ اقتصادی نیز هزینه‌های ما به مراتب کمتر از انجمن‌های مشابه است. علت اصلی آن هم این است که محور کار ما، ایمان به خداست و محور کار اینها بر مبنای علم و انسان‌ها قرار دارد. در این انجمن‌ها یک روان‌پزشک یا مددکار، محور شده و برای این افراد برنامه بهبودی می‌نویسد و آن را اعمال می‌کند. این کارها



قدم‌های دوازده‌گانه
برای مبارزه با
اعتیاد، همه به نوعی
دیوار شکن هستند.
مرحله نخست،
برداشتن دیوار غرور
است. چرا که در قدم
اول ما اقرار می‌کنیم
که در مقابل اعتیاد
عاجزیم و همین اقرار
پتکی محکم بر سر
غرور کاذب ما می‌زند

من خودم شخصاً
انسان مطرودی
بودم که از همه جا
در آخر کار رانده
شدم و دقیقاً
در همین جاست
که فلسفه رسیدن به
آخر و همچنین
اهمیت رسیدن به
آخر خط و خسته
شدن از بلایایی
که اعتیاد بر سر
انسان می آورد،
اهمیت پیدا می کند
و از نظر ما این
الزامی است که
معتاد به آخر خط
برسد تا قابل درمان
باشد

و روش‌ها با باور ما نمی‌خوانند. ما معتقدیم که اعتیاد یک بیماری علاج‌ناپذیر و غیرقابل درمان است و تنها خداوند است که می‌تواند به معتاد کمک کند. این تفکر کاملاً با تفکر آنها تفاوت می‌کند. روان‌پزشک یک انسان است و در توانش نیست که برای شخصی که بیماری‌ای علاج‌ناپذیر و پیش‌رونده و غیرقابل برگشت دارد، بهبودی ایجاد کند. این بیماری راه حل علمی ندارد. ما نمی‌توانیم به معتادی که حق انتخاب خود را از دست داده است حق انتخاب بدهیم. اگر بتوانیم به معتاد آموزش دهیم و وادارش کنیم که در مصرف مواد مخدر کنترل داشته باشد و تشخیص بدهد که اگر مواد مخدر را مصرف کند، این امکان هست که همسرش از وی طلاق بگیرد و در نتیجه ضرورت عدم مصرف مواد را درک کند و یا این که اگر می‌خواهد به سر کارش برود، درک کند که منطقی و صحیح نیست مواد مخدر را مصرف نماید. اگر کسی بتواند این تفکر را در معتاد ایجاد کند، می‌تواند بگوید که او را درمان کرده است. البته چنین چیزی وجود ندارد. حتی مختصصان و پزشکانی که از این طریق، کار و فعالیت می‌کنند و بسیاری نیز از نظر اقتصادی بهره‌زیادی از این مقوله برده و می‌برند نیز خودشان می‌دانند که اعتیاد علاج و درمان قطعی علمی ندارد. اگر درمانی هم داشته باشد، همین درمان معنوی است. با "ایمان درمانی" می‌توان به معتاد کمک کرد؛ به همین جهت ما در این کانون‌های تولد دوباره یا در انجمن معتادان گمنام، فقط فضای بهبودی را مهیا می‌کنیم. منظور از فضای بهبودی این است که ما تجربه خودمان را با فردی که وارد این انجمن‌ها می‌شود در میان می‌گذاریم و به او اجازه می‌دهیم که مسیر را خود انتخاب کند. چگونگی رسیدن به ایمان برای شخص من به این شکل بوده که من خودم شخصاً انسان مطرودی بودم که از همه جا در آخر کار رانده شدم و دقیقاً در همین جاست که فلسفه رسیدن به آخر خط و همچنین اهمیت رسیدن به آخر خط و خسته شدن از بلایایی که اعتیاد بر سر انسان می‌آورد، اهمیت پیدا می‌کند و از نظر ما این الزامی است که معتاد به آخر خط برسد تا قابل درمان باشد. حال، آخر خط یکی عاطفی است، یعنی شخصی که اصولی مانند احترام برایش دارای ارزش است و دخترش به وی بی‌اعتنایی می‌کند و کارش خدشه دار می‌شود، به آخر خط می‌رسد.

■ بنابراین باید آخر خط هر شخصی را شناخت. تا بتوان رسیدن به آن را برای وی کوتاه کرد؟

□ بله، برای شخصی که آخر خط، بی‌اعتنایی فرزندش به وی است، ممکن است بی‌احترامی اولیه نتواند برای تغییر در وی جرقه‌ای بزند، ولی اگر دختر و همسر فرد معتاد با یک "متخصص مداخله" صحبت کنند و وضعیت شخص معتاد را تشریح کنند، من به عنوان یک مشاور می‌توانم متوجه شوم که این شخص از لحاظ عاطفی به آخر خط رسیده است یا نه. در این هنگام به دخترش می‌گویم که "شما همان بی‌اعتنایی را ادامه بده و مرتبه بعد نیز که چهره پدرت نامرتب و آشفته بود، به وی بگو که پدر من خجالت می‌کشم از این که شما به مدرسه من بیایی. این دختر با این حرف خود می‌تواند آخر خط را برای پدرش جلو بیندازد، درحالی که ممکن است به طور طبیعی یک سال دیگر این معتاد به این حد برسد. یا این که همسر این شخص بگوید که "من از این که در برابر همسایه‌ها حاضر شوم، خجالت می‌کشم". درحالی که ممکن است که تا این لحظه همسر فرد معتاد به جهت این که فکر می‌کند، که حرمت شوهر را نگاه داشتن، ارزش است، هیچ‌گاه این سخنان را به او نگفته باشد. اما من معتقدم که وی حتماً باید این حرف را به همسرش بزند تا غرور معتاد جریحه دار شود و تکانی بخورد. اینها همه مربوط به روش مداخله است. برای معتادی هم که در خانه‌اش خوابیده و مادر وی خرجش را می‌دهد، روش مداخله این گونه است که مادر او دیگر خرجش را ندهد و به او این راه حل را پیشنهاد کند که به انجمن "NA" و یا کانون "تولد دوباره" برود و در آنجا بستری شود. حالا اگر کسی نیز بولداری باشد و بخواهد در کلینیک‌های گران قیمت و بیمارستان بخوابد، تفاوتی نمی‌کند، ولی در هر حال باید بستری شود و در زندگی تغییر روش بدهد، اگر نه، خانواده‌وی نباید او را بپذیرند و در زیر یک سقف با او زندگی کنند. خانواده‌اش باید به وی تذکر بدهند که در جهت خودکشی تدریجی گام برمی‌دارد. بیماری اعتیاد یک بیماری خانوادگی است که پدر، مادر، فرزند، خواهر و برادر شخص معتاد را نیز بیمار می‌کند و در آنها تأثیر می‌گذارد، به همین دلیل ما روش مداخله در مورد شخص معتاد خانواده‌وی اعمال می‌کنیم.

■ آیا آقای بوش رئیس جمهور امریکا نیز جزو همین افراد تولد دوباره یا "Borned again" است؟

□ "Borned again" یا تولد دوباره با اینها فرق می‌کند.

■ گفته می‌شود چون آقای بوش به شدت الکلی بوده، همسر آقای بوش از خانه‌اش با دو بچه قهر می‌کند و به یکی از دوستانش که مذهبی بوده سفارش می‌کند که با شوهر وی تماس بیشتری بگیرد. هم‌اکنون نیز بوش به همه می‌گوید که مشمول لطف خدا بوده و حضرت مسیح(ع) وی را نجات داده است

و واژه "تولد دوباره" را در همه جا به کار می برد.

□ برای این که این مسئله تفکیک شود و وضعیتش روشن گردد، باید بگوییم که تولد دوباره ای که آقای بوش از آن صحبت می کند، با داستان و روش و مکتب ما با توجه به انجمن هایی که ما به آن تعلق داریم، تفاوتی عمده دارد. افرادی چون بوش مذهبی هستند، به این معنی که طریقه رهایی شان از طریق مذهب است و به اینها "Re borned christian" گفته می شود، یعنی کسانی که "تولد دوباره مسیحی" دارند و از طریق کلیساها عمل می کنند و به کلیسا تعلق دارند و همچنین کلیسای جدیدی نیز ایجاد شده است که با این امور عادی و معمولی فرق دارد. یک مکتب و فرقه جدیدی ایجاد شده که پیروان آن خود را کاتولیک یا پروتستان نمی دانند، بلکه یک فرقه مجزا هستند.

■ آقای بوش نیز از این دسته است؟

□ بله، این افراد - از جمله بوش - از طریق مذهبی و کلیسای "Re borned christian" اعتیاد خود را کنار گذاشته اند، اما انجمن های ما، از جمله معتادان گمنام "NA" و یا الکی های گمنام "AA"، انجمن هایی هستند که متکی به نیروی مافوق هستند و از مسلمان و غیرمسلمان و یهودی و زرتشتی و بودایی و... در انجمن های ما حضور دارند و فعالیت های ما هیچ ربطی به مذهبی خاصی پیدا نمی کند. ما خداوند را برای هر کس آن گونه که درک می کند ترسیم می کنیم، حال برای شخصی ممکن است این عشق و راهنما، مسیح (ع) باشد و یا حضرت محمد (ص). شخصی هم ممکن است که این مسیر را با عشق به غروب آفتاب و یا... تجربه های معنوی ای که پیدا کرده طی کند.

من تجلی یکی از صفات خداوندی را در یک جلسه معتادان گمنام حس کردم و با آن روبه رو شدم، من در آن زمان خود را مطرود و منفور می دانستم. مدت ها بود که احترام به خود را از دست داده بودم و احترامی را هم که دیگران به من می گذاشتند، از دست رفته بود و احساس عشق و رفاقت و صمیمیت نیز دیگر وجود نداشت. به این جهت که در دوران آخر اعتیاد، دیگر آن احساس معنوی مصنوعی وجود ندارد و پس از مدتی از بین می رود و فقط آن فکر بیمارگونه که من ممکن است روزی مجدداً به آن حالت معنوی مصنوعی برگردم، در انسان وجود دارد. من بارها حالت نشنگی را که آنقدر شدید است که فرد را به حالت بیهوشی می برد و تنفس را هم ممکن است قطع کند و باعث مرگ بشود، تجربه کرده ام. در آن زمان، نیازهای انسانی من حتی به صورت مصنوعی نیز دیگر تأمین نمی شد. به دلیل این که احساس می کردم همه چیز خود را از دست داده ام. تمایل به بازگشت به وضعیت گذشته را در خود احساس می کردم، تا این که وارد یکی از جلسه های انجمن معتادان گمنام شدم و در آنجا بود که مشاهده کردم همه دست خود را بلند می کنند و خود را معتاد معرفی می کنند. سپس نوبت به من که رسید، من نیز دستم را بلند کردم و خود را یک معتاد معرفی کردم. در آن زمان، اسم مستعاری به نام فرانک داشتم. اولین تجربه روحانی و معنوی من در این لحظه بود. من برای نخستین بار در فضایی قرار گرفتم که تشویق شدم تا حقیقت را بگویم، زیرا تنها معیار و محوری که در آنجا دارای ارزش و اعتبار بود، صداقت بود. وقتی که من دیدم یک انسان بسیار قوی و نیرومند دست خود را بلند می کند و خودش را به عنوان یک معتاد معرفی می کند، تعجب می کردم؛ چرا که ما هیچ وقت اعتیاد خود را به گردن نمی گرفتیم و همیشه سعی می کردیم به دیگران بقبولانیم که ما معتاد نیستیم. در آن فضا، اشخاصی بودند که صداقت را تجربه کرده بودند و محیط صادقانه ای را ایجاد کرده بودند و من نیز به آن فضا وارد شدم. در آن محیط من احساس کردم که می توانم خودم باشم و اسم واقعی خود را بگویم و این که من هم معتادم، از خیابان ها آمده ام، مکانی را ندارم، به آخر خطر رسیده ام و همه چیز خود را از دست داده ام؛ به این جهت که واقعیات آن فضا صداقت را می پذیرفت و باور ما نیز این بود. چه در انجمن معتادان گمنام و چه در کانون های تولد دوباره، ما فضایی به وجود می آوریم که اگر معتاد تمایل به تغییر دارد، آنجا را امن و مناسب تشخیص بدهد و بتواند تغییر کند. ما در این مکان ها، دکتر و روانشناس و کارشناس وسایل قهریه نیز نداریم. فقط باورهای ما، آنجا را محیط امنی می کند تا اگر شخصی طالب و تشنه این بود که از مسیر معنوی مصنوعی به مسیر معنوی طبیعی وارد شود، در آنجا بتواند این کار را انجام دهد. من احساس می کنم افرادی که به جلسه معتادان گمنام وارد می شوند، به من علاقه دارند و ساده ترین رابطه معنوی که هر عضو انجمن در وهله اول پیدا می کند همین عشق و علاقه است. اینجا مکانی است که همه را می پذیرد و به من به همان شکلی که هستم علاقه دارند و این از صفات خداوند است که بندگان خود را در هر شکل و وضعیتی که هستند، می پذیرد و برای خدا، چهره و شرایط افراد، در پذیرش آنها

من دیدم یک انسان
بسیار قوی و
نیرومند
دست خود را بلند
می کند و خودش را به
عنوان یک معتاد
معرفی می کند،
تعجب می کردم!
چرا که ما هیچ وقت
اعتیاد خود را به
گردن نمی گرفتیم
و همیشه سعی
می کردیم به
دیگران بقبولانیم
که ما معتاد نیستیم

تفاوتی ندارد. ما این فضا را، فضای معنوی می‌نامیم، چرا که اموری را که به خدا متصل می‌شود. این اولین تجربه‌ی ماست که به مرور تقویت می‌شود و مراحل دیگری را طی می‌کند، که همان قدم‌های دوازده‌گانه است. این دوازده قدم، همه به نوعی دیوار شکن هستند. مرحله نخست، برداشتن دیوار غرور است. چرا که در قدم اول ما اقرار می‌کنیم که در مقابل اعتیاد عاجزیم و همین اقرار پستی محکم بر سر غرور کاذب ما می‌زند. زیرا معتادی که ادعای خدایی داشت، اکنون به عجز خود اعتراف می‌کند. برای یک معتاد، پذیرش عجز و ناتوانی بسیار مشکل است. چرا که حتی زمانی که در جوی آب می‌افتد، باز هم عریضه می‌کشد و ادعا دارد که اگر شرایطش تغییر کند، به همه نشان می‌دهد که دنیا دست کیست. این ادعاها تا زمان مرگ در ذهن معتاد وجود دارد.

قدم دوم این است که به مرور ایمان می‌آوریم که قدرتی مافوق قدرت انسانی می‌تواند سلامت عقل را به ما بازگرداند و همین موضوع پتک دیگری به سر معتاد می‌زند. قدم سوم نیز این است که ما تصمیم می‌گیریم، اراده و زندگی خود را به دست خداوند بسپاریم و این نشان می‌دهد که معتاد توانایی و قدرت اداره کارهایش را ندارد، در نتیجه باید زندگی‌اش را دست خداوند بسپارد. همچنین در قدم چهارم، ما ترازنامه اخلاقی، موشکافانه و بی‌باکانه‌ای از خود می‌نویسیم، البته با توجه به قدم‌های قبلی، قدرت نوشتن آن را هم خداوند به ما می‌دهد. به دلیل این که هیچ کدام از ما توانایی روبه‌رو شدن با خودمان را نداریم و در این مورد محق نیز هستیم، چرا که این تصویر هم برای ما گنگ است و هم برخلاف آن چیزهایی است که ما می‌خواهیم در ذهن خود بگنجانیم. و من متوجه شده‌ام، آن زمانی که در پی شغلی بودم و می‌گفتم کار آن پیرمرد را نمی‌خواهم از دستش بگیرم و آن را از انسانیت و مردانگی خود می‌دانستم و به خود می‌بالیدم و مغرور بودم که عجب انسان بزرگی هستم که به آن پیرمرد رحم کرده‌ام، تمام این مسائل از ترس درونی من سرچشمه می‌گرفت. همین مسئله نیز پستی بر سر من بود، زیرا هیچ انسانی نمی‌خواهد خود را آدم ترسویی بداند و کارهای خوب خود را نیز به ترسش نسبت دهد.

پشت سر گذاشتن این قدم‌ها، ما را به مرحله و قدم دوازدهم می‌رساند که در آن آمده است، با بیداری روحانی حاصل از برداشتن این قدم‌ها، ما سعی کردیم این پیام را به معتادان برسانیم و این اصول را در تمام موارد زندگی خود اجرا کنیم.

■ آیا گذر کردن از این دوازده قدم، ناخودآگاه، غروری را در فرد ایجاد نمی‌کند؟ زیرا فرد فراموش می‌کند که نفس نوازه یا ملامت گر هم از آن خداست و فکر می‌کند خودش این مراحل را به تنهایی طی کرده است؟

□ می‌تواند این گونه باشد، ولی این با فلسفه ما همخوانی ندارد. البته بعضی‌ها اسیر آن می‌شوند و به همین دلیل، ما مراقب آنها هستیم و روی آنها کار می‌کنیم، اما چون در جلسات، مرتباً در مورد اشتباهات روز خود بحث می‌کنیم و آنها را بررسی می‌کنیم، اگر هم در مسیر بهبودی قرار بگیریم، کمتر اتفاق می‌افتد که از مسیر اصلی منحرف بشویم. البته منحرف می‌شویم، چرا که به هر حال ما هم به عنوان یک انسان دارای غفلت و غرور هستیم و دچار حالتی به نام "خود متقی بینی" می‌شویم و این از خطراتی است که ممکن است به آن مبتلا شویم. این، خطری است که ما به صورت روزمره با آن سروکار داریم و به آن اعتراف می‌کنیم. به تدوین ترازنامه شخصی خود ادامه داده و هرگاه در اشتباه بودیم به آن اقرار می‌کنیم. بسیاری از ما برای این که به خطاهای خود بین دوستان اعتراف می‌کنیم، ایراد می‌گیرند و اقرار کردن را روشی مسیحی می‌دانند. درحالی که ما به تجربه فهمیده‌ایم زمانی که از اشتباهات خود حرف می‌زنیم و خودشکنی می‌کنیم، دوباره پستی به سرمان می‌خورد و غرورمان شکسته می‌شود و به خودمان یادآوری می‌کنیم که ما نیز بشر هستیم و به همین دلیل ممکن است خطا کنیم. زیرا خود را در قالب یک بشر و انسان عادی می‌بینیم، درحالی که در گذشته ادعای خدایی داشتیم و خدا را بنده نبودیم، اما با این تفکر جدید، خود را برای اشتباهاتمان همواره ملامت نمی‌کنیم.

■ یعنی آنجایی که خداوند می‌بخشد، ما نیز ببخشیم؟

□ بله، باید بپذیریم که جایز الخطا هستیم، زیرا ما خدا نیستیم که خطا نکنیم. در گذشته ما به خطای خود اقرار نمی‌کردیم، برای این که ادعای خدایی داشتیم و همین ادعا این اجازه را به ما نمی‌داد. در نتیجه دروغ می‌گفتیم و همه چیز را انکار می‌کردیم. به دلیل این که فکر می‌کردیم نباید خطا و اشتباه کنیم. ولی اکنون دیگر این اجازه را به خود می‌دهیم و در نتیجه غرورمان در حد متعادل می‌ماند و آزار زیادی نمی‌بینیم. بهتر است برگردم به بحث کسانی که از طریق مذهبی اعتیاد را کنار می‌گذارند. برای این افراد احتمال درگیر شدن با مقوله "خود متقی بینی"،

در گذشته ما به
خطای خود اقرار
نمی‌کردیم، برای
این که ادعای خدایی
داشتیم و همین ادعا
این اجازه
را به ما نمی‌داد، در
نتیجه دروغ
می‌گفتیم و همه
چیز را انکار
می‌کردیم.

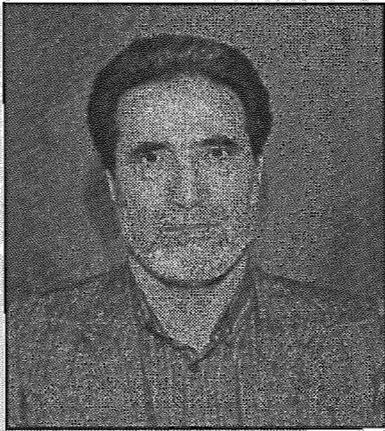
زیاد است و کسانی که از طریق مسیح و کلیسا ترک کردند، ممکن است پس از مدتی فراموش کنند که بیماری‌ای به نام اعتیاد داشته‌اند؛ اینان معتقدند که مسیحی نجات‌یافته هستند. یعنی این گونه عملکرد خود را بررسی می‌کنند، نه به عنوان یک معتاد در حال بهبودی. همچنین فراموش می‌کنند که در مقابل اعتیاد عجز دارند و فراموش کردن همین نکته که در مقابل الکل و در مقابل موادمخدر عاجز هستند و بدن آنها نمی‌تواند این را تحمل کند، زیرا از لحاظ فیزیکی هم یک الکل، الکل را نوع دیگری تجزیه می‌کند و این تجزیه در بدن یک الکل با بدن یک انسان عادی تفاوت دارد. از لحاظ جسمی و فیزیولوژیکی نیز این موضوع تفاوت دارد؛ یعنی سبب می‌شود تا مجدداً به مصرف الکل روی آورند و بر میزان مصرف آن نیز بیفزایند. این پدیده‌ای است که در مورد معتادان به موادمخدر نیز صدق می‌کند.

میل به تکرار مصرف، در معتادان بسیار زیاد است. برای الکل‌ها از لحاظ فیزیولوژیکی بدن آنها، الکل را می‌طلبد. یعنی نوعی اشتیاق و وبار (Craving) به الکل در آنها ایجاد می‌شود. و بدنشان عطش نوشیدن دارد. همچنین تمام سلول‌های بدن یک الکل، الکل می‌خواهد، در نتیجه این فرد لغزش پیدا می‌کند. اشخاصی که از طریق کلیسا موادمخدر را ترک می‌کنند، ممکن است از نو بلغزند، ولی ما همیشه در جلساتمان تأکید می‌کنیم که هنوز یک معتادیم و در مقابل موادمخدر عجز داریم و مثلاً من "معتاد در حال بهبودی" نمی‌توانم مقداری هروئین مصرف کنم، یا یک قرص دیازپام یا استامینوفن کدئین بخورم، چرا که بدن من نمی‌تواند جوابگو باشد و همه اینها به این دلیل است که من مشکلی به نام اعتیاد دارم و جنبه جسمی نیز دارد. از لحاظ روانی نیز هنگامی که من هروئین مصرف کنم، تمام معنویاتی را که کسب کرده‌ام، از بین می‌برم. امنیت عاطفی که برای من به وجود آمده، مجدداً از بین می‌رود و من به آن عوالم گذشته برمی‌گردم. انجمن‌های ما در امر کمک به افرادی نظیر ما موفق هستند؛ چرا که همواره این غرور و بیماری را در مقابل دیدگان فرد معتاد نگه می‌دارند.



ما همیشه در
جلساتمان تأکید
می‌کنیم
که هنوز یک معتادیم
و در مقابل مواد مخدر
عجز داریم
و مثلاً من «معتاد در
حال بهبودی»
نمی‌توانم مقداری
هروئین مصرف کنم
، یا یک قرص دیازپام
یا استامینوفن
کدئین بخورم،
چرا که بدن من
نمی‌تواند جوابگو
باشد و همه اینها به
این دلیل است که
من مشکلی به نام
اعتیاد دارم





سی خرداد ۶۰؛

واقعه‌ای غیر قابل اجتناب

گفت‌وگو با دکتر حسن افتخار

در پیامی که مهندس بازرگان داشت - هم تحلیلی که از زندان به بیرون فرستاده شده بود و هم صحبت‌هایی که در دادگاه کرد - به این نکته اشاره شد که در آینده باید منتظر بود که گروه‌هایی با روش و مشی‌ای خارج از چارچوب قانون، با رژیم شاه به مبارزه برخیزند

■ آقای دکتر! از این که علی‌رغم گرفتاری‌ها، وقتی را اختصاص دادید تا درباره وقایع خرداد ۶۰ گفت‌وگو کنیم، متشکریم. بهتر است از این پرسش شروع کنیم که انگیزه شما از ورود به مسائل اجتماعی - سیاسی چه بود؟ مراحل و نقاط عطف فعالیت‌هایتان را برای ما توضیح بدهید.

□ من هم تشکر می‌کنم از این که این فرصت را در اختیار من گذاشتید که اگر تجربیاتی در گذشته داشته‌ام، بتوانم منتقل کنم. انتقال تجربه، وظیفه دینی، اخلاقی و سیاسی ماست. من، تنها از این زاویه حاضر به شرکت در این گفت‌وگو شدم، در غیر این صورت تمایلی وجود نداشت.

من متولد سال ۱۳۲۱ هستم. در یک خانواده مذهبی متولد و بزرگ شدم. از همان دوران کودکی با مسجد و منبر و مجامع دینی و فکری مانوس بودم. دلیلش هم این بود که پدر من نسبت به اوضاع کشور بسیار حساس و علاقه‌مند بود. پیش از بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ - با این که شاید من آن موقع یازده سال بیشتر نداشتم - همراه پدرم در مجامع مختلفی که تشکیل می‌شد شرکت می‌کردم. من هیچ فراموش نمی‌کنم در جلساتی که فداییان اسلام در مسجد جامع بازار بین‌الحریمین تشکیل می‌دادند، مرحوم عبدالحسین واحدی از رهبران فداییان اسلام سخنرانی می‌کرد، در حالی که آیت‌الله کاشانی هم پای منبر نشسته بود. شور و حال و وضعیت خاصی که در آن روزگار بود، طبیعتاً بایستی در ذهن و تفکر من اثرات خودش را به جا گذاشته باشد.

به این نکته هم اشاره کنم که با این که پدر من در این مجالس و مجامع شرکت می‌کرد، ولی برداشت من این بود که به شدت به دکتر مصدق علاقه‌مند است. بعد از بیست و هشت مرداد هم این جلسات به نحوی تشکیل می‌شد. یکی از خاطرات بدی که من از جریان‌ها دارم این بود که درحالی که دکتر مصدق در دادگاه نظامی سلطنت‌آباد محاکمه می‌شد، همزمان با تیرباران شهید دکتر فاطمی و زمانی که خفقان حاکم شده بود و به قول اخوان ثالث: "هوا بس ناجوانمردانه سرد بود"، ولی در همان شرایط، رژیم برای این که نفاق و تفرقه ایجاد کند و در واقع تک‌تک نیروها را از میان بردارد، به فداییان اسلام این اجازه داده شده بود که در مساجد مختلف جلسات متعددی تشکیل می‌دادند و به تبلیغات خودشان ادامه می‌دادند. من هم در بعضی از این جلسات شرکت می‌کردم. با این سوابق ذهنی، بعد از جریان بیست و هشت مرداد، وارد دبیرستان پیرنیا شدم. این دبیرستان، پیش از بیست و هشت مرداد، در واقع یکی از کانون‌های فعالیت حزب توده از یک سو و گروه‌های طرفدار جبهه ملی از سوی دیگر بود.

گاهی در دبیرستان اعلامیه‌های طرفداران دکتر مصدق و اعلامیه‌های مختلفی که کودتا را محکوم می‌کردند، پخش می‌شد و من در فضای محکومیت کودتای بیست و هشت مرداد هم در همان دبیرستان قرار گرفتم. به تدریج با کتاب‌های مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی و جلسات مسجد هدایت آشنا شدم. پیش از این که وارد دانشگاه بشوم، از سال ۱۳۳۹ با فعالیت‌های جبهه ملی دوم هم آشنا شده بودم و گاهی در تظاهرات دانشجویی جلوی دانشگاه شرکت می‌کردم. وقتی وارد دانشگاه شدم - در حد یک دانشجوی تازه‌وارد - جریان‌های سیاسی را می‌شناختم و تا حدودی هم تفکرات من شکل گرفته بود. می‌توانم به طور خلاصه بگویم که، من در آن روزگار به دکتر مصدق ایمان داشتم و کودتای بیست و هشت مرداد را محکوم می‌کردم. اعتقادات دینی خودم را حفظ کرده بودم و فکر می‌کردم در میان گروه‌های موجود، شاید جبهه ملی برای ادامه فعالیت، مناسب‌ترین باشد. البته بعدها

که به تدریج نهضت آزادی تشکیل شد، ما در جبهه ملی هم اگر رفت و آمدی داشتیم، باز از همین موضع بود؛ یعنی در واقع موضع ایرانیت، اسلامیت و پذیرش رهبری دکتر مصدق و محکومیت کودتای بیست و هشت مرداد. من در جلسه روزی که بنا بود نهضت آزادی موجودیت خودش را اعلام کند، حضور داشتم و به تدریج من و دیگر بچه‌های مسلمان که در جبهه ملی هم فعالیت داشتند و خط و خطوط ارائه شده توسط مهندس بازرگان و آقای طالقانی و نهضت آزادی را پذیرفته بودند، در آن روزگار کم کم خودشان را پیدا کردند.

■ چه سالی وارد دانشگاه شدید؟

□ در سال ۱۳۴۰ وارد دانشگاه شدم. در کمیته‌های مختلف دانشجویی که از طرف نهضت آزادی تشکیل می شد حضور داشتم و در همین روزگار بود که از افرادی که بعدها سازمان مجاهدین خلق را تشکیل دادند شناخت پیدا کردم و همین شناخت باعث روابط ما در آینده شد. این مختصری بود از آنچه من از گذشته به ذهنم می رسید.

■ چه سالی به زندان رفتید و چه مدتی بازداشت بودید؟

□ بازداشت‌های من از سال چهل و یک شروع شد. چندین بار ساواک مرا احضار، بازجویی و بازداشت کرد. اولین بار در جریان لوایح شش‌گانه‌ای که شاه ارائه داده بود دستگیر شدم. در سال ۱۳۴۲ بعد از پانزده خرداد در جریان تظاهرات جلوی بازار دستگیر و به زندان شهربانی منتقل شدم و در بیست و نهم اسفند ۱۳۵۱ شب عید مجدداً دستگیر و به زندان اوین منتقل شدم و پس از شهادت رضا رضایی در بیست و پنج خرداد ۱۳۵۲ از زندان قزل قلعه آزاد شدم، از آنجا که احتمالاً فکر می کردند من اطلاعاتی در این باره دارم، مرا به طور موقت آزاد کردند. مجدداً در بیست و شش مرداد ۱۳۵۲ دستگیر و به زندان کمیته مشترک رفته و با محکومیت هجده ماه و حدود هشت ماه "ملی‌کشی"، در سال ۱۳۵۴ از زندان قصر آزاد شدم.

■ نحوه دوستی و ارتباط شما با حنیف نژاد و سعید محسن و دوستان دیگر چگونه بود؛ آیا این ارتباطات

تشکیلاتی بود یا سیاسی - ایدئولوژیک؟

□ من در طول تحصیل در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، به عنوان یک دانشجوی فعال نهضت آزادی شناخته شده بودم و طبیعی بود که در طول این مدت با خیلی از دانشجویانی که در نهضت آزادی فعالیت داشتند آشنا می شدم؛ هم دانشجویان دانشکده‌های درون دانشگاه تهران و هم با بچه‌هایی که در پلی تکنیک، علم و صنعت و دانشسرای عالی تحصیل می کردند، در جلسات مختلف سیاسی - مذهبی که آقای طالقانی، مهندس بازرگان، شهید مطهری و دیگران سخنرانی می کردند، با همه اینها به نوعی آشنا شده بودم.

نکته‌ای که باعث شد ما مجدداً بعد از محکومیت سران نهضت آزادی در دادگاه نظامی در مسیر هم قرار بگیریم این بود که همان طور که اشاره کردم در بیشتر دوره‌های کمیته دانشجویی نهضت آزادی در دانشگاه عضویت داشتم. وقتی که شهید حنیف نژاد و شهید سعید محسن از سربازی برگشتند، طبیعی بود که با توجه به تصمیماتی که گرفته بودند و دستاوردهایی که داشتند، قاعدتاً می بایستی مجدداً با ما - در کمیته دانشجویی نهضت آزادی - تماس‌هایی برقرار می کردند، ولو این که طی هجده ماه سربازی آنها، این ارتباطات تا اندازه‌ای گسسته بود.

■ وجوه ارتباط میان شما چه بود؟ راجع به "چه باید کرد" و استراتژی آینده هم صحبت می شد؟

□ در سال‌های ۴۲-۴۴، کم کم تغییر و تحولاتی در تمام کسانی که در صحنه مبارزه بودند به وجود آمد. مبارزاتی که در صحنه ویتنام، الجزایر و در امریکای لاتین جریان داشت، خواه ناخواه تأثیر خودش را در دانشجویان و مبارزان آن دوران گذاشت. به خصوص دادگاهی هم که برای محاکمه سران نهضت آزادی تشکیل شد و دفاعیاتی هم که در آن دادگاه شد، تأثیر به سزایی در این زمینه داشت. خوشبختانه خدا این توفیق را به من داد که در بعضی از جلسات این دادگاه - با این که موانع مختلفی گذاشته شده بود و نمی توان گفت که دادگاه کاملاً علنی بود - به هر ترتیبی بود، شرکت می کردم و شاهد و ناظر دفاعیات مهندس بازرگان و دیگران بودم. در پیامی هم که مهندس بازرگان داشت - هم تحلیلی که از زندان به بیرون فرستاده شده بود و هم صحبت‌هایی که در دادگاه کرد - به این نکته اشاره شد که در آینده باید منتظر بود که گروه‌هایی با روش و مشی‌ای خارج از چارچوب قانون، با رژیم شاه به مبارزه برخیزند. این پیام در دادگاه مهندس بازرگان موج می زد. به هر حال، به دلیل آن سوابق و شور و حال و جوانی که وجود داشت، همه به دنبال این بودند که بنشینند و فکر کنند و ببینند که آیا برای آینده باید روش‌های گذشته را ادامه داد یا بایستی حرف نویی داشت؟ این فضا عمومیت داشت؛ هم در بچه‌های مذهبی و هم در بین گروه‌های

در سال‌های ۴۲-۴۴، کم کم تغییر و

تحولاتی در تمام

کسانی که در صحنه

مبارزه بودند

به وجود آمد.

مبارزاتی که در

صحنه ویتنام،

الجزایر و در امریکای

لاتین جریان داشت،

خواه ناخواه تأثیر

خودش را در

دانشجویان و مبارزان

آن دوران گذاشت.

به خصوص دادگاهی

هم که برای محاکمه

سران نهضت آزادی

تشکیل شد و

دفاعیاتی هم که در آن

دادگاه شد، تأثیر به

سزایی در این زمینه

داشت

غیرمذهبی. بحث آنها هم حول همین محور بود که استراتژی آینده چه باید باشد؟ طبیعی بود که در برخورد اولیه‌ای که ما با سعید و حنیف داشتیم، سخن همین بود که برای آینده "چه باید کرد؟"

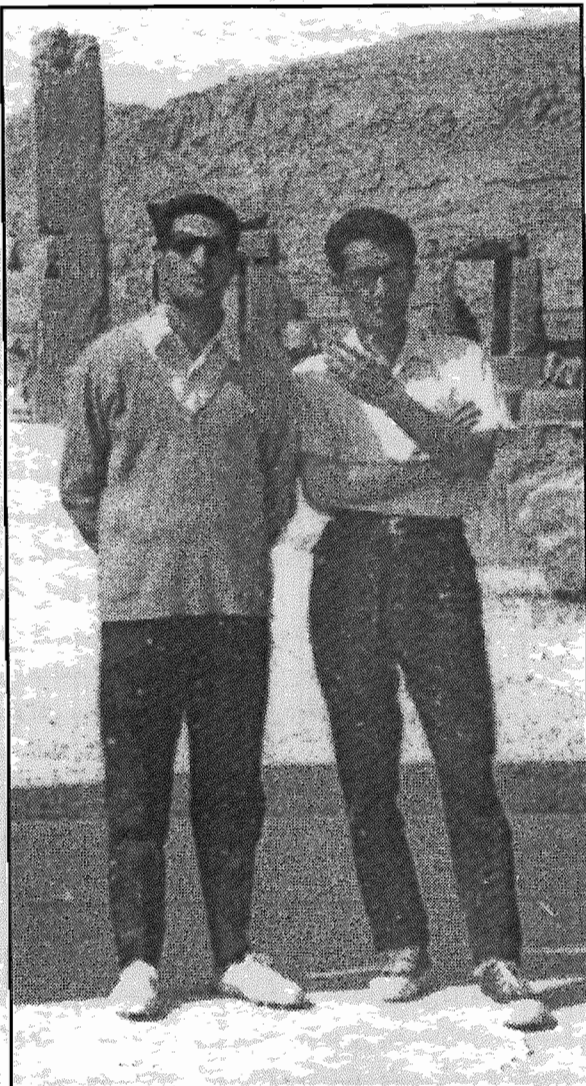
■ با آنچه مطرح کردید به نظر می‌رسد شما نیز ذکر تاریخ شفاهی، از جمله در زمینه نقطه عطف سی خرداد ۶۰ را ضروری می‌دانید. از نظر شما چه عوامل و پیش‌زمینه‌هایی در رخداد خرداد ۶۰ دخیل بوده‌اند؟ ممکن است شما ریشه این به اصطلاح جنگ داخلی را به حوادث بعد از انقلاب نسبت بدهید، ممکن است به گبرهایی که خود انقلاب داشت نسبت بدهید، ممکن است به ضربه سال ۱۳۵۴ و برخوردهایی که در زندان شد و قطب بندی کاذبی که در زندان به وجود آمد نسبت بدهید، شاید هم جلوتر بروید و به تئوری مبارزه مسلحانه نسبت بدهید و یا به خود بنیان‌گذاران و به تئوری پیشتاز در ایران و حتی ممکن است به قیام پانزده خرداد منتسب کنید. با توجه به تجربیات طولانی خودتان، این واقعه را ریشه‌یابی کنید؛ از هر کجا که صلاح می‌دانید و هر مبدأ مختصاتی را که می‌پذیرید.

□ پیش از این که وارد اصل قضیه بشوم، چند نکته را یادآور می‌شوم. نخست این که فاصله زمانی آشنایی و دوستی من با شهید حنیف نژاد و شهید محسن تا امروز نزدیک به چهل سال قبل می‌رسد و هیچ کسی نمی‌تواند ادعا بکند که با گذشت این زمان، تحول و تغییری در او به وجود نیامده است و آنچه هم اکنون می‌گوید، دقیقاً همان نکاتی است که همان موقع به آن باور داشته‌ام سعی می‌کنم آنچه امروز می‌گویم، همان اتفاقاتی باشد که در گذشته پیش آمده، ولی نمی‌توانم ادعا کنم که تحولاتی که به لحاظ فکری، عقیدتی و استراتژیک در هر فردی و از جمله شخص من به وجود آمده در آنچه که می‌گویم بی‌تأثیر است.

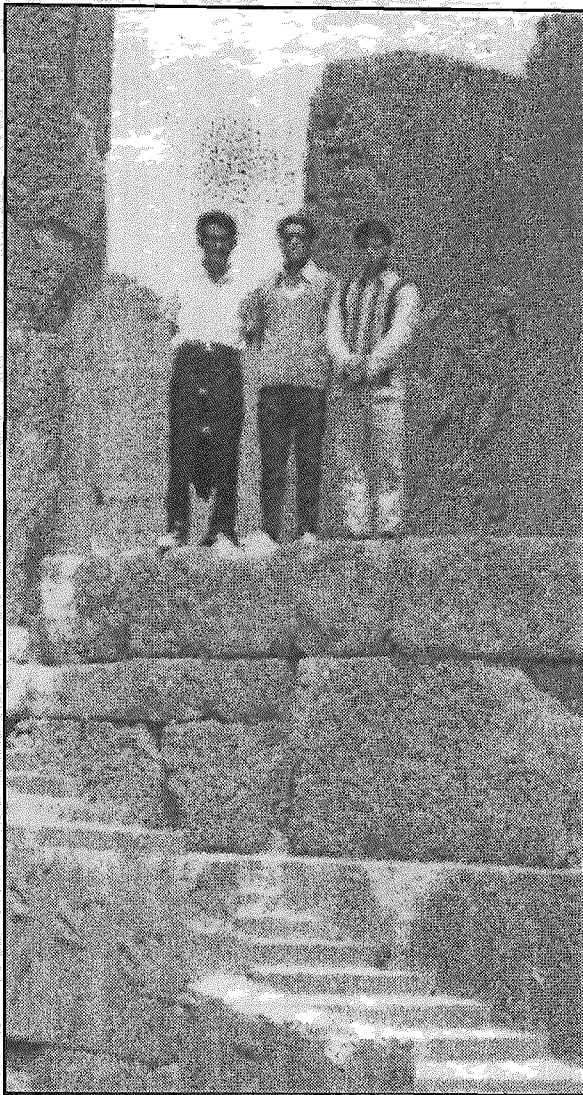
نکته دوم این که اگر احیاناً من در رابطه با جریان یا فردی، دیدگاه انتقادی دارم، به این معنا نیست که همه اشتباه کرده‌اند و من اشتباه نکرده‌ام. کلاً اگر انتقادی می‌شود، خود من هم در بطن این جریان‌ها بوده‌ام و این انتقادها قطعاً شامل حال من هم خواهد بود.

نکته سومی که می‌خواهم اشاره بکنم، این را به خصوص به نسل جوان می‌خواهم بگویم؛ من به تمام کسانی که اهداف درستی داشته‌اند و صادقانه وارد صحنه مبارزه شده باشند، در تمام عمرم احترام گذاشته‌ام. دلیلش هم این است که تنها دیکته نانوشته غلط ندارد، کسی که وارد صحنه مبارزه می‌شود، به لحاظ فردی و گروهی از خطا مصون نیست؛ بنابراین من صرف نظر از اعتقادات و باورها، برای تمامی کسانی که وارد صحنه مبارزه شدند احترام می‌گذارم. در گذشته آنهایی که وارد صحنه مبارزه می‌شدند - اعم از دانشجو و غیردانشجو - افرادی با استعداد بودند. اگر اینها وارد صحنه مبارزه نمی‌شدند و می‌خواستند در کار حرفه‌ای و شخصی خودشان به زندگی ادامه بدهند، تک‌تکشان از افراد سرشناس و مدیران رده بالا می‌شدند، ولی اینها جان به کف گرفتند؛ عده‌ای شهید و عده‌ای زندانی شدند. من در مقابل تمام اینها سر تعظیم فرود می‌آورم.

و اما بحث ریشه‌یابی؛ نکته‌ای که من در اینجا باید بگویم و شاید کمتر اشاره شده، این که من امروز با نگاهی به گذشته، به این نتیجه رسیده‌ام و همان موقع هم این دغدغه را داشتم. اعتقاد من این است که وقتی حنیف نژاد از سربازی برگشت، تصمیم خودش را گرفته بود. یعنی حنیف نژاد استراتژی مبارزات خودش را تعیین و به لحاظ عقیدتی وضعیت خودش را روشن کرده بود و تمام کارهایی که بعدها در زمینه ایدئولوژی، استراتژی و تشکیلات صورت گرفت، حول محور تصمیمات حنیف بود. این مسئله عوارضی را در آینده برای ما به بار آورد. ما در پی آن بودیم که جنبه‌های مختلف قضیه را موشکافی کنیم و به طور جمعی به نتیجه برسیم؛ ولی احساس من این بود که تصمیم گرفته شده و در واقع قضیه به این صورت بود که این تصمیمات به نوعی به ما منتقل بشود. این هسته اولیه



از راست به چپ
احمد رضایی - دکتر افتخار



از راست به چپ
ناصر صادق - دکتر افتخار -
احمد رضایی

مشکلی شد که ما در طول سال‌هایی که این فعالیت‌ها ادامه داشت با آن درگیر بودیم. احساس من این بود که با همه صحبت‌هایی که می‌شود، با همه جو دموکراتیکی که در آن زمان بین ما حاکم بود، ولی در عین حال تصمیمات، تصمیمات قطعی بود. من هم احساس می‌کردم که تا زمانی که خودم به نتیجه نرسیم، تن به کار نخواهم داد.

■ خودتان در دادگاه مهندسی بازرگان بودید که گفت: "این آخرین دادگاهی است که از قانون دفاع می‌شود." وقتی هم که حنیف نژاد آزاد شده بود، مهندس به او گفته بود که: "این بار دست خالی نیا." دستش را به شکل اسلحه درآورده بود. همچنین مهندس سبحانی می‌گفت در زندان همراه با سران نهضت آزادی سیزده نفر بودیم. روی استراتژی صحبت می‌کردیم، مهندس بازرگان گفت که "دیگر شرایط پیچیده است و ما بایستی رومی بشویم برای مولود جدیدی که این پیچیدگی اوضاع را درک نکند." آیا احتمال نمی‌دهید که این تصمیم‌گیری از شورای مرکزی نهضت آزادی به بیرون منتقل شده بود یا حنیف در رابطه متقابل با زندان به این تصمیم رسیده بود؟ یا این که در اثر مطالعات نظامی که حنیف نژاد در دوره سربازی داشته و در سیر تجربیات خودش به این قطعیت رسیده بود؟

□ بله، درست است، این تحلیلی که شما به نقل از سران نهضت و مهندس بازرگان به آن اشاره کردید، در زندان نوشته شد و بیرون هم آمد و این جزو بحث‌های ما در جلساتی بود که با سعید و حنیف داشتیم تشخیص این که پیغام از درون بود یا حنیف اصالتاً خودش به نتیجه رسیده بود مشکل است. در فضای سال‌های ۴۳-۴۴، همه به دنبال این بودند که باید طرحی نو در انداخت؛ هم آنهایی که در زندان بودند و هم ما که بیرون بودیم. حنیف هم طی آن هجده ماه سربازی بهترین استفاده را کرده بود، وقت گذاشته بود و به قاطعیت ایدئولوژیک - استراتژیک رسیده بود. اگرچه در مواردی احساس من این بود که این قاطعیت جو دموکراتیک ما را تحت الشعاع قرار داده و همین باعث شد که ما در آینده هم مشکلاتی داشته باشیم.

■ برای حل مشکلی که گفتید چه کردید؟

□ به روابط دوستانه ما هیچ‌گاه کوچک‌ترین خدشه‌ای وارد نشد. من از معدود کسانی بودم که تا اول شهریور ۱۳۵۰، از بسیاری از قضایای سازمان اطلاع داشتیم و ارتباطم با سعید محسن، ناصر صادق و بچه‌های دیگر قطع نشده بود. من سال ۱۳۴۸ و اوایل ۱۳۴۹ در شیراز با ناصر صادق هم‌خانه بودم و در یک اتاق با هم زندگی می‌کردیم. شاید کسی نداند که تمام دستاوردهای ایدئولوژیک و سیاسی سازمان در اختیار من گذاشته شد که همه را مطالعه کنم و نظر بدهم. برای بعضی از بچه‌های شیراز خیلی عجیب بود، می‌گفتند: "این حسن کیست؟ این که از تمام زیر و بم ما اطلاع دارد، اما رابطه تشکیلاتی هم با ما ندارد." یکی از بچه‌های شیراز که با حنیف هم گروه بود به حنیف گفته بود: "این یعنی چه؟ فردا اگر خطری پیش بیاید چه کسی جواب خواهد داد؟" و خود او به من گفت که حنیف گفته بود: "شما نگران او نباشید. دهن او از دهن خیلی از ما محکم‌تر است." البته این لطف خدا بود. در همان سال‌هایی که من در شیراز بودم، علاوه بر بهرام آرام و احمد رضایی، بچه‌های شیراز با من در رابطه بودند و با هم بحث‌های متعددی داشتیم. اینها را گفتم به این دلیل که شما بدانید رابطه ما تا آخرین لحظه برادرانه و صمیمانه بود و رابطه اعتقادی و مبارزاتی ما به قوت خود باقی بود. ولی من با توجه به مسائلی که اشاره خواهم کرد، نمی‌توانستم تا موقعی که خودم دقیقاً و آگاهانه قضا را نپذیرفته‌ام، وارد در ماجرا بشوم.

■ این جمع بندی کنونی شماست یا آن موقع هم این احساس را داشتید؟

□ نه همان موقع هم احساس من همین بود.

■ آیا این نظرات و احساس خود را به حنیف نژاد و دیگران منتقل می‌کردید؟

□ ما بحث‌های زیادی داشتیم، ولی همیشه اعتقاد من این بود که شاید این بحث‌های ما چندان نتیجه نخواهد

داد.

■ اگر در زمینه ریشه این مسائل نظری دارید،
بفرمایید؟

□ یک مقدار بازتر صحبت کنم؛ حنیف در زمینه ایدئولوژیک معتقد بود که وقتی برای آموزش در جلسات می‌نشینید و می‌خواهید قرآن پیاموزید، لحن خواندنتان باید لحن انقلابی باشد. می‌گفت سوره توبه را باید با آهنگ انقلابی خواند، با حرکات دست "براءه من الله"، این عین چیزی است که اکنون چهره صادقانه حنیف و توصیه‌هایش را در خاطر من زنده می‌کند. در حالی که من همان موقع ضمن این که مسلمان بودم، کتاب‌های مهندسی بازرگان را مطالعه می‌کردم، پای صحبت‌های طالقانی، مطهری و... بودم، البته من به چنین باوری نرسیده بودم که ما با استعانت از قرآن - در حد درک من در آن روزگار - تمام مسائل ایدئولوژیک، استراتژیک و تشکیلاتی خودمان را جوابگو خواهیم بود. این چیز جدیدی نیست، این دغدغه را همان موقع هم داشتم.

در رابطه با استراتژی؛ با توجه به این که ارتباطات من خیلی زیاد بود - شاید تربیت این گونه بود - به هیچ وجه نمی‌توانستم بپذیرم که همه ارتباطات باید قطع بشود و همه چیز باید تحت الشعاع مبارزه مسلحانه قرار بگیرند. بالاترین قانون، مبارزه مسلحانه باشد، بالاترین قانونی، تشکیلات باشد و همه چیز قربانی سازمان، تشکیلات و استراتژی شود؛ همیشه در زندگی ام این گونه بوده، من در نهایت کار وقتی می‌خواهم تصمیم بگیرم، به درون خودم برمی‌گردم ببینم که انسجام لازم را در آن زمینه پیدا کرده‌ام یا نه. من احساس می‌کردم که نه به لحاظ استراتژیک و نه به لحاظ ایدئولوژیک من هنوز آن

انسجام ضروری را پیدا نکرده‌ام. بحث‌هایی هم با حنیف و سعید داشتیم، ولی این دغدغه را داشتم که گویی تصمیمات از پیش گرفته شده است. در رابطه با سعید، من کمتر این گونه فکر می‌کردم. بر خوردهای سعید آرام‌تر و انعطاف پذیرتر بود. نمی‌خواهم بگویم حنیف سعه صدر نداشت، ولی به نظر من، سعید برای شنیدن دیدگاه‌های دیگر آمادگی بیشتری داشت.

من می‌خواهم به یک نکته دیگر هم اشاره بکنم که چرا این گونه بود، این جمع بندی نتیجه تفکرات و تجربیات بعدی من است. از شهریور ۱۳۲۰ به بعد، دو عامل مهم روی تصمیمات ایدئولوژیک - سیاسی و سازمانی و تشکیلاتی ما سایه افکنده و تا حالا هم ادامه داشته است؛ یک نکته این که جایگاه آزادی‌های اساسی در روابط فردی و در سازماندهی‌ها و تشکیلات ما جایگاه مهمی نبوده است. من شرمندهام از این که امروز به این نکته اشاره کنم که شاید در گذشته‌های دور، خودم هم بارها این جمله را بر زبان آورده باشم که دیکتاتور باشد، ولی به فکر مردم باشد و مشکلات مردم را حل کند! ما در آن روزگار هنوز دقیقاً به تناقض ذاتی و درونی این تفکر پی نبرده بودیم که اگر کسی دیکتاتور باشد، جمع بندی نتایج کارش هم به نفع مردم نخواهد بود.

■ یعنی دیکتاتور دلسوز را قبول داشتید؟ الگویی مثل عبدالناصر؟

□ بله، شما به عبدالناصر اشاره کردید. ببینید، من هنوز که هنوز است نسبت به جمال عبدالناصر عواطف و احساساتی دارم. من در اسکندریه و قاهره هم مدام دنبال این می‌گشتم که ببینم نشانه‌های بازمانده از جمال عبدالناصر چیست؛ به هر حال فردای پنجم ژوئن که ارتش مصر از هم متلاشی شد و عبدالحکیم عامر فرمانده ستاد ارتش خودکشی کرد، ما همان موقع باید متوجه می‌شدیم که این تفکر که "بگذار دیکتاتور بیاید، ولی به نفع مردم



از چپ به راست ایستاده:
دکتر افتخار - رضای ضایبی -
مهدی رضایبی - احمد رضایبی
و پدر رضایبی‌ها
نشسته از سمت راست نفر اول
محسن رضایبی



از چپ به راست
رضایایی - دکتر افتخار -
مهدی رضایی - ... - احمد رضایی -
... - پدر رضایی ها - محسن رضایی

کار کند" یا اصطلاحاتی که امروزه شنیده می شود "دیکتاتور مصلح" تناقضاتی در درونش وجود دارد که در نهایت، هم دیکتاتور و هم مردم را متلاشی می کند. بنابراین یک نکته این بود که آزادی های اساسی فردی و تشکیلاتی در سازمان ها و گروه هایی که تشکیل می شد جایگاه درستی نداشت و چندان به آن بها داده نمی شد. اعتقاد این است که این موضوع بعدها گریبانگیر سازمان شد. افزون بر این که سازمان به لحاظ تشکیلاتی هم اجباراً باید سازمان مخفی می شد، در آن زندگی مخفی بود که چهره این قضیه روز به روز بزرگ تر شد و عوارض شدیدتر.

نکته دوم که بی ارتباط با نکته نخست نیست، فرهنگ سیاسی حاکم در سال هایی که ما در دانشگاه فعالیت می کردیم، بسیار متأثر از فرهنگی بود که حزب توده در ایران حاکم کرد؛ یعنی فرهنگ مارکسیستی آن هم از نوع استالینی اش. این، ضربه های مهلکی به ما زد، چه در آن دوران و چه بعد از آن. از افراد معدودی بودند که فکر می کنم این تفکر و این فرهنگ نه تنها روی آنها اثر نگذاشته بود، بلکه به شدت با آن مقابله می کردند، یکی مرحوم دکتر مصدق بود و یکی هم مرحوم مهندس بازرگان. همین جا اشاره کنم که به اعتقاد من، امروز آقای خاتمی که بار نبودن نهادهای مدنی، نبودن تشکیلات، نبودن احزاب و بار نداشتن انسجام در دوم خرداد را یکجا به دوش می کشد و

همه حمله ها متوجه اوست، با طرح مسائلی در طی این پنج - شش سال در زدودن این فرهنگ خدمت بسیار بزرگی به این مملکت کرده است و چه حرکتش شکست بخورد و چه پیروز بشود، وجهه ای که در تاریخ ایجاد کرد، تحمیلی که کرد و بار مظلومیتی که کشید در تاریخ به جا خواهد ماند.

■ در باره مسائل ایدئولوژیک هم توضیح بدهید؟

□ آن موقع من چندان در مسائل ایدئولوژیک پخته نبودم، ولی احساس می کردم که ما با این شیوه به جایی نخواهیم رسید و چنین پاسخی نخواهیم شنید، در همین حد. اما امروز معتقدم که آن احساسم درست بود. دلیلش این بود که سطح انتظارات ما از قرآن در حدی بود که ما بر دوش قرآن در واقع بار کرده بودیم، ما از قرآن می خواستیم که تمام مشکلات استراتژیک، تشکیلاتی، روابط موجود و تاریخ و آینده ما را حل کند. سطح انتظارات ما از قرآن واقعی نبود. چیزی که باید از قرآن انتظار می داشتیم، غیر از اینها بود که نمونه هایش را هم حتی بعد از انقلاب می دیدیم. یادم هست که دکتر یزدی جزوه ای در اوایل انقلاب نوشته بود به نام "اقتصاد اسلامی" یا فرض کنید بعدها مدام پسوند اسلامی با زمینه های مختلف گفته شد. اعتقاد من امروز این است که چنین چیزی، انتظارات در واقع بیهوده داشتن بود و این ما بودیم که اشتباه می کردیم. شاید مهندس بازرگان در کتاب آخری که در اواخر عمرش نوشت و آن سخنرانی که کرد، رسالتی را که باید از قرآن انتظار داشت، تشریح کرد. این اجمالی بود از آنچه که به ریشه ها بر می گردد.

■ ممکن است با این جمع بندی، به خرداد ۶۰ بپردازید؟

□ به اعتقاد من داستان سی خرداد ۶۰ را از سابقه سال های ۴۴ تا ۶۰، نمی شود جدا کرد. من ریشه های سی خرداد را در همان تطوری می بینم که سازمان در طی آن سال ها از سر گذرانده است. ریشه های این نکته ای که در سی خرداد به چشم می خورد، به نظرم در گذشته هم بود، منتها ممکن است که در گذشته ها عده ای صادقانه متوجه این مسئله نبودند، ولی بعدها یک عده آگاهانه از این امکان استفاده می کردند.

سازمان از همان ابتدا خودش را پیشقراول می دانست. همه چیز می باید زیر سایه سازمان می بود. بالاترین قانون سازمان بود. سازمان به دیگر گروه ها و جریان ها و افراد با دید ابزاری نگاه می کرد. من احساس می کردم که تصمیمات از پیش گرفته شده، به این معنی که من شاید ابزاری باشم در راه تحقق آن تصمیمات، بدون این که خودم به انسجام درونی رسیده باشم. این نگاه، در سی خرداد هم خودش را نشان می دهد؛ به همه، به صورت ابزار نگرسته می شد، حتی به انقلاب. سازمان فکر می کرد که انقلاب متعلق به خودش است، انقلاب را خودش انجام داده؛ همه پایه ها و مایه ها و بنیان های انقلاب را خودش گذاشته و این انقلاب فعلاً توسط عده ای از دستش ربوده شده است.

اگر احياناً من در
 رابطه با جريان يا
 فردی، دیدگاه
 انتقادی دارم، به این
 معنا نیست که همه
 اشتباه کرده‌اند و من
 اشتباه نکرده‌ام. کلاً
 اگر انتقادی می‌شود،
 خود من هم در بطن
 این جريان‌ها بوده‌ام
 و این انتقادها قطعاً
 شامل حال من هم
 خواهد بود

در فضای سال‌های
 ۴۳-۴۴، همه به دنبال
 این بودند که باید
 طرحی نو در انداخت؛
 هم‌انهایی که در زندان
 بودند و هم ما که
 بیرون بودیم

شما نگاه کنید به کسانی که بعدها در شورای ملی مقاومت شروع به همکاری کردند، سر نوشت تک تک اینها را در نظر بگیرید. به لاهیجی، حاج سید جواد، حزب دموکرات کردستان، بنی صدر، خان بابا تهرانی و بسیاری با دید ابزار نگاه می‌شد. ابزاری که باید در خدمت آنها می‌بودند، حق انتقاد، سخن گفتن و سؤال کردن نداشتند. یادآوری یک خاطره مطلب را روشن‌تر می‌کند؛ ما روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ در منزل آقای طالقانی بودیم. عده‌ای را دستگیر کرده و از ستاد ارتش به آنجا آورده بودند. محسن رضایی (برادر رضایی‌های شهید) آنجا بود. آنجا پیشنهاد شد که ما همراه اینها برویم و از اینها سؤال‌هایی بشود، به خصوص در رابطه با اهداف سفر هایزر. یکی از دستگیرشدگان از جیبش قرص‌هایی درآورد، (بیماری قلبی داشت) و گفت که اگر امکان دارد ترتیبی بدهید که این قرص‌ها به من برسد. یکی از کسانی را که آنجا بود و مرا نمی‌شناخت، صدا کردم و گفتم: "این آقا بیماری قلبی دارد، اگر امکان دارد کمکی به او بشود و داروهای قلبی برایش تهیه بشود." فکر می‌کنید چه جوابی به من داد؟ آن جوان، برگشت به من گفت: "شما با سازمان مجاهدین خلق طرف هستید. شما نمی‌خواهد اینجا به ما دستور بدهید. سازمان تصمیم می‌گیرد که چه باید بکند." من بلافاصله به محسن گفتم: "من اصلاً در جریان کار شما نیستم و خدا حافظ!" این تفکر القا شده بود که تنها سازمان باید تصمیم بگیرد. سازمان خداست، سازمان قرآن است، سازمان پیغمبر است، هر چه سازمان گفت. البته من نمی‌خواهم بگویم حنیف نگاهی ابزاری به قرآن داشت هرگز! اعتقاد این است که حنیف‌نژاد و سعید محسن و آن مجاهدین اولیه به شدت مذهبی، عاطفی و مسلمان بودند و به دنبال راه بودند، اما در نهایت، سازمان به جایی رسید که به همه چیز به شکل ابزار نگاه کرد. البته من حتماً باید اینجا اشاره کنم که ایمان، صداقت، تدبیر و اسلامیت حنیف، اصلاً جای چون و چرا ندارد. من واقعاً می‌توانم بگویم جزو کسانی هستم که در این مورد خوب می‌توانم قضاوت کنم. همه بچه‌های اولیه سازمان بدون استثنا به شدت مذهبی، معتقد، اهل قرآن و نهج‌البلاغه بودند، ولی آن تفکر که من آن موقع دغدغه‌اش را داشتم، به تدریج در سازمان به غول بزرگی تبدیل شد و ایدئولوژی، استراتژی و تمام تشکیلات را بلعید. شما در عمل هم دیدید که به عنوان نمونه با حاج سید جواد چه کردند. نامه‌های خصوصی‌اش را از صندوق پستی‌اش درآوردند و کپی کردند که در آینده برایش پرونده‌سازی کنند؛ دیگران هم همین‌طور. دیگری که با اینها همکاری کردند، بعد از سال ۱۳۶۰، به تدریج پی بردند که اینها ابزاری در دست سازمان هستند، این نگرش ابزاری به قضایا، به نظر من از ریشه‌های واقعه سی خرداد بود. انقلاب را سهم خودشان می‌دانستند، اصلاً کسی حق نداشت که در این رابطه اظهار نظری بکند.

خوب است نمونه‌ای هم از صداقت و پاک‌بختگی این بچه‌ها را بازگو کنم؛ وقتی که شهید رضای از زندان فرار کرد، احمد رضایی سراغ من آمد. من با رضایی‌ها روابط دیرینه‌ای داشتم. ضمن صحبت‌هایی که داشتیم، گفت که رضا از زندان فرار کرده، مطالبی که در مورد شما در بازجویی‌ها از طرف بچه‌ها گفته شده در این حد است. مثلاً سعید این‌طور گفت یا دیگران به این شکل گفتند و شما متوجه باشید. در آن شرایط سخت، شرایطی که هر لحظه جان احمد رضایی در خطر بود، این آمدن و رساندن این پیام خیلی ارزش داشت. ولو این که من زندان هم می‌رفتم، ابد هم می‌گرفتم، در آن شرایط ارزش سلامتی او خیلی بیشتر بود. به این دلیل وقتی زندان رفته بودم، در واقع بازجو فکر می‌کرد که من چشم بسته آمده‌ام. در حالی که من می‌دانستم در درونم چراغ روشن است، حواسم هم جمع است، حدود مطالبی هم که گفته شده می‌دانستم و هیچ وقت از آن حدود هم تجاوز نکردم.

برگردیم به خرداد ۶۰؛ از آنجا که من آن روزها درگیر مسائل بودم، بر این اعتقاد هستم که هم سازمان و هم طرف مقابلش، دست همدیگر را دقیقاً خوانده بودند. یعنی می‌دانستند که در نهایت آب اینها در یک جوی نخواهد رفت. من برداشت آنها را می‌گویم و از بیرون به قضیه نگاه می‌کنم.

■ دلایلی که هر دو طرف خود را برای درگیری آماده می‌کردند، چه بود؟

□ شما خاطرات آیت‌الله شیخ محمد یزدی را نگاه کنید. ببینید آن شی که آیت‌الله خمینی بناست برود و میهمان ایشان بشود، از قبل چه تمهیداتی می‌بینند که ایشان را به این نتیجه برسانند که باید حکمی علیه مجاهدین خلق داده بشود! از آن طرف هم اسلحه جمع کردن‌ها، شیوه‌های خامی که به کار می‌بردند، نامه نوشتن‌ها برای آیت‌الله خمینی و کاندیدا کردن‌ها و... من تمام اینها را که می‌دیدم، به نظر من می‌آمد که تمام اینها بازی‌های سیاسی است، تصمیم از پیش گرفته شده است.

خاطره دیگری دارم که بد نیست بگویم؛ از سال ۱۳۴۰ به بعد، من با خانواده رضایی‌ها آشنا بودم و می‌توانم

اعتقاد من این است که
وقتی حنیف نژاد از
سربازی برگشت،
تصمیم خودش را
گرفته بود. یعنی
حنیف نژاد استراتژی
مبارزات خودش را
تعیین و به لحاظ
عقیدتی وضعیت
خودش را روشن
کرده بود و تمام
کارهایی که بعدها در
زمینه ایدئولوژی،
استراتژی و تشکیلات
صورت گرفت، حول
محور تصمیمات
حنیف بود

البته من به چنین
باوری نرسیده بودم
که ما با استعانت از
قرآن - در حد درک من
در آن روزگار - تمام
مسائل ایدئولوژیک،
استراتژیک و
تشکیلاتی خودمان را
جوابگو خواهیم بود

بگویم که پدر و مادرشان مرا مثل فرزندان خودشان می دانستند و به خانه آنها هم رفت و آمد زیادی داشتیم. محسن از برادرهای کوچک بود و هنوز وارد مقوله های سیاسی خیلی نشده بود و برخلاف شهید مهدی رضایی که شور زیادی داشت، او خیلی آرام و ساکت بود. وقتی من به بند سه و چهار زندان قصر رفتم، محسن آنجا بود. به دلیل سوابقی که بود خیلی با هم ارتباط داشتیم. بعد از انقلاب هم رابطه اش را با من حفظ کرد. یاد می آید او آخر خرداد بود که ایشان زندگی به من زد و به خانه ما آمد. این بار آمدن او تفاوت هایی داشت؛ اول این که یک نفر به عنوان محافظ همراهش آمده بود. دوم این که وسط های صحبت من، احساس کردم که حرف های من دارد ضبط می شود. چون یکی دو تا حرکت کوچک دیدم، شک کردم. آن روزها، روزهای پرتلاطمی بود، داستان بنی صدر به شدت مطرح بود، مجلس مطرح بود، مسئله قصاص و جبهه ملی و حکمی که آیت الله خمینی داده بود و... در واقع شرایطی بسیار پرهیجان و پرتلاطم بود. طبیعی بود که اولین صحبت ما به این سو رفت که "چه خواهد شد؟" برگردم به آن شرایط خرداد ۶۰ و آن جمله هایی که به او گفتم، دقیقاً سعی می کنم که همان واژه ها را بازگو کنم. محسن رضایی گفت: "ما سی تیری برای اینها تدارک دیده ایم که خواهند دید." البته این قرینه سازی برمی گشت به این که دکتر مصدق استعفا داده بود، قوام السلطنه روی کار آمده بود و مردم در سی ام تیر ۱۳۳۱ بسیج شده بودند و با شهادت و به صحنه آمدن مردم، دکتر مصدق مجدداً آمده بود و شاه مجبور شده بود که حکم نخست وزیر یی دکتر مصدق را صادر بکند. من به او گفتم: "شما در حال حاضر به نظر من چنین توانی ندارید. جز کشت و کشتار و برادر کشی نتیجه ای نخواهد داشت" و این جمله دقیقاً خاطر من هست که گفتم: "شما با دست خودتان دارید گور خودتان را می کنید و به طرف دام می روید." در پاسخ به من گفتم: "اطلاعات شما درست نیست. تیراز نشریه مجاهد، اکنون به چهارصد یا چهارصد و پنجاه هزار رسیده است." البته شاید هم درست می گفت، ما چندان اطلاع نداشتیم که اینها چه کارهایی کرده اند و یا کجا نفوذ کرده اند، ولی آنچه من می گفتم قاعدتاً بر اساس آن اطلاعات محدود، تجربه گذشته، تماسی که با مردم داشتیم و شناختی که از جریان های مختلف داشتیم، بود. و گرنه شاید او حق داشت که اطلاعات من کم است.

■ انگیزه محسن از این که به دیدن شما می آمد و این صحبت ها را می کرد چه بود؟

□ خوب من که حسابم روشن بود؛ من از سال ۴۷-۴۶ مرزبندی هایی داشتیم، همه هم می دانستند. در زندان هم آمدند و به من گفتند که از سازمان پیغام فرستاده اند که مواظب فلانی باشید. حالا چه مواظبتی، من نمی دانم. مثلاً حریم داشته باشید. شاید اطلاع داشت که بعد از انقلاب هم من فعالیت هایی داشتم. شاید می خواست ببیند که آنجا نظر چیست؟ ولی به هر حال، من نظرات شخصی خودم را می گفتم.

من این بخش را جمع بندی می کنم؛ آن نکته ای که گفتم سازمان خودش را پیشتاز و پیشقراول و نوک پیکان تکامل می دانست، آن تفکر تا عمق وجود اینها نفوذ کرده بود. آن تفکر که سازمان به همه چیز و همه کس و همه سازمان ها با چشم ابزار نگاه می کرد که به موقع از آن استفاده کند.

من گفتم که هر دو طرف خودشان را آماده می کردند. ما امروز در سال ۸۲، اینجا نشسته ایم، شما نگاه کنید، ببینید تفکراتی که آن سال های اولیه انقلاب وجود داشت و تفکراتی که امروز مطرح می شود، چه تفکراتی است؟ این تفکرات آن روز هم وجود داشت. امروز شما شاهدید که قانون اساسی ما چه سرنوشتی پیدا کرده است. مجلس - با اکثریت آرا - لایحه یا طرحی را تصویب می کند، بلافاصله گفته می شود که این با تصمیمات مثلاً شورای عالی انقلاب فرهنگی مغایرت دارد. مجلس چیزی را تصویب می کند، بعد گفته می شود که این با نظری که در یک موقعی کسی داده مغایرت دارد. این تفکرات در آن سال ها هم وجود داشت و چندان احتیاج به توضیح ندارد. در یک نامه رسمی که سال ها پیش نوشته شد، گفته می شود که ولایت مطلقه فقیه تمام اختیارات رسول الله و تمام اختیارات ائمه اطهار را دارد. در چنین شرایطی تکلیف قانون اساسی چه خواهد شد؟ تکلیف حزب چه خواهد شد؟ این شعاری که از روزهای اول انقلاب شروع شد، حزب فقط حزب الله، نطفه اقتدار گرای و انحصارطلبی و اجازه نفس کشیدن به دیگران ندادن را منعقد کرد. ما جای دوری که نرفته ایم، اینهایی که امروزه هستند، همان هایند. اینها در مقطعی هم صریحاً اعلام کردند، گفتند بگذاریم اصلاً "حکومت اسلامی" باشد، "جمهوریت" چیست؟

■ منظور شما این است که چون هر دو طرف خودشان را عین دین و عین اسلام و حق می دانستند، جبراً تصادمی پیش می آمد؟

□ بله، یعنی خودش جای ایدئولوژی می نشیند، خودش می شود ایدئولوژی. یعنی اگر به من انتقاد کردی در واقع به ایدئولوژی انتقاد کرده ای. وقتی گفته می شود اختیارات رسول الله و ائمه اطهار، تمام در یک نفر جمع می شود.

آن وقت شما بیا بگو که فرض کنیم نصیحت به رهبران امت اسلامی اوقتی که طرف خودش در واقع جای ایدئولوژی را می‌گیرد، می‌گوید که تو اگر به من انتقاد کنی، قرآن را زیر سؤال برده‌ای. سازمان هم می‌گفت تو اگر به من انتقاد کنی، در واقع ایدئولوژی و استراتژی سازمان را زیر سؤال می‌بری. این دو طرف هر دو دست همدیگر را خوانده بودند، اما هر دو طرف، طرف مقابل را دست کم گرفته بودند و هر دو دچار توهم بودند.

■ پس شما فکر می‌کنید جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر بود؟

□ من فکر می‌کنم درگیری سی خرداد ۶۰ اجتناب‌ناپذیر بود. این پرسش مثل این می‌ماند که شما از من بپرسید که انقلاب ۵۷، اجتناب‌پذیر بود یا اجتناب‌ناپذیر؟ این برمی‌گردد به این که ما چند تا "اگر و مگر" داشته باشیم. اگر ما در مقطع خرداد ۶۰، احزاب و گروه‌هایی داشتیم که به تمام معنا حزب و گروه بودند و دیدگاه مشخص داشتند، اگر نهادهای مدنی داشتیم که جایگاهشان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مملکت ما روشن بود، اگر ما آن دو بلای بزرگی که گفتم در واقع یکی فرهنگ استالینی حاکم بر بسیاری از جریان‌های مبارز و در واقع آن استبداد زدگی‌های طولانی مدت ما و آن نظریه پیشتاز و ابزار نگاه کردن و "اگر و اگر و اگر"ها را نداشتیم بله اجتناب‌پذیر بود. اما این اگرها به نظر من کارساز نبود. در مجموعه‌ای از شرایط و امکانات، آن انقلاب باید رخ می‌داد که داد. آن درگیری هم در آن شرایط با آن تفکرات و با آن سوابق که در هر دو طرف می‌بینیم، باید رخ می‌داد، که داد. امروز ما اینجا نشسته‌ایم و بیست و دوسال از آن ماجرا گذشته شما ببینید که دو طرف به کجا حرکت کردند. اتفاقاً یکی از راه‌هایی که می‌شود قضاوت کرد که اجتناب‌پذیر بود یا نبود، بررسی حرکت بیست و دوساله هر دو طرف است. ناگفته نماند که انصافاً عده‌ای خیلی تلاش کردند تا آن اتفاق نیفتد. مهندس بازرگان - که خدا رحمتش کند - تلاش زیادی کرد. شاید اگر رحلت آقای طالقانی پیش نیامده بود، پیامدهای دیگری داشتیم و این هم از آن "اگر"هاست.

■ واقعاً هیچ روز نه‌ای وجود نداشت؟ مثلاً وقتی اشرف دهقانی به کردستان رفته بود، مسعود رجوی در نامه‌ای به او می‌نویسد که اگر خمینی لب‌تر کند دو میلیون بسیجی آنجا می‌ریزند و کارت تمام خواهد شد. آیا این آگاهی از پایگاه توده‌ای رهبری، خودش یک روز نه امید نبود؟ چرا با توجه به این آگاهی خودش به این شیوه‌ها دست زد؟

□ من نمی‌دانم این نامه چه موقع نوشته شده است. اینها اوایل انقلاب در مورد آیت‌الله خمینی می‌گفتند: "شما بزرگ‌ترین رهبر ضدامپریالیستی هستید، ما گوش به فرمان شما هستیم. همه امکاناتمان را در اختیار شما می‌گذاریم." منتها من با توجه به مطالبی که گفتم، همه اینها را نوعی حرکت‌های سیاسی می‌دانم. نمی‌دانم آن نامه در چه شرایطی نوشته شده، شاید در شرایطی نوشته شده که گروه اشرف دهقانی می‌خواستند اقداماتی بکنند و سازمان فکر می‌کرده که این اقدامات ممکن است مشکلاتی برای سازمان ایجاد بکند و این هشدار را به ایشان می‌داد که این کار را نکنید. چون از نظر آنها مبنا سازمان بود، اگر اشرف دهقان می‌خواست کاری انجام بدهد که سازمان فکر می‌کرد ممکن است که عوارض و خطراتی برای آنها داشته باشد، عیب ندارد چنین نامه‌ای هم نوشته شود!

■ منطقی که در آن نامه به کار رفته شده نشان می‌دهد که حتی اگر آیت‌الله خمینی را به لحاظ ایدئولوژیک هم قبول نداشتند و خودشان را برای جایگزینی آماده می‌کردند، ولی به لحاظ استراتژیک می‌گویند که نیروی قوی‌ای است و اگر لب‌تر کند دو میلیون بسیجی به کردستان می‌روند.

□ حقیقت مطلب این است که من به لحاظ عاطفی و احساسی و آن احترام و مقام و رتبه‌ای که برای شهدای سازمان قائم، هیچ وقت حاضر نبودم این حرف‌ها را جایی بزنم، ولی شما تا موقعی که این پل ارتباطی بین گذشته و آینده و آن نکات و دغدغه‌هایی را که گفتم برقرار نکنید، قضایا حل نخواهد شد. گفته می‌شود که شش هزار ساعت کار استراتژیک شده تا این که حلقه مفقوده رابطه بین نیروهای ملی، مذهبی و عدالت‌خواه پیدا بشود. من نمی‌گویم شش هزار ساعت کار نشده. منتها چند سال بعد، بنیان کشت و کشتارهای درون گروهی و برادرکشی و سوزاندن شریف‌واقفی و کشتن از درون همین سازمان درآمد.

یک نکته کلی‌تر هم بگویم؛ اعتقاد من این است که ما به دلیل حاکمیت آن فرهنگ استبدادی در سالیان دراز، آن حاکمیت فرهنگ استالینی و جایگاه نداشتن آزادی، کلاً در برخورد با مخالفان خودمان هم، انصاف و مروت را گاهی زیر پا گذاشته‌ایم. اعتقاد من این است که آن کسی که بر جنازه دشمن خودش پایکوبی می‌کند، حق ندارد خودش را مبارز و مجاهد بداند. من می‌گویم مبارز و مجاهد آن کسی است که اگر در نبردی، کسی هم کشته شد،

سازمان فکر می‌کرد
که انقلاب متعلق
به خودش است،
انقلاب را خودش
انجام داده،
همه پایه‌ها و
مایه‌ها و بنیان‌های
انقلاب را خودش
گذاشته و این انقلاب
فعالاً توسط عده‌ای
از دستش
رپوده شده
است

بنشینند و بر کشته او گریه کند. ما به این فرهنگ نیاز داریم. یعنی با این دید نگاه کند که این دشمن دچار خطا شد، راه غلط رفت، کشته شد و جانش را از دست داد و امروز دیگر دستش از دنیا کوتاه است، باید برایش گریست و راهی پیدا کرد که این جریان‌ها تکرار نشود. متأسفانه این فرهنگ، یعنی فرهنگ انتقام، فرهنگ گرفتن قدرت و حفظ قدرت در طول تاریخ ما حاکم بوده است.

■ یکی دیگر از روزنه‌ها آگاهی آنها نسبت به طرح برژینسکی بود. برژینسکی گفته بود که باید جریان‌های رادیکال را در ایران به جان هم انداخت و وقتی که نیروهای رادیکال در این چالش خسته شدند، ما دخالت خارجی می‌کنیم. شاید هم کودتای نوژه عینیت این طرح بود. این مطلب را آقایان دکتر رفیعی، دکتر نیسی و دکتر نوحی آشکارا و با صدای بلند گفتند و کتابشان هم قبل از سی خرداد به نام "روند جدایی" چاپ شد. چرا اینها بر روند پیشگیری تأثیر نداشت؟ روزنه سوم این که سازمان فرهنگ ضدامپریالیستی داشت. حرف‌هایی هم که آیت‌الله خمینی می‌زد، ضدامپریالیستی بود و جلوی امریکا در آمده بود، آنها هم کودتای نوژه را ترتیب دادند و جنگ تحمیلی را راه انداختند. در کتاب اعترافات که چاپ شده، نظر سران دنیا در آن آمده که "نمی‌خواهیم اسلام نوع خمینی گسترش پیدا بکند." چرا اینها فرهنگ ضدامپریالیستی نشان را هم به کار نگرفتند؟

□ اولاً در مورد این که امریکا چنین گفت و چنان گفت، از امریکا و اسرائیل و... چه انتظاری دارید؟ آنها به دنبال تأمین منافع اقتصادی، سیاسی، استراتژیک و ژئوپولیتیک خودشان هستند؛ اصلاً شکی در آن نیست. این صحبت شما را امروز هم خیلی‌ها می‌گویند. اما اعتقاد من این است که ریشه‌ها در درون است. اگر عوامل خارجی برای کودتای نوژه زمینه‌سازی کردند، اگر به دنبال این بودند که با به جان هم انداختن نیروها، نیروهای رادیکال را از بین ببرند، اینها نه غیر مترقبه است و نه غیر منتظره، طبیعی هم هست، اما اینها همه شرط خارج‌اند. ریشه‌ها در درون بود. وقتی من معتقد باشم که "من" باید انقلاب را رهبری کنم، "سازمان من" باید برتر از همه سازمان‌ها باشد، "ایدئولوژی من" برتر است، "تشکیلات من" برتر است. همه باید زیر نظارت "من" باشند. امروز ما فکر می‌کنیم نظارت استصوابی را شورای نگهبان باب کرده، آنها هم نظارت استصوابی داشتند. آنها هم می‌گفتند همه بیایید با من باشید. همه تصمیم‌ها را من می‌گیرم. به نظر من تا زمانی که عوامل درونی ریشه‌یابی نشود و روی آن بحث‌های مفصل نشود، مشکل به جای خود باقی است. می‌شود گفت که عوامل خارجی همیشه شرط تحقق هستند، ولی بنیان تحقق پدیده، به شمار نمی‌روند. شما حتماً خوانده‌اید، وقتی که دکتر حسین رفیعی با رابط سازمانی‌اش انتقادهای خود را به سازمان مطرح می‌کند، به او چه جوابی می‌دهد؟ می‌گوید: "شما بنشین اینجا من پیچ و مهره‌های مغزت را باز کنم بریزم روی میز و مجدداً پیچ و مهره‌های مغزت را بر اساس ایدئولوژی و استراتژی خودم و آنچه که سازمان می‌گوید ببندم و تنظیم کنم." این همان دغدغه‌ای است که من می‌گویم در سال ۴۴-۴۶ داشتم من باید خودم پیچ و مهره‌های مغزم را ببندم. سازمان خودش هم در زندان علت ضربه را تحلیل کرده بود که: "تراکم کار در بالا و تراکم کادر در پایین." پایینی‌ها خیلی‌ها ایشان همین‌هایی بودند که پیچ و مهره‌هایشان باز و بسته شده بود و کوک می‌شدند. آن وقت نتیجه‌اش این می‌شود که می‌بینیم. در اثر یک ضربه تودونپنج درصد اعضای سازمان مارکسیست می‌شوند. ما باید اینها را ریشه‌یابی نماییم تا دستمایه‌ای تجربی برای حرکت‌های آینده فراهم آوریم. تا موقعی که اینها صراحتاً گفته و شکافته نشود، مجدداً خواهیم گفت که امپریالیسم چه کرد، استعمار چه کرد، امریکا چنین و چنان کرد! بله همه اینها درست، امریکا یک لحظه هم از این که منافع خودش را تأمین نکند، غفلت نخواهد کرد، این یک اصل مسلم است. ما چه؟

■ بعضی در مصاحبه‌هایشان گفته‌اند که از موقعی که سازمان آن آرمان‌ها، اهداف و شیوه‌های اولیه را کنار گذاشت به این مسیر افتاد. حتی کسانی مثل آقای علوی تبار همین حرف را می‌زنند. ولی می‌گوید: "سازمان بر اساس اهدافی شکل گرفت که اهداف دموکراتیکی بودند، ولی به مرور زمان این استحاله شد" و یکی از ریشه‌های خرداد ۶۰ را در این می‌بینند.

□ من مصاحبه آقای علوی تبار را خواندم. از نوشته‌های ایشان هم همیشه استفاده می‌کنم، اما من این را می‌پرسم که شما کجا می‌خواهید قیچی بگذارید؟ باید واقع بین بود. آیا قیچی را می‌گذارید روی اول شهر بزرگ که بچه‌ها دستگیر شدند؟ من چنین اعتقادی ندارم. ضمن اعتقاد به صداقت و صمیمیت و پاکی حنیف و سعید و... در عین حال چنین اعتقادی ندارم که تمام قضایایی که بعدها پیش آمد هیچ ارتباطی با آن مسائل اولیه نداشته است.

من نمی‌خواهم بگویم
حنیف نگاهی ابزاری
به قرآن داشت هرگز!
اعتقاد من این است که
حنیف نژاد و
سعید محسن و آن
مجاهدین اولیه
به شدت مذهبی،
عاطفی و مسلمان
بودند و به دنبال راه
بودند، اما در نهایت،
سازمان به جایی
رسید که به همه چیز
به شکل ابزار نگاه
کرد. نگرش ابزاری به
قضایا، به نظر من از
ریشه‌های واقعه
سی خرداد بود

محسن رضایی گفت:
 "ما سی تیری برای
 اینها تدارک دیده ایم
 که خواهند دید." من
 به او گفتم: "شما در
 حال حاضر چنین
 توانی ندارید. جز
 کشت و کشتار و
 برادرکشی نتیجه ای
 نخواهد داشت" و این
 جمله دقیقاً خاطر
 هست که گفتم: "شما
 با دست خودتان
 دارید گور خودتان را
 می کنید و به طرف
 دام می روید"

■ پس این پروسه را یک پروسه طبیعی و نتیجه ضعف های اولیه در سازمان می دانید؟

□ اعتقاد این است که نطفه آنچه ما بعدها مشاهده کردیم از همان ابتدا وجود داشته است. اما این را هم معتقدم که اگر حنیف، سعید، بدیع زادگان و دیگران شهید نشده بودند و مانده بودند، شاید در عمل متوجه قضایا می شدند و تجدید نظرهایی می کردند؛ همچنان که چنین چیزهایی در آن سال ها که اینها بودند اتفاق افتاد. آن وقت نمی شد گفت که این پیشامدها اجتناب ناپذیر بود. لذا اگر به این معنا می گویند که عدم حضور آنها به اینجا منجر شده، این مقداری قابل تأمل است. اما اگر بگویند آنها نبودند و اینها آمدند و شیوه هایی را اعمال کردند و راه به اینجا رسید، به نظر من تا اندازه ای چشم پوشیدن از گذشته است. برای ارزیابی هر جریانی باید واقع بینانه برخورد کرد. فرض کنید اگر امروز بخواهیم حزب توده را هم بررسی کنیم، باید برگردیم به همان نطفه های اولیه که تشکیل شده و قدم به قدم با حزب توده جلو بیاییم؛ برخوردش با نفت، با دکتر مصدق، با نهضت ملی، حرکت های بعد از ۲۸ مرداد، برخورد با سازمان هایی که می خواستند مسلحانه مبارزه کنند، آن وقت می توانیم یک جمع بندی کلی بکنیم. ما باید حلقه ای را پیدا کنیم که این ارتباط را برقرار بکند. نمی توانیم انقطاع به وجود بیاوریم، بگوییم آن یک چیز دیگر بود، این یک چیز دیگر است.

■ آقای دکتر! در مصاحبه ای که با مهندس یکتا داشته ایم، ایشان ما را به فضای زندان تبریز می برد که یکی از هواداران مجاهدین که زجر هم کشیده بود، به ایشان می گوید که من شهید می شوم، اما تا دو ماه دیگر یک خیابان به نام من می کنند؛ یعنی نظام سقوط می کند و این دقیقاً آموزش و یا توهم سازمان را در این جمله تجلی می دهد که طی دو ماه رژیم سقوط می کند. شما هم اشاره کردید که هر دو طرف توهم داشتند. جزمیت ایدئولوژیک بود یا تیراژ نشریه "مجاهد" یا عوامل دیگر مثل غرور که زیر بار هیچ کس نمی خواهند بروند. حاکمیت هم دچار این توهم بود که اگر اینها دست به اسلحه ببرند، دو ماهه کارشان ساخته شده است. چه عواملی در این توهمات نقش داشتند؟

□ در صحبت هایم اشاره کردم که هر دو طرف همدیگر را دست کم گرفته بودند. رهبران سازمان در جریان انقلاب داخل زندان بودند و جریان های سال ۵۷-۵۶ را چندان مستقیم ندیده بودند. اینها فکر می کردند که روحانیت قدرت سازماندهی ندارد، ایدئولوژی اش، ایدئولوژی ای نیست که بتواند کشت داشته باشد، استراتژی ندارند. در حالی که ما در سال ۵۷-۵۶ شاهد بودیم که سازماندهی داشتند. مساجد، هیئت ها و امام جماعت ها در شهرستان های مختلف، به هر حال نوعی سازماندهی داشتند که با سازماندهی سازمان های سیاسی و تشکیلاتی گروه های مختلف متفاوت بود و اتفاقاً آن سازماندهی و آن تشکیلات با جریان انقلاب بسیار متناسب بود. دوم این که مهندس بازرگان در کتاب "انقلاب در دو حرکت" می گوید: "رهبری آقای خمینی در قبل از پیروزی انقلاب، رهبری بی غل و غشی است و در رهبری حرفی نیست." آیا این رهبری که انقلاب را به پیروزی رسانده بود، از فردای انقلاب همه آنها را که این رهبری را پذیرفته بودند، از دور و برش پراکنده شدند؟ به نظر من اینها را دست کم می گرفتند. ما دیدیم که در جنگ هم این سازماندهی و این رهبری و این قدرت بسیج، حداقل تا پیروزی خرمشهر ادامه داشت. من فکر می کنم که سازماندهی و تشکیلات و انسجام و قدرت بسیج اینها را در سازمان دست کم گرفته بودند.

اما طرف دیگر قضیه یعنی حاکمیت؛ ما در جریان انقلاب یا قبل از انقلاب چه کسانی را می دیدیم؟ کسانی مثل شهید بهشتی، شهید باهنر و آقای مطهری. ما بیشتر پای بحث های اینها نشستیم. احتمالاً بحث هایی هم با بعضی از اینها داشتیم. اما آن جبهه ای که پشت پرده بود، آن جبهه ای که آقای خمینی قریب به این مضمون گفت که من پسر از کوزه ای آب خورده بودم و چون من فلسفه تدریس می کردم، گفتند: "پدرش فلسفه تدریس می کند و این کوزه نجس است!" ما این جبهه یا این پشت پرده را درست ندیده بودیم. من خودم هم اعتراف می کنم که ما آن جبهه را درست نمی شناختیم. ندیده بودیم و روی آن حساب زیادی باز نکرده بودیم. شاید هنوز هم با همه جلوه هایی که در طول این بیست و پنج سال از خودش نشان داده، هنوز هم زیر و بم های این جبهه را ما نشناخته ایم. به نظر من سازمان و دیگر نیروهای انقلاب هم این جبهه را دست کم گرفته بودند (برای شناخت این جبهه بهتر است به خاطرات حجت الاسلام محتشمی صفحات ۱۳۴ - ۱۳۱ رجوع کنید).

و اما غرور؛ همان کسی که به آقای مهندس یکتا گفته بود که به اسم من خیابان خواهد شد و به قول شما فشرده اش این است که ما به زودی قدرت را به دست خواهیم گرفت، این حرف در سطح بالاترش حرفی است که

محسن رضایی به من گفت، "سی تیری به وجود خواهیم آورد که در تاریخ بماند." یعنی این که ما اینها را شکست خواهیم داد و قدرت را به دست خواهیم گرفت. غرور، اعتماد به نفس بیش از حد، عدم شناخت انگیزه‌های موجود در سطح جامعه، دست کم گرفتن سازمان و تشکیلات روحانیت، ندیدن آن جبهه پشت پرده، نگاه ابزاری به دیگر گروه‌ها و شخصیت‌ها، این درگیری را اجتناب‌ناپذیر کرد. با شناختی که دارم، حدس من این است که هیچ وقت در درون آنها این بحث نشده که "ما چگونه می‌توانیم در یک جو دموکراتیک احزاب و گروه‌های دیگر را تحمل کنیم. ما هم به اندازه وزنمان در تعیین سرنوشت مملکت سهم داشته باشیم." این طرف را هم نگاه نکنید. این طرف هم "همه یا هیچ" است، "حزب فقط حزب‌الله" می‌گوید: "ما شش نفر هستیم که می‌گوییم چه کسی حق ورود به مجلس را دارد و چه کسی حق ورود به مجلس را ندارد." اصطلاح "گروهک" که همه "گروهک" اند، همه "معلوم‌الحال". همه "مزدور امریکا"، همه "حقوق‌بگیر" امریکا هستند! فقط من هستم که این گونه نیستم! این همان انحصارطلبی، اقتدارگرایی و حق نفس کشیدن ندادن به دیگران است. این بیست و دوسه سال، فرصت خیلی خوبی در اختیار ما گذاشته که برون‌ریزی باطن تفکرات هر دو طرف را ببینیم.

به این نکته هم اشاره کنم که در مقطع سی خرداد ۶۰ همه نیروهای دلسوز و ملی و مذهبی، هیچ مایل نبودند که اینها ضربه بخورند، چون می‌دانستند که این ضربه خوردن‌ها و برادرکشی‌ها عوارضی خواهد داشت که سال‌های سال جو سیاسی مملکت ما را تحت الشعاع قرار می‌دهد، چنان که این کار را کرد. شاید این صحبت‌هایی که من گاه‌گاه با محسن یا افراد دیگر داشتم از این موضع بود که نباید به سوی درگیری بروید. اگر درگیر شوید، شما را خواهند کویید. ما خدا خدا می‌کردیم که هر دو طرف راه و رسمی را انتخاب کنند که مسائل به تدریج حل بشود. شما در صحبت‌هایتان اشاره‌ای هم کردید که تلاش‌هایی هم شد که آن وضع پیش نیاید، از جمله تلاش‌هایی که شخص خودتان کردید. اگر افراد یا جریان‌های دیگری را هم می‌شناسید که تلاش کردند تا آن وضع پیش نیاید، بفرمایید؟

مهندس بازرگان، هم به‌طور علنی و هم غیرعلنی تماس‌هایی داشت و تلاش می‌کرد که این وضعیت پیش نیاید. اگر خاطراتان باشد، مهندس بازرگان در یکی از صحبت‌هایش پیشنهاد کرد که راه و رسمی را انتخاب نکنید که اینها اجازه داشته باشند وارد مجلس بشوند. چه اشکالی داشت؟ روزگاری حزب توده در مجلس نمایندگانی داشت، مجلسی بود که دکتر مصدق هم آنجا بود. دکتر کشاورز نماینده بندرانزلی، دکتر رادمنش و دیگران هم بودند؛ تکیه‌گاه اینها اتحاد جماهیر شوروی بود، حرف‌هایشان را خیلی محکم می‌زدند و دکتر مصدق هم می‌آمد حرفش را می‌زد. مصدق در یکی از مذاکرات گفت: "من به شرطی طرح خودم را ارائه می‌دهم که نمایندگان حزب توده در مخالفت و موافقت حرفی نزنند." چون فکر می‌کرد اگر آنها هم در این مقوله وارد بشوند انگ و وابستگی خارجی هم خواهد خورد. او آن چنان مورد تأیید مردم و ملت بود که آنها هم قبول کردند و احترام فوق‌العاده زیادی هم به دکتر مصدق می‌گذاشتند. در حالی که اینها مارکسیست بودند و دکتر مصدق یک عنصر در واقع ملی - مذهبی بود. بنابراین اگر نمایندگان مجاهدین خلق به مجلس هم می‌آمدند، آسمان به زمین نمی‌آمد، بلکه دموکراسی را تجربه می‌کردیم. مهندس بازرگان خیلی در این زمینه تلاش کرد. البته عمر آیت‌الله طالقانی کفاف نداد. به نظر من اگر بود خیلی می‌توانست در این زمینه‌ها کار بکند. دیگرانی هم حتماً بودند. نیروهایی که سابقه مبارزاتی داشتند، حتی گروه‌هایی از سازمان‌های چپ واقعاً تأسف خوردند و برای این برادرکشی گریه کردند، که عوارضش تا همین امروز که ما اینجا نشسته‌ایم دامنه دارد.

مسعود رجوی در محفلی بدین مضمون گفته بود: "آیت‌الله طالقانی در سه مورد راهبردی با ما اختلاف دارد؛ نخست مسئله کردستان که ایشان گفته بود، اگر لازم بشود من و خمینی سوار تانک می‌شویم می‌رویم کردستان. مورد دوم این که اتحاد کمونیست‌ها با مجاهدین راهبردی است اما ایشان رگ آخوندی‌اش گل کرده و گفته‌اند مگر جوجه کمونیست‌ها دستشان پینه بسته که خودشان را متحد کارگرها می‌دانند. سوم این که اینها امام را قبول نداشتند، اما طالقانی شخصیت امام را قبول داشت."

با همه اینها اگر آقای طالقانی زنده بود و می‌دید که مملکت به سوی بحران می‌رود و اگر می‌دید که راه دارد به جایی می‌رسد که بر خوردی پیش خواهد آمد، من هیچ تردیدی ندارم که مواضع قاطعی می‌گرفت و تلاش می‌کرد که قضیه را حل بکند و در این مسیر، مصلحت این طرف یا آن طرف یا جانبداری از این یا آن برایش محور اصلی نبود. شاید یک‌عده باورشان نشود؛ اما روزگاری شیخ علی آقا تهرانی به رهبران حزب جمهوری بدجوری انتقاد کرد

وقتی که طرف خودش
در واقع جای
ایدئولوژی را
می‌گیرد، می‌گوید که
تو اگر به من انتقاد
کنی قرآن را زیر
سؤال برده‌ای.
سازمان هم می‌گفت تو
اگر به من انتقاد کنی،
در واقع ایدئولوژی و
استراتژی سازمان را
زیر سؤال می‌بری

و آنها را کوبید. فکر می‌کنید مهندس بازرگان چه کار کرد؟ مهندس بازرگان برایش یک نامه نوشت: "اشیخ علی آقا شما دیگر چرا؟ چرا اینها را می‌کوبی؟" نقطه حرکت مهندس بازرگان کجاست؟ مهندس بازرگان آینده را می‌بیند. به خاطر هاشمی رفسنجانی و به خاطر دیگران این کار را نمی‌کند. می‌گوید اشیخ علی آقا کجا داری می‌روی؟ چه خیر است؟ یک کم آهسته‌تر، واقعیت‌ها را ببین! مهندس بازرگان آن جبهه پشت پرده را - که پیش از این بدان اشاره کردم - دیده بود و می‌شناخت.

■ در تکمیل صحبت شما مهندس میثمی در خاطراتش نقل می‌کرد که آقای طالقانی پس از این که در سال ۵۷ از زندان آزاد شد، در بیمارستان سوم شعبان بستری گردید. از ایشان سؤال شد "حاج آقا چه شده بستری شده‌اید؟" گفت: "مریضی ام بود، ولی علت اصلی اش این بود که من شک کردم چرا ساواک ما را آزاد کرده؟ آمدم دور از غوغاها کمی فکر کنم." ایشان گفته بود: "شاید ساواک مرا را آزاد کرده تا جلوی رهبری بلامنازع آیت‌الله خمینی علم کند. من آمدم روی آن فکر کنم."

در سال ۱۳۴۰ هم که با اصرار زیاد دوستان و شاگردانش، نماز جمعه را در مسجد نارمک راه انداخت، یک روز که آقای واحدی به آنجا آمده بود، مرحوم طالقانی با اصرار زیاد، امامت نماز را به ایشان سپرد. زیرا برخی از این آقایان محراب نماز را یک مالکیت و سرمایه می‌دانند و کسی آن را به کسی تقدیم نمی‌کند! ولی آقای طالقانی محراب را تحویل آقای واحدی داد.

□ من می‌خواهم تأکید بکنم که آقای طالقانی و مهندس بازرگان، آینده و منافع ملک و ملت را می‌دیدند. اگر به سازمان روی خوش نشان می‌دادند هم بر این اساس بود. اگر به سازمان احم می‌کردند هم باز روی همین اصل بود. یک زمانی به آقای طالقانی انتقاد کردند که شما رفتید پای سخنرانی فلان کس نشستید که در جریان سال ۴۰، اصلاحات ارضی و لوایح را تأیید کرده بود. آقای طالقانی گفته بود: "به هر حال این هم نیرویی است دیگر، باید روی آنها کار بکنید، نباید آنها را دفع بکنید." با این هدف به آینده نگاه می‌کردند و آن صحبت‌ها و دعوت‌ها و نصیحت‌هایشان بر این اساس بود و گرنه آنها در قید و بند سازمان و غیر سازمان نبودند.

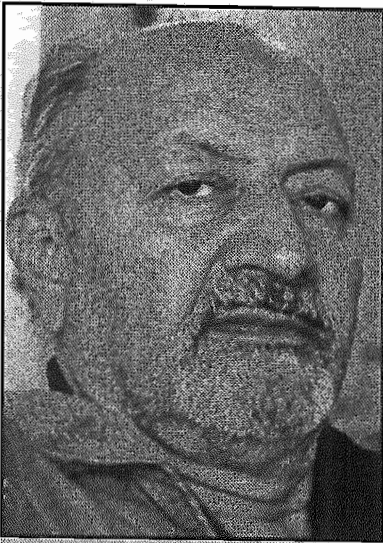
■ با توجه به بحثی که شد، چه پیشنهادی در رابطه با بقایای مجاهدین و وضعیت کنونی آنها در عراق به نظرتان می‌رسد؟

□ می‌دانید که امریکایی‌ها در برخورد با اینها چندین مرحله را پشت سر گذاشته‌اند. یکی از دلایل هم می‌تواند اختلافاتی باشد که در وزارت امور خارجه و پنتاگون وجود دارد. به نظر می‌آید که اکنون خلع سلاح شده‌اند و در آینده، امریکایی‌ها برایشان برنامه‌هایی دارند که از آنها در مقاطع مختلف بهره‌برداری‌هایی داشته باشند. تقریباً می‌شود گفت که چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد. نحوه برخورد امریکا، به اصطلاح تسلیم شدن آنها نبود، فقط گفتند اسلحه‌هایشان را گرفتیم، ولی در عین حال، هر لحظه می‌تواند این اسلحه‌ها را در اختیارشان قرار بگیرد و هر لحظه ممکن است که باز برگردیم به آن ریشه‌هایی که گفتیم. وقتی که اصل، تشکیلات و سازمان باشد، وقتی که اصل بر این است که تکلیف ایران باید در نهایت به دست "ما" تعیین بشود، وقتی اینها را کنار هم بگذاریم، با توجه به همکاری‌ها و سوابقی که با صدام داشته‌اند، این احتمال داده می‌شود که در آینده هم امریکا بتواند به عنوان اهرم فشار از اینها استفاده‌هایی کند.

دو طرف دست
همدیگر را خوانده
بودند، اما هر دو،
طرف مقابل را دست
کم گرفته بودند
و هر دو دچار توهم
بودند. آن درگیری
در آن شرایط - با آن
تفکرات و با آن
سوابق که در هر دو
طرف می‌بینیم - باید
رخ می‌داد، که داد



اراده‌ای برای وحدت؟!!



گفت‌وگو با دکتر فضل‌الله صلواتی

یکی از معاریف حوزه به خود من - که در آن زمان نماینده مجلس بودم - گفت که: "هنگامی که امام در تلویزیون تفسیر قرآن را آغاز کردند، ما چند نفر شدیم، به خدمت ایشان رفتیم و گفتیم که آقا شما که رهبر و مرجع هستید، نباید تفسیر قرآن داشته باشید و این حرف‌ها را بزنید."

■ آقای دکتر! از این که فرصت دوباره‌ای در اختیار ما گذاشتید تا این مصاحبه ادامه پیدا بکند، متشکریم. بنا بر نظر بسیاری از خوانندگان نشریه، آنچه را که شما در گفت‌وگوی قبلی (چشم‌انداز ایران، شماره ۱۸) عنوان کردید، واقعاً آینه تمام‌نمای فضای آن زمان بود و اگر تاریخ‌نگاری بخواهد فضای آن زمان را درک کند و به تصویر بکشد، این امکان در اختیارش گذاشته شد. عنوانی که برای آن مصاحبه انتخاب شد "هیچ اراده‌ای برای وحدت نبود" شاید عنوان مناسبی نبوده باشد. شما فرموده بودید که همه می‌خواستند وحدت باشد، جز یک جناح که از اول قرار را بر حذف گذاشته بودند؛ مرحوم امام با این که یک انقلاب را به پیروزی رسانید، اراده‌اش بر وحدت بود. آقای آیت‌الله منتظری می‌گفت: "اصلاح ذات‌البین کنید، وحدت داشته باشید." با وجود این که همه بزرگان کشور اراده وحدت داشتند، چرا راهکار و مکانیزم مناسبی برای تحقق این اراده وجود نداشت؟

□ بسم‌الله الرحمن الرحیم - تا قبل از سی خرداد ۶۰ مردمی که انقلاب کرده بودند، همه طرفدار وحدت بودند. ممکن بود تنها عده‌ای که مخالف انقلاب و یا طرفدار نظام سلطنت یا افرادی که وابسته به بیگانه بودند، می‌خواستند تا وحدت مردم و جامعه و نظام خدشه‌دار شود. روی کار آوردن آقای مهندس بازرگان توسط حضرت امام به عنوان نخست‌وزیر دولت موقت و دوستانشان که بیشتر یا از جبهه ملی بودند و یا از نهضت‌آزادی، برای مخالفان مرحوم دکتر مصدق خیلی گران تمام شد. آنها معتقد بودند که چرا باید انقلابی مهم و تحولی عظیم، آن هم به رهبری مذهبی‌ها و آیت‌الله خمینی انجام بگیرد و بهره‌اش را دیگران ببرند. با این که وابستگان به نهضت‌آزادی از انقلابی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین گروه‌های مبارز کشور بودند و بیشترین زندان را در زمان شاه تحمل کرده بودند. این جریان حزب زحمتکشان و توده‌ایها و حتی قاعدین، طرفداران دکتر مصدق را "دیگران" و "دگراندیش" می‌دانستند. با نگاه ظاهری، مخصوصاً دوستان حزب زحمتکشان و علاقه‌مندان به مرحوم آیت‌الله کاشانی در اصفهان، آنها را که من می‌شناختم همه آدم‌های موجه، متدین و مورد اعتماد بودند، یکی دو جلسه هم من آقای دکتر بقایی را در اصفهان ملاقات کرده بودم و اعلامیه‌های قبلی‌شان را راجع به طرفداری از امام خوانده بودم. اینها و هواداران‌شان هم به عنوان طرفداران امام قلمداد می‌شدند. ولی اینها غیرمستقیم و در باطن معتقد بودند که استعمار شرق در انقلاب نفوذ کرده است. به همین دلیل، طرح‌ها و حرکت‌هایی مثل "بندج" و واگذاری زمین‌های کشاورزی به کشاورزان را که در انحصار فئودال‌ها بوده، به حساب نفوذ توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها در انقلاب می‌گذاشتند. از آنجا که این آقایان به هدف خود مؤمن بودند و بر مرامی که داشتند پای می‌فشردند، تحمل مصدقی‌ها و یا ملی‌گراها - و یا اصطلاحی که بعدها گفته شد "لیبرال‌ها" - را در رأس حکومت نداشتند. قصد حضرت امام این بود که حکومت صددرصد به مردم واگذار بشود، حتی ایشان به قم تشریف بردند و تصمیم داشتند که درس‌های خود را شروع کنند و حوزه را اداره کنند. حتی بعد از رحلت مرحوم آیت‌الله طالقانی - که هفته‌ای یک بار از طریق تلویزیون تفسیر قرآن می‌گفتند - حضرت امام تفسیر سوره حمد را آغاز کردند؛ با آن بینش عمیق و آن عرفان فوق‌العاده‌ای که در بیان ایشان بود، این

آیت الله العظمی
 خوبی مشغول
 نوشتن تفسیر البیان
 بودند، مقدماتش را
 نوشته بودند، حمد
 را هم تفسیر کرده
 بودند، که یک عده از
 روحانیون خدمت
 ایشان رفتند و آقا را
 قانع کردند که تفسیر
 (البیان) را متوقف
 کنند و نگذاشتند که
 نوشتن تفسیر ادامه
 پیدا بکند و این را یک
 کار دور از شؤونات
 مرجعیت به حساب
 می آوردند. مرحوم
 شریعتی از این اقدام
 ناراحت و عصبانی
 می شود و می گوید:
 "ببینید! چگونه مردم
 را از تفسیری که یک
 مرجع مسلم بنویسد
 محروم کردند."

سوره را تفسیر می کردند. یکی از معاریف حوزه به خود من - که در آن زمان نماینده مجلس بودم - گفت که: "هنگامی که امام در تلویزیون تفسیر قرآن را آغاز کردند، ما چند نفر شدیم، به خدمت ایشان رفتیم و گفتیم که آقا شما که رهبر و مرجع هستید، نباید تفسیر قرآن داشته باشید و این حرفها را بزنید." ایشان می گفت: "ما ترسیدیم که این برنامه باعث شود اصلاً تفسیر قرآن به سوی عرفان کشیده شود و مسائل دیگری پیش بیاید و از آن سوءاستفاده بشود." ایشان با افتخار نقل می کرد که چگونه "ما جلوی تفسیر گفتن امام را در تلویزیون گرفتیم." من همان وقت به یاد سخن مرحوم دکتر علی شریعتی افتادم و به خود آن آقا هم عرض کردم. آیت الله العظمی خوبی مشغول نوشتن تفسیر البیان بودند، مقدماتش را نوشته بودند، حمد را هم تفسیر کرده بودند، که یک عده از روحانیون خدمت ایشان رفتند و آقا را قانع کردند که تفسیر (البیان) را متوقف کنند و نگذاشتند که نوشتن تفسیر ادامه پیدا بکند و این را یک کار دور از شؤونات مرجعیت به حساب می آوردند. مرحوم شریعتی از این اقدام ناراحت و عصبانی می شود و می گوید: "ببینید! چگونه مردم را از تفسیری که یک مرجع مسلم بنویسد محروم کردند و نگذاشتند که آیت الله خوبی آن تفسیر فوق العاده را به جامعه اسلامی ارائه بکند" و من به آن برادر روحانی عرض کردم "شما هم مانعی شدید تا حضرت امام یک تفسیر ارزشمندی درباره قرآن داشته باشند و جلوی این کار بزرگ گرفته شد" ایشان گفت: "مصلحت نبود." من نمی دانم چه کسی باید تشخیص می داد که آیا مصلحت بوده یا نبوده؟! در هر صورت، آقایان نیز امام را قانع کرده بودند که از ادامه تفسیر خودداری کنند.

■ امام در آغاز ورود خود به ایران، به قم رفتند. بعضی می گفتند همیشه دولت موقت در محومه قرار می گرفت و تحت فشار بود. نزد امام می رفتند و از ایشان تقاضای دخالت در امور را می کردند. همین مقدمه ای شد که ایشان در کارها دخالت کنند و بعد به تهران بیایند. این تا چه حد درست است؟

□ منظور من از نقل خاطره فوق این بود که حضرت امام تصمیم داشتند که در قم به تدریس و تعلیم بپردازند، ولی مسائل و موانعی که هر روز برای دولت موقت ایجاد می شد، شاید باعث شد که امام به تهران نقل مکان کنند. دادگاهها بی حساب و کتاب می گرفتند، بی حساب می بستند، بدون این که فکر کنند آینده چه خواهد شد. حتی پسرهای آیت الله طالقانی را گرفتند، تا این که ایشان دفترشان را ترک کردند، با این که در زمان شاه از نظر محوری در ایران کسی را بالاتر از آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری نداشتیم و محور اصلی در ایران - در زمانی که حضرت امام در تبعید بودند - همین دو بزرگوار بودند. ولی دیدیم در قدم اول؛ عده خاصی از گروههای حزبی آیت الله طالقانی را رنجاندند. دلیل دیگر آمدن حضرت امام به تهران ناراحتی قلبی ایشان بود که لازم بود پیوسته زیر نظر پزشکان متخصص باشند و منطقه جماران بهترین و امن ترین جایی بود که برای استقرار ایشان تشخیص داده شد. روند دعوی سر حکومت و قدرت تنها مختص انقلاب ما نبود. در همه انقلابها رسم است که بعد از انقلاب، هر گروه و دسته ای سعی می کنند حاکمیت و قدرت را به دست بگیرند، در فرانسه، در روسیه و در هر جایی می بینیم که بر سر جانشینی و کسب قدرت نزاع و درگیری است. در ایران بعد از انقلاب هم اساس بر حذف دولت موقت و انقلابیون قبل از پیروزی بود. شاید از این زاویه عنوان مصاحبه شما یعنی "هیچ اراده ای برای وحدت نبود." عنوان بامسمایی باشد. من در مصاحبه قبلی عرض کردم، همانند ترجیع بندی، هر کس در اوایل مجلس اول، اهانتی به دولت موقت می کرد. اگر در گیلان و مازندران خبری شده بود، اگر کردها و بلوچها و یا خلق عرب شورش داشتند و یا اگر در خرمشهر مسئله ای اتفاق افتاده بود، اگر در کردستان حادثه ای رخ می داد، تقصیرها را - به حق و ناحق - به گردن دولت موقت می انداختند. حتی دولت از برخوردها و درگیریهای قارنا در کردستان و جاهای دیگر باخبر نمی شد. حتی جمله ای به طنز بر سر زبانها افتاده بود که "آقای بختیار از مرز بازرگان فرار کرد." در این طنز، تعریضی به آقای بازرگان بود که چون ایشان سابقه دوستی با بختیار را داشت پس آقای بازرگان او را فراری داد! با این که مرحوم مهندس بازرگان نیروی تنگی در اختیار نداشت و مرزها در کنترل او نبود، ولی مخالفان و مخصوصاً مجموعه آش در هم جوش و به هم آمیخته حزب جمهوری کارشکنی می کردند و هر چه می خواستند می گفتند. ملاحظه بفرمایید این دشمنی دیرینه مخالفان مصدق و به قول ما اصفهانیها "کینه شتری" که از زمان مصدق و بعد از کودتای ۲۸ مرداد بین طرفداران قاطع و جدی دکتر بقایی از یک سو و طرفداران جدی و قاطع دکتر مصدق از سوی دیگر آغاز شده بود، ادامه یافت و اینها در مقابل هم ایستادند. اگر در زمان شاه اجازه و توان ظهور و بروز عقایدشان را نداشتند، ولی وقتی انقلاب شد، یک دفعه می خواستند کینه هایشان را سر هم خالی کنند.

■ آیا در چنین فضایی، هیچ راهکاری برای وحدت نبود؟

آقای بنی صدر در
 زمان ریاست جمهوری
 در جلسه ای گفته
 بود: "اقلاً اعدام‌هایی
 را که می‌کنید به من
 هم خبرش را بدهید."
 یکی از قضات
 روحانی که
 اعدام‌هایی داشت، در
 جایی که من هم
 حاضر بودم، گفت:
 "مگر در قانون شرع،
 آگاهی رئیس‌جمهور
 هم برای محاکمه
 شرط است؟" که آقای
 دکتر سلامتیان پاسخ
 داد که "شرط نیست
 ولی موقعیت سیاسی
 شرط است."

□ خیلی‌ها نشستند صحبت کردند، ولی آن طرفی‌ها واقعاً بقایی و آیت‌الله کاشانی را مقصر می‌دانستند. در مقابل، طرفداران آیت‌الله کاشانی و بقایی می‌گفتند همه ضربه‌ها را مصدق به نهضت و انقلاب مردم زد و خودش را کنار کشید و رفت زیر بت‌پوش خوابید و بدون آن که جامعه انقلابی را رهبری کند، منزوی شد و اجازه نداد دوستانش مثل دکتر فاطمی و دیگران قدم جلو بگذارند. البته ناگفته نماند که این طیف با دکتر فاطمی هم سخت مخالف بودند و این مخالفت را در هر مسجدی و هر گوشه و کناری که ممکن بود، ابراز می‌کردند. اخیراً یکی از سخنرانی‌های مرحوم دکتر دیالمه را که در اوایل پیروزی انقلاب انجام شده بود، دیدم. ایشان در یکی از مساجد تهران، در همان گام‌های نخستین انقلاب علیه دکتر مصدق سخنرانی کرده بود، بدون این که هنوز اصلاً موضوعی در این رابطه مطرح باشد در حالی که مردم در شور و شغف پیروزی انقلاب بودند. مرحوم آیت نیز در هر جا که می‌رفت علیه مصدق موضع می‌گرفت، اصلاً انگار که انقلابی انجام نشده، مثل این که اصلاً کاری صورت نگرفته، اینها برنامه‌های خودشان را پیاده می‌کردند و دیگر مکانیزمی برای وحدت وجود نداشت و هیچ حرکتی امکان‌پذیر نبود. عزیزان روحانی هم که تازه روی کار آمده بودند و چندان در جزئیات کار مصدق و کاشانی و بقایی و مکی و... نبودند و فکر می‌کردند هر چه سخنرانان حزب جمهوری می‌گویند، همان صحیح است. مردم سخنرانان را بیشتر از کسانی که در حزب جمهوری اسلامی عضو بودند، دعوت می‌کردند. این شخصیت‌ها هم می‌آمدند حرف‌های خودشان را می‌زدند و عقاید شخصی خودشان را می‌گفتند. یک آیه یا حدیثی هم می‌خواندند یا بعضی نکات مثل "فراماسورنی" و این حرف‌ها را هم عنوان می‌کردند. اینها می‌خواستند از هر موقعیتی بهره‌برداری کنند و به دولت موقت ضربه بزنند و سرانجام بر اثر شدت کارشکنی‌ها، اعضای دولت بازرگان نتوانستند کار کنند و هر روز به قم می‌رفتند و خدمت امام گزارش می‌دادند و از امام کمک می‌خواستند. مقداری هم شاید برای عزیز کردن خودشان و یا به خاطر عدم توانایی‌شان، استعفایشان را اعلام می‌کردند. خود آقای بازرگان در صداوسیما می‌گفتند: "اتفاق‌هایی می‌افتد که من خبر ندارم و در روزنامه‌ها خوانده‌ام که فلان کس اعدام شده است." اول انقلاب که هنوز نظمی بر کشور حاکم نبود، دادگاه‌ها خودسرانه عمل می‌کردند. بالاخره لازمه انقلاب بود و جناب بازرگان هم به نظر من باید با اقدامات مشروع مردم، خود و دولت‌ش را هماهنگ می‌کرد. جامعه که سالن منظم سخنرانی و کلاس منظم دانشگاه نیست. بالاخره پس از سال‌ها رنج و استبداد و ظلم مردم به پیروزی رسیده بودند و باید به صورتی از ستمکاران انتقام می‌گرفتند. گرچه حالا هم علی‌رغم بحران‌هایی که کشور را تهدید می‌کند، ما می‌بینیم که قوه قضاییه کار خودش را انجام می‌دهد، اصلاً انگار نه انگار که در کشور خبری است؛ روزنامه‌ها را تعطیل می‌کنند و روزنامه‌نگاران را به زندان می‌اندازند و تازه آن شخصیتی که روزنامه‌ها را به قول آقای خاتمی فله‌ای تعطیل کرده، همان را برای دادستانی پیشنهاد می‌کنند.

حتی آقای بنی صدر در زمان ریاست جمهوری در جلسه‌ای گفته بود: "اقلاً اعدام‌هایی را که می‌کنید به من هم خبرش را بدهید." یکی از قضات روحانی که اعدام‌هایی داشت، در جایی که من هم حاضر بودم، گفت: "مگر در قانون شرع، آگاهی رئیس‌جمهور هم برای محاکمه شرط است؟" که آقای دکتر سلامتیان پاسخ داد که "شرط نیست ولی موقعیت سیاسی شرط است. مثلاً شما اگر خواستید کسی را اعدام کنید، فرض کنید در روزی که از سازمان حقوق بشر عده‌ای قرار است به ایران بیایند، روزی که تولد امام است یا روزی که سالگرد انقلاب است، اقلاً در آن روز نباشد. سیاست کلی را رئیس‌جمهور مشخص کند، نه این که بخواهد در کار قضایی دخالت کند و یا بگوید چه کسی را اعدام بکنید و یا این که اعدام نکنید."

■ زمانی که بحران میکونوس پیش آمده بود، آیت‌الله یزدی در خطبه‌های نماز جمعه جمله‌ای به این مضمون گفت که: "این حرف بی‌خودی است که قوه قضاییه آنجا (آلمان) مستقل است، ما می‌دانیم که به هر حال دولت آلمان می‌تواند روی قوه قضاییه تأثیر بگذارد و از دولت آلمان می‌خواهیم که این کار را بکند." همزمان، هوشنگ امیراحمدی گفت: "این بحران را می‌شود این‌گونه حل کرد که دولت آلمان بگوید این یک مسئله ملی است، وقتی ملی شد، قوه قضاییه تابع مسئله ملی می‌شود. مسئولان ایران هم "مصلحت" را عنوان کنند." معنای حرف آیت‌الله یزدی این است که وقتی بحرانی وجود دارد، دولت باید بر قوه قضاییه اعمال نظر کند.

□ البته آیت‌الله یزدی در زمان بحران میکونوس رئیس قوه قضاییه بودند و شاید نظرشان این بوده که همانند ایران که دستور مقام بالاتر را دیگران اجرا می‌کنند، قوه قضاییه آلمان هم این کار را بکند. البته به نظر من این طور اصلاً صحیح نیست و خلاف دموکراسی است. ولی اگر مسئله‌ای ملی شد، آن حساب دیگری است و آنجا دولت، حکومت و

بعد از پیروزی
انقلاب، وقتی قاعدین
با قیافه‌های
ظاهر الصلاح دور و
بر علما و روحانیون
را گرفتند، طبیعی
بود که دیگر
توده‌ای‌ها با آن
ریش‌های تراشیده و
سبیل کلفت
نمی‌توانستند بین
روحانیون نفوذی
داشته باشند. باید
کسی باشد که اهل
تهجد و اهل نماز
باشد، مختصر
محاسنی داشته باشد
و سوابقش را آن
روحانی خوب بداند؛
البته سوابق
غیر سیاسی

مجلس باید تصمیم بگیرند که چه راهکاری را اتخاذ کنند. در هر صورت در آغاز انقلاب، هر کسی خودسرانه و آن‌طور که خود صلاح می‌دید، عمل می‌کرد. حتی خود من هم که فرماندار اصفهان بودم، هیچ مقرراتی نداشتم - نه دستورالعملی و نه بخشنامه‌ای - خود من شهر را طبق نظرات خود و دوستان اداره می‌کردم. حتی مدتی هم که اصفهان استاندار نداشت یا وقتی هم که داشت تا استاندار جا بیفتد و به امور وارد شود، من مجبور بودم تمام کارهای استان را انجام بدهم. شاید بتوان گفت من هم قوه مجریه بودم و هم قوه مقننه. حتی مواعی مانند تظاهرات که گاهی ایجاد می‌شد، تلفنی به کمیته‌ها و یا به دادگاه انقلاب یا دادگستری، می‌گفتم ببینید اینها چه می‌گویند؟ کسی پاسخگو نبود. گفتمی است آن اوایل برخی گروه‌های چپ کمونیستی خیلی تظاهرات می‌کردند و هر روز مانعی بر سر راه انقلاب ایجاد می‌کردند. البته می‌شد با آنها مذاکره کرد و به این ترتیب جلوی بحران و اغتشاش را گرفت و مانع تضاد و درگیری و کشت و کشتار شد ولی دولت خود به راهی می‌رفت و کمیته‌ها و دادگاه‌ها راه خود را می‌پیمودند، اما برای حل و فصل تضاد میان آن دو جریانی که در ابتدای سخن به آن اشاره کردم، هیچ مکانیزمی وجود نداشت! اینها دو جریان اصلی و عمده و تأثیرگذار بودند. البته من نمی‌دانم دست‌های خارجی چقدر در کار بود، اما می‌دانم که حزب توده برخی کارشکنی‌ها و تحریک‌ها را انجام می‌داد و کاری هم نمی‌توانستیم بکنیم. همان‌طور که اشاره کردم، هواداران سلطنت و بعضاً ارادل و اوباش هم سعی در ایجاد بی‌نظمی و اغتشاش داشتند، ولی اینها تشکل خاصی نداشتند و خودجوش بودند. خودشان وقتی با هم بودند گفت و گو می‌کردند و حرف‌هایی می‌زدند و شلوغ می‌کردند، وقتی هم که از هم جدا می‌شدند، مثل آدم‌های عادی بود. اما آن دو گروه اصلی بود که بانفوذ خود بر تشکل‌ها و بر بعضی از آقایان روحانیون اهدافشان را پیش می‌بردند. این گروه‌ها دور و بر بسیاری از روحانیون و ائمه جمعه را گرفته و کار حزبی و گروهی و بانندی و خطی می‌کردند. برای نمونه، پیش از انقلاب که من به مدت پنج سال در یزد تبعید بودم، بین آیت‌الله صدوقی و انقلابیونی چون آقای مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی و... رابطه بسیار نزدیکی برقرار بود؛ بعد از تشکیل دولت موقت دیدیم که مخالفت‌ها آغاز شد و جناح‌های خاصی را که عرض کردم - مخصوصاً حزب قاعدین که در یزد فعال بودند - آقا را محاصره کردند. البته پیش از انقلاب هم این تلاش را می‌کردند، ولی یک مقداری جوان‌های یزد و حتی خود من دور و بر ایشان می‌رقیم و کارها خنثی می‌شد و در جریان انقلاب، آیت‌الله صدوقی از همه انقلابی‌ها جلو افتادند و حتی در ایران محور شدند و در شرایطی که خود امام در ایران نبودند و آقایان فعالی مثل طالقانی، منتظری و ربانی شیرازی در زندان بودند، آیت‌الله صدوقی یکی از محورهای مبارزه در ایران شدند. بعد از پیروزی انقلاب، وقتی قاعدین با قیافه‌های ظاهر الصلاح دور و بر علما و روحانیون را گرفتند، طبیعی بود که دیگر توده‌ای‌ها با آن ریش‌های تراشیده و سبیل کلفت نمی‌توانستند بین روحانیون نفوذی داشته باشند. باید کسی باشد که اهل تهجد و اهل نماز باشد، مختصر محاسنی داشته باشد و سوابقش را آن روحانی خوب بداند؛ البته سوابق غیر سیاسی. در اصفهان و یزد و یا در جاهای دیگری که من رفت و آمد داشتم افرادی در حواشی روحانیت رفت و آمد داشتند که خوب یا بد، اثرگذار بودند. البته شخصیت آیت‌الله طاهری فرق می‌کرد. می‌توانیم بگوییم که ایشان یکی از کسانی بودند که خوب می‌فهمیدند و تحلیل می‌کردند و کمتر تحت تأثیر این‌گونه عوامل قرار می‌گرفتند، لذا این عوامل چندان دور و بر آقای طاهری نمی‌گشتند.

حالا پشت پرده چه می‌گذشت و چه کسانی می‌خواستند در بیت علما و یا در کمیته‌ها نفوذ داشته باشند من خبر ندارم. ما فقط اختلاف‌اندازی و دودستگی و برخوردها را مشاهده می‌کردیم، حتی در اطراف اصفهان دودسته از کمیته‌ها به جان هم افتادند و تعدادی کشته شدند و در خود شهر نزدیک بود که از کشته، پشته ساخته شود. شاید:

گر پرده ز روی کارها بر دارند
معلوم شود که در چه کاریم همه

معلوم نیست وقتی برده‌ها برداشته شود، آیا فراماسونرها پشت قضیه بوده‌اند، یا کا.گ.ب، که می‌خواستند انقلاب را لکه‌دار و شخصیت‌های انقلابی را منفور کنند و وحدت را از بین ببرند. اینها دیگر مسائل پشت پرده است که شاید در آینده معلوم بشود. مثل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بعد از این همه سال، سه چهار سال قبل، رسماً خانم آلبرایت - وزیر وقت امور خارجه آمریکا - به دخالت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد رسماً اعتراف کرد، در حالی که پیشتر همه می‌دانستند و دست آمریکا را می‌دیدند، به هر صورت، این مسائل اجازه نمی‌داد که بین جناح‌ها اتحاد به وجود بیاید. چهار تا از افراد ساده‌ای مثل من که رنج‌های بسیاری را در دوران شاه تحمل کرده بودیم دلمان برای انقلاب می‌سوخت و این طرف و آن طرف می‌دویدیم که اختلاف‌ها را بر طرف کنیم. مردم را جمع می‌کردیم و کسانی را به زحمت به تهران می‌کشاندیم. پیش این شخصیت و آن شخصیت، مثل آقایان هاشمی رفسنجانی، معین فر، بنی صدر،

این دشمنی دیرینه
مخالفان مصدق و به
قول ما اصفهانی‌ها
"کینه شتری" که از
زمان مصدق و بعد از
کودتای ۲۸ مرداد
بین طرفداران قاطع و
جدی دکتربقایی از
یکسو و طرفداران
جدی و قاطع
دکترمصدق از سوی
دیگر آغاز شده بود،
ادامه یافت و اینها در
مقابل هم ایستادند

شهید رجایی و آیت‌الله منتظری می‌رفتیم و چه بسیار حرف‌ها که زده شد. این کارها همه یک کار روبنایی بود و چندان مفید و مؤثر واقع نشد. البته همه قبول می‌کردند، ولی در عمل دیدیم که کاری انجام نشد. دولت موقت بعد از اشغال سفارت آمریکا، استعفا داد و بالاخره تیر مخالفان به هدف نشست. به نظر من این کار کودتایی علیه دولت موقت بود؛ می‌خواستند با این کار دولت موقت را ساقط کنند. امام هم موضع گرفتند و گفتند "انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول".

■ آیا شما در این خصوص با امام صحبت کردید؟

□ زمانی من برای کارهای مربوط به استان اصفهان و دیگر مسائل اجتماعی و اختلافات درون شهری به خدمت امام رسیده بودم، پس از مذاکرات و هنگام خداحافظی به ایشان گفتم که سؤال‌هایی از شما دارم، که گفتند: "بفرمائید." عرض کردم یک سؤال من درباره مرحوم شیخ فضل‌الله نوری است که شما موضع گرفتید. وضع آن مرحوم مشخص بود، با آزادی و قانون مخالفت داشت و این روحانیت بود که حکم اعدام ایشان را صادر کرد و این امر چندان به مخالفان روحانیت و روس‌ها و انگلیس‌ها ربطی نداشت. شما که عقاید و عملکرد ایشان را می‌دانید، من نمی‌خواهم بگویم که تجلیل نشود، بلکه می‌خواهم دلیل این‌طور تأیید کردن ایشان را از جانب شما بدانم؟ دوم آن که شما در یک سخنرانی فرموده‌اید: "آن شخص مسلم نبود." اگر منظورتان مرحوم مصدق بود، که مصدق مسلمان بود و من خبر دارم که ایشان حتی سهم امام را می‌پرداختند. پرسش سوم هم این که حضرت تالی بالا رفتن از دیوار یک سفارت و گرفتن آن را انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول نامیدید. مبارزان برای انقلاب اول چقدر زجر کشیدند و چقدر رنج برده شد؟ این همه زندانی و این همه شکنجه و این همه کشته دادیم تا این انقلاب به پیروزی رسید. خود شما چقدر رنج کشیدید، زندانی و تبعید شدید روشنفکران و طلبه‌ها و دانشجویها به زندان افتادند تا انقلاب به اینجا رسید؟ ما می‌توانستیم سفارت را طبق مقررات بین‌المللی تعطیل کنیم. می‌شد افراد سفارت را به‌عنوان عناصر نامطلوب به کشورشان آمریکا برگردانیم. قطع رابطه با آمریکا نماییم، ولی شما فرمودید: "انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب اول" چرا؟



با آمدن آقای
دکتر بنی صدر،
همه جا شایعه کرده
بودند و در اذهان
انداخته بودند که
رهبر بنی صدر،
مصدق است. او
می خواهد با امام
خمینی مثل آیت الله
کاشانی در زمان
مصدق رفتار کند و
خودش را به جای
مصدق بگذارد و
محبوب مردم نماید؛
یک مصدق جوان با
اندیشه های جدید که
پای همان چیز
می خواهد بایستند و
به اصطلاح کسی
نیست که بروی به
منزلش و پتویش را
سرتش بکشد و
انقلابیون را تنها
بگذارد! انقلابیون
جوان هم تصور
می کردند که اگر
هواداران مصدق
موفق بشوند، دیگر
امکان ندارد انقلابی
اسلامی وجود داشته
باشد و انقلاب را
به طرف غرب زدگی و
لیبرالیسم و
بی بندوباری
می کشانند!

دلیل این را هم می خواهم بدانم. امام فرمودند که: "حالا برای پاسخ آمادگی ندارم." عده ای هم منتظر ملاقات با حضرت امام بودند. مرحوم امام به مرحوم حاج احمد آقا گفتند: "وقتی بگذاردید تا با آقای صلواتی صحبت کنم." من هم دست امام را بوسیدم و بیرون آمدم. از احمد آقا یک تلفن خصوصی خواستم تا سریع و صریح بتوانم با ایشان صحبت کنم و وقت ملاقات خصوصی بگیرم. ایشان چند تا شماره تلفن دادند که با هیچ کدام موفق نشدم با جناب احمد آقا ارتباط برقرار کنم. یک دفعه هم حاج احمد آقا به مجلس تشریف آوردند. به ایشان گفتم که "پس جلسه ملاقات و مذاکرات ما با امام چه طور شد؟ من دلم می خواهد پاسخ پرسش هایم را از محضر امام بگیرم و توجیه بشوم و واقعاً بر اطلاعاتم افزوده بشود." ایشان فرمودند که "چشم" و دوباره تلفن دادند و قول دادند، ولی باز هم موفق نشدم. البته من دفعات دیگر خدمت امام رسیدم، اما طوری نبود که ایشان تنها باشند و بشود خصوصی سؤال و جواب و گفت و گو کرد. گاهی هم فکر می کردم که جنگ و مسائل مهم تر در کشور هست و بهتر است ذهن امام را به این گونه سؤال ها مشغول نکنم لذا خیلی پیگیری نکردم. به هر حال، اینها پرسش هایی بود که در اواخر سال ۱۳۶۲ یا اوایل سال ۱۳۶۳ از حضرت امام رحمه الله علیه داشتم.

■ آقای دکتر! آیا همه کسانی که در حزب جمهوری گرد هم آمده بودند افکار ضد مصدقی داشتند؟

□ من یک عده از کسانی را که وارد حزب شده بودند، از سال های پیش از انقلاب می شناختم، مثل آقای مهندس میرحسین موسوی و عده ای از دوستانشان. در دوره ای که برای گذراندن دوره کارشناسی ارشد و دکتری به دانشگاه تهران می رفتم، گاهی به اینها سر می زدم. مرحوم آدپوش و آقای مهندس عبدالعلی بازرگان و آقای مهندس هندی و آقای مهندس نجفی هم بودند. بعضی وقت ها هم این آقایان تشریف می آوردند اصفهان و در اردوها و در جلسات ما شرکت می کردند. اندیشه ها و افکار آنها را می دانستم که از طرفداران دکتر مصدق هستند. مرحوم دکتر شریعتی هم به جلسات این آقایان می رفتند. خود من هم با بعضی از آنان جلسات نهج البلاغه داشتم و با اینها آشنا بودم و به نام گروه سمرقند معروف بودند چون در خیابان بهار دفتر نقشه کشی و آرشیفتکی داشتند به نام (سمرقند). بعد از انقلاب دیدم بعضی از اینها در حزب جمهوری عضو شده اند و آن آقایان مسئولیت هایی هم گرفتند. در سال ۱۳۵۹ و یا ۱۳۶۰ که من به مکه مشرف شده بودم، یکی دو تا از آن آقایان هم به مکه تشریف آورده بودند. آنجا فرصتی پیش آمد و من از یکی از آن آقایان پرسیدم: "شما این تپیی نبودید. شما یک سری روشنفکر بودید که نمی توانستید با خیلی از روحانیون و اندیشه های ضد مصدقی کنار بیایید. چه طور شد که تغییر جهت دادید و با جریان حزب جمهوری و امثال آیت و ... همراه شدید؟" از جمله پاسخ و توجیه ایشان این بود که: "ما دور هم نشستیم و به این نتیجه رسیدیم که ما می خواهیم به مردم خدمت کنیم و بهترین راه و وسیله خدمت به مردم فعلاً از این راه است." حتی ما می دیدیم که وقتی آقای مهندس موسوی می خواستند نخست وزیر بشوند، مرحوم آیت یا آقای مهندس احمد کاشانی آقا زاده مرحوم آیت الله کاشانی که نماینده دوره اول بودند از مخالفان ایشان بودند و حتی پشت سر می گفتند اینها نفوذی و مصدقی هستند که خودشان را جا انداخته اند و در انقلاب و زمامداری مملکت نفوذ کرده اند. ولی اکثریت مجلس طرفدار نخست وزیری آقای موسوی بودند و رأی موافق هم دادند. احتمال دارد، آقای مهندس میرحسین موسوی و دوستانشان که به حزب وارد شدند می خواستند به حزب، جهت ملی و مصدقی بدهند و یا آن که تا حدی فعالیت های امثال مرحوم آیت را خنثی کنند.

از موارد دیگری که عمق برخوردهای کینه توزانه را تا حدودی مشخص می کند، همان اوایل مجلس اول بود که نمایندگان امریکا، نامه ای به نمایندگان مجلس ایران نوشته بودند که در صورت جلسه مذاکرات مجلس شورای اسلامی موجود است. حالا مضمون نامه نمایندگان امریکا یادم نیست، ولی پاسخی که از سوی نماینده های مجلس ایران تهیه و مورد به مورد به جنایات و دخالت های امریکا در امور ایران اشاره شده بود، آن نامه در صحن مجلس خوانده شد؛ از جمله این مطلب که "شما حکومت به حق دکتر مصدق را در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ساقط کردید." این را هم به یاد دارم که مخبر کمیسیون امور خارجه که این پاسخ را تهیه کرده بودند جناب آقای خاتمی رئیس جمهور فعلی بودند که این نامه را خواندند. مرحوم آیت اعتراض کردند و گفتند این قسمت از نامه باید حذف شود! رأی گیری شد و پیشنهاد آقای آیت رأی نیاورد. بعد ایشان از کانال دیگری وارد شدند از طریق دوستانی که داشتند، آقای مهندس احمد کاشانی و دیگران که ۱۵ نماینده شدند و درخواست کردند که این نامه ارسال نشود و براساس آیین نامه داخلی مجلس اگر ۱۵ نماینده چیزی را می خواستند که از دستور جلسه خارج شود، انجام می شد. این هم کاری بود که آقایان کردند. به طور کلی مواردی هست که پیش زمینه های سی خرداد را به وجود آورد اینها نشان می دهد که چرا زمینه ای

برای وحدت نبود؟ در نشست قبلی هم عرض کردم که با آمدن آقای دکتر بنی صدر، همه جا شایعه کرده بودند و در اذهان انداخته بودند که رهبر بنی صدر، مصدق است. او می خواهد با امام خمینی مثل آیت الله کاشانی در زمان مصدق رفتار کنند و خودش را به جای مصدق بگذارد و محبوب مردم نماید؛ یک مصدق جوان با اندیشه های جدید که پای همان چیز می خواهد بایستد و به اصطلاح کسی نیست که برود به منزلش و پتویش را سرش بکشد و انقلابیون را تنها بگذارد! با این فضا سازی ها، امثال ما را که واقعاً شیفته امام بودیم، می رنجاندند. انقلابیون جوان هم تصور می کردند که اگر هواداران مصدق موفق بشوند، دیگر امکان ندارد انقلابی اسلامی وجود داشته باشد و انقلاب را به طرف غرب زدگی و لیبرالیسم و بی بندوباری می کشانند! البته ماها علت این جو سازی ها را می فهمیدیم و چنانچه پیش از این عرض کردم از شدت ناراحتی گاهی در اعتراض به این برخوردها، مجلس را ترک می کردیم، چون من خیلی زیاد برای پیروزی انقلاب ناراحتی کشیده بودم، تحمل مخالفت ها و اختلاف اندازی ها و دسته بندی ها را نداشتم، نمی توانستم مشاهده کنم با دروغ و جو سازی و باندبازی مردم را به جان هم بیندازم. در تمام سخنرانی ها و مصاحبه ها و در نوشته هایم از وحدت حرف می زدم، ولی فریادها و سخنرانی ها باد هوا بود، فایده ای نداشت. مهم تر از خود حضرت امام نبودم که هر چه در سخنرانی هایشان بر ضرورت وحدت تأکید می کردند، کمتر نتیجه می گرفتند و گوش طالبان قدرت بدهکار آن نبود. در هر صورت، ما تلاش خودمان را کردیم تا آن اتفاقات نیفتد. هرج و مرج و جنگ داخلی را هم پیش بینی می کردیم و دلمان می سوخت که چرا باید در اول انقلاب این اختلافات وجود داشته باشد؟ اما آقایان کار خودشان را کردند؛ راه بازگشت را بستند و بل های پشت سر را خراب کردند و این امکان را از بین بردند که روزی وحدت برقرار بشود. یاد هست وقتی عده ای کمیته ای بدون مسئولیت و سر خود ریخته بودند به منزل مرحوم آیت الله لاهوتی - که یک انقلابی بزرگ و با شخصیت بود، ولی تابع بعضی ها نشده بود - می خواستند آقا زاده هایش را بگیرند، با ایشان هم برخورد بدی کرده بودند. ایشان سکنه کرده و همان حرکت منجر به فوت ایشان شد. تمام شکنجه های زمان شاه را تحمل کرده بود، اما اهانت مسلمان ها و حکومت اسلامی را نمی توانست تحمل کند. بعضی ها را دیدم که از این وضعیت که برای مرحوم لاهوتی پیش آمده بود اظهار شادمانی می کردند. آقای هاشمی رفسنجانی در مجلس، در گذشت ایشان را تسلیت گفت و متأثر شد و گریست، بعضی به او ایراد گرفتند که چرا این کار را کردی. چون مرحوم لاهوتی طرفدار وحدت بود و برخوردهای کینه توزانه و ضدیت با بنی صدر را قبول نداشت. در هر صورت جو این گونه بود. مدتی بعد، آقای هاشمی همان گریستنش را توجیه کرد که من به این دلیل گریستم که چرا شخصیتی مثل آقای لاهوتی این گونه باید بمیرد؟ آقای حربی که پهلوی من نشسته بود گفت: "این نقطه ضعف را آقای هاشمی رفسنجانی داشت، الحمدلله این نقطه ضعف هم رفع شد." به این ترتیب هیچ راهکار و مکانیزمی برای عملی شدن آن اراده ای که برخی بزرگان برای وحدت داشتند، وجود نداشت. گویا باید این گونه می شد، جبر زمان و حرکت تاریخ بود و ادامه مبارزات طرفداران دکتر مصدق و مخالفانش که متأسفانه به انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی کشیده شده بود. در یکی از ملاقات ها آیت الله انواری و حجت الاسلام محمد جواد حجتی و بنده خدمت حضرت امام رحمة الله علیه بودیم، اجازه خواستیم که ما با کمک دیگران گروهی را تشکیل دهیم که بین گروه اول و دوم را آشتی بدهیم و جبهه سومی از انقلابیون پیش از انقلاب باز کنیم که حضرت ایشان تبسم فرمودند و بعد در سخنرانی خود گفتند که آقای حجتی پیشنهاد حزب سوم را داشتند که من مخالفت کردم، فرمایش امام قریب به این مضمون بود.

■ نقش صداوسیما در ایجاد وحدت چگونه بود؟

□ صداوسیما هم که درست در اختیار مخالفان وحدت بود، از همان ابتدای ریاست جمهوری بنی صدر کارشکنی می کرد. تنها مطیع اوامر سردمداران حزب بود، و هر کجا که مخالفتی با رئیس جمهور می شد آن را اگر اندیسمان (بزرگ نمایی) می کردند سخنرانی او را قطع می کردند و وسط آن برنامه دیگری می گذاشتند. جمعی از همین مخالفان که در آرگان ها نیز نفوذ داشتند در بین نماز جمعه اصفهان قطعنامه ای علیه رئیس جمهور خواندند، و علیه نمایندگان مجلس که طرفدار آقای بنی صدر بودند مثل آقای دکتر سلامتیان و آقای دکتر غضنفرپور علیه آنها شعار دادند و از مردم خواستند که در تأیید مطالب و بندهای آن متن تهیه شده توسط فرد یا افرادی، با تکبیر تأیید کنند. یکی از بندها آن بود که ما رأی خود را از اینها پس گرفتیم و از ریاست مجلس و دیگر نمایندگان اصفهان می خواهیم که آنان را طرد کرده و بین خود راه ندهند و آنها را از مجلس شورای اسلامی بیرون کنند، این تعداد محدود که از تریبون نماز جمعه مطالب خود را گفتند، می خواستند عقاید خود را به مجلس هم تحمیل نمایند.

در تمام سخنرانی ها
و مصاحبه ها و در
نوشته هایم از وحدت
حرف می زدم، ولی
فریادها و
سخنرانی ها باد هوا
بود، فایده ای
نداشت. مهم تر از
خود حضرت امام
نبودم که هر چه در
سخنرانی هایشان بر
ضرورت وحدت تأکید
می کردند، کمتر
نتیجه می گرفتند و
گوش طالبان قدرت
بدهکار آن نبود

صداوسیما ایران هم همان شب به صورت سراسری به طور کامل این مراسم را پخش کرد، در صورتی که سابقه نداشت مسائل داخلی و حتی نماز جمعه و مسائل پیرامون نماز جمعه‌های شهرستان‌ها را از شبکه سراسری پخش نمایند، ولی برای تضعیف بنی‌صدر و دارودسته‌اش و به اصطلاح گروه‌های ملی‌گرا یا لیبرال، گروهی متحد شده بودند و پای همه‌چیز هم ایستادند. مجلس شورا از نظر قانونی کاری نمی‌توانست انجام بدهد، افرادی را که با شناسنامه و انگشت‌نگاری و امضا انتخاب شده بودند، نمی‌شد که با شعار و داد و فریاد برکنارشان کرد. آن مراسم اصفهان و آن پخش سراسری جز تبلیغات منفی، و دور کردن مردم از انقلاب و نقض وحدت نتیجه دیگری نداشت. در مراسم چهارده اسفند سال ۱۳۵۹ دانشگاه تهران هم دیدیم که چگونه ضد مصدقی‌ها به دانشگاه حمله کرده و در سخنرانی رئیس‌جمهور اخلاف ایجاد کرده و درگیری‌هایی به وجود آوردند و صداوسیما یک طرفه حق را به طرف مقابل داد و موارد ضد بنی‌صدر را پخش کرد.

■ آیا شما برای دست‌های بیگانه هم در ایجاد آن پیش‌زمینه‌ها و جوسازی‌ها نقشی قائل هستید؟

□ بعضی‌ها تحلیل می‌کنند که امریکا و انگلیس که در سال ۱۳۳۲ مردم را به هم ریختند و بر سر منافع خودشان از ایران اختلاف پیدا کردند، هنوز به همان خط‌مشی خود ادامه می‌دادند و شرایط زمان بهترین بهانه برای اختلاف‌اندازی بود. سیاست‌انگلیسی‌ها اختلاف انداختن بین جوامع است تا بهره‌برداری بیشتری بکنند. تحلیل‌ها متفاوت بود و ظواهر قضیه‌ای که شما از من سؤال می‌کنید همین مواردی بود که به آن اشاره کردم.

■ در جامعه‌ای مثل جامعه ما که انقلابی حول محور قرآن رخ داده بود و اعتقاد بر این بوده و هست که مبدأ مختصاتی بالاتر از خدا و قرآن نداریم، آیا راهکار قرآنی برای وحدت وجود نداشت؟

برای توضیح بیشتر باید بگویم در همین جامعه قرآنی، یک عده اهل زیغ و کج دلی و منافع گروهی و طبقاتی و فردی هستند که می‌خواهند قرآن را به میل خودشان تأویل و تفسیر و توجیه کنند. از این که بگذریم، یک عده کلید فهم‌های مختلف و پیش‌فرض‌های مختلف دارند؛ یکی می‌گوید قرآن سرتاسر منطقی و ارسطویی است، یکی می‌گوید قرآن علمی و دیالکتیکی است و... وقتی کلید فهم‌ها متفاوت باشد، درک‌ها هم متفاوت است و نمی‌توان اینها را به سادگی با هم پیوند داد. دسته سوم کسانی هستند که اهل حق و متقی هستند، و می‌خواهند خودشان را در معرض وحی الهی و مخاطب خدا قرار بدهند و ببینند که خدا در قرآن چه می‌گوید؟ اینها هم با مسائل معرفتی زیادی - از جمله محکومات و متشابها و ناسخ و منسوخ - روبه‌رو هستند؛ افزون بر اینها، در شرایط مختلفی هم زندگی می‌کنند، یکی در خارج بوده، یکی در داخل بوده و به طور طبیعی محیط هم روی آنها اثر گذاشته است. دست‌های بیگانه و دست‌های مرموز هم بیکار نیستند. نفسانیات افراد هم همیشه وجود دارد. با همه اینها آیا ما مکانیزمی برای "فان تنازعتم فی شئ" فرودۀ الی‌الله والرسول داریم که واقعاً مشکل جامعه ما را حل کند؟

□ درست است که در جامعه اسلامی اساس قرآن است...

■ و همچنین در ادبیاتمان.

□ بله و در ادبیاتمان، ولی برداشت‌ها و تفسیرها از قرآن متفاوت است. حضرت علی (ع) یک نوع تفسیر از قرآن دارد، ابوموسی اشعری هم یک نوع دیگر، هر دو ممکن است یک‌آیه را بخوانند و هر دو ممکن است حتی یک نظریه را دنبال کنند، ولی برداشت ضد هم داشته باشند. برای حفظ وحدت اسلامی و جامعه اسلامی و به اصطلاح حفظ اسلام، ابوموسی اشعری حکم می‌دهد که باید با کسی که بر ولی امر مسلمین خروج می‌کند جنگید. امام حسین (ع) بر اساس قرآن وظیفه خودش می‌داند که حرکت کند و با ستمکاران بستیزد و این دو تفکر در مقابل هم قرار می‌گیرند. نمی‌شود گفت که اینها برداشت نداشتند، هر دو برداشت دارند، ولی هیچ‌کس نمی‌گوید که من کافرم و یا عادل نیستم و یا من ظالم هستم. حتی چنگیز هم "یاسا" دارد و خودش را بهترین می‌داند و طبق مقررات و قانون می‌خواهد عمل کند، ولی چه قانونی؟ قانونی که باید خون مردم ریخته شود، قانونی که باید آدم کشته شود، قانونی که حق را پایمال کند. امروز هم ملاحظه می‌فرمایید که به‌عنوان مبارزه با تروریسم و جمع کردن سلاح‌های کشتار جمعی، بچه‌ها و زنان مردم عراق را می‌کشند و موزه‌ها را غارت می‌کنند، کتاب‌ها و کتابخانه‌های ملی را از بین می‌برند، ولی در واقع می‌خواهند امنیت اسرائیل و چاه‌های نفت را برای منافع خودشان حفظ کنند. در صورتی که می‌بینیم بیمارستان‌های عراق توسط لمپن‌ها و ابادی امریکا غارت می‌شود تا این که مسلمان‌ها را بی‌شخصیت و بی‌هویت نشان بدهند. در عین حال هم می‌بینید که از مراکز نفتی حفاظت می‌شود! این هم توجیهی است که امریکا برای

برای تضعیف
بنی‌صدر و
دارودسته‌اش و
به اصطلاح گروه‌های
ملی‌گرا یا لیبرال،
گروهی متحد شده
بودند و پای همه چیز
هم ایستادند. مجلس
شورا از نظر قانونی
کاری نمی‌توانست
انجام بدهد، افرادی را
که با شناسنامه و
انگشت‌نگاری و امضا
انتخاب شده بودند،
نمی‌شد که با شعار و
داد و فریاد برکنارشان
کرد

خودش دارد. شاید کسی هم که وسایل بیمارستان را می برد، دلش می خواهد اموال ملی به دست خارجی ها نیفتد، و آن که قطعات موزه را برده شاید فکر می کرده که اگر این قطعه را از داخل موزه ببرد و در جایی پنهان کند، به دست دشمن و افراد خائن نیفتد؛ این هم یک بینش است. بنابراین معرفت دینی افراد و اندیشه های مذهبی و برداشت های قرآنی تابع زمان و مکان و تربیت افراد است. شما دیدید که مرحوم دکتر شریعتی یک برداشت از قرآن داشت و مخالفان ایشان هم یک برداشت. بنابراین ما نمی توانیم خود قرآن را منهای تفسیر و مفسر آن بر اعمال، زندگی و حکومت و کارهایمان در نظر بگیریم، و تفسیرها نیز متفاوت است. حتی دو برادر اگر هر دو عالم باشند، ممکن است که دو تفسیر گوناگون و دو برداشت متفاوت از قرآن داشته باشند. آن وقت که ما در مجلس بودیم، می گفتیم خوب، فتاوی زیاد است، ولی بر اساس فتوای امام باید شورای نگهبان فلان کار را تأیید یا رد کند. اگر معیار شرع، نظر خودشان باشد که هر شش نفر، شش نظریه دارند، به لحاظ حقوقی هم دوازده نظریه به تعداد اعضای شورای نگهبان هست هر کدام برای خود نظریه دارند. شاید هم این اختلاف برداشت ها خودش یک نوع تکامل در مسیر اعجاز باشد که حتماً هم اعجاز است و این که:

از درون من نجست اسرار من

هر کسی از ظن خود شد یار من

ولی ما دنبال آن هستیم که فهم واقعی از قرآن پیدا بشود. افراد شناخته شده ای مثل آیت الله خویی و حضرت امام خمینی بنشینند و تفسیر بنویسند و مسائل را تحلیل کنند. نکته دیگر این که باید در نظر داشته باشیم که به ظاهر قرآن تکیه نکنیم و فقط خود را سرگرم الفاظ و عبارات نماییم و از مفهوم و پیام آن غافل نشویم:

مغز را نزد خران بگذاشتیم

ما ز قرآن پوست را برداشتیم

نباید تنها پوسته و ظواهر قرآن را بگیریم، اما قرآن را با زمان و مکان وفق ندهیم و به اعجاز قرآن - که باید در طول زمان و مکان مشخص شود - توجه نکنیم و ادعا هم داشته باشیم که ما اهل قرآنیم. از اهل بیت و وابستگان و درس آموختگان از قرآن باید تفسیر را بیاموزیم تا گمراه نشویم. می دانید که در مقابل علی (ع) هم قرآن را سر نیزه کردند؛ یعنی ای علی تو داری با قرآن می جنگی! که در نتیجه مردم طرفدار حضرت علی (ع) هم سست شدند و عقب نشینی کردند. خوارج هم قرآن را ملاک قرار دادند و گفتند: "لا حکم الا لله". در سنگرهای سربازان عراقی - که با ما می جنگیدند - قرآن هم بود، ضمن آن که مجله های هنری و سینمایی و سگسی هم بود. در عربستان خیلی بیشتر از جامعه ما به قرآن اهمیت داده می شود. ولی آیا می توان جامعه آنها را قرآنی دانست؟

نتیجه این که تفسیر قرآن را تنها نمی شود مبنای واحد قرار داد. اگر حکومت و مردم روی تفسیر و احکامی خاص توافق و تفاهم کردند، آن ملاک و قانون رسمی جامعه می شود. اگر کسی خودش مفسر و مجتهد بود، به لحاظ شخصی می تواند تابع آن مقررات عمومی نباشد ولی از نظر جمعی و قانونی باید تابع جمع باشد. ملاک رسمی جامعه ما برداشت جمعی از قرآن است. لذا ما نمی توانیم بگوییم که چون ما قرآنی هستیم، همه چیز باید قرآنی باشد. بله باید قرآنی باشد، اما چه کسی و چگونه اجرا کند؟ آیا کسی که به این روش عقیده ندارد؟ آیا کسی که می گوید باید خشونت داشت و کشت و نابود کرد و زد و بست؟ شما روی همین "عدالت" که همه ما روی آن توافق داریم مطالعه ای بفرمایید. ببینید مرحوم شهید مطهری چه نظریه ای داده اند؟ مرحوم استاد جعفری چه نظریه ای دادند؟ از مفسران، مرحوم علامه طباطبایی در خصوص عدالت چه گفته اند؟ هر کسی "عدالت" را به گونه ای مطرح کرده است و ما هم می دانیم که عدالت واضح ترین واژه است و از متشابهات هم نیست و همه آن را باور داریم و خواستار آنیم و حتی خارجی ها و غیر مسلمان ها هم طرفدار عدالتند. عدالت یک موضوع صرفاً اسلامی نیست، ولی می بینیم که تفسیرهای مختلفی در خصوص آن هست. ما باید تفسیر خاص خودمان را از اسلام، از عدالت، و از حکومت اسلامی داشته باشیم و روی آن با فشاری کنیم و جلوی فتواها و نظریه ها و برنامه های مختلف را بگیریم و آن مسائل را برای مدرسه و تحقیق و کتاب و مطالعه بگذاریم. تا روی ایدئولوژی و اندیشه و عمل وحدت نداشته باشیم همچنان مثل اول تا حالا سرگردان خواهیم بود و جامعه را از قرآن و اهل بیت دور می کنیم.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته



معرفت دینی افراد و اندیشه های مذهبی و برداشت های قرآنی، تابع زمان و مکان و تربیت افراد است. تفسیر قرآن را تنها نمی شود مبنای واحد قرار داد. اگر حکومت و مردم روی تفسیر و احکامی خاص توافق و تفاهم کردند، آن ملاک و قانون رسمی جامعه می شود

باشکوه‌ترین فراز...

چه فرق می‌کند که نامش چیست و اهل کجاست؟ کسی که برای رسیدن به هدف، سرانجام باید سینه را سپر گلوله‌باران جوخه‌های اعدام کند.

زندگی "بهروز" و خاطراتی که از او دارم، مرا به یاد این مصرع بلند مولانا می‌اندازد که:
"دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم."

این سرنوشت، دامن زندگی کسی را می‌گیرد که زندگی و مرگش قیامتی عاشقانه می‌شود. عشق "بهروز" در واقع "پیروزی عشق" بود. به همین خاطر قیام کرد و فهمید که برای رسیدن به معشوق باید تلاشی پیگیر و بی‌امان داشته باشد. یادش همیشه گرمی باد.

"بهروز" در سال‌های ۴۵-۴۴ به بنیان‌گذاران مجاهدین پیوست و دیری نپایید که به عضویت شورای مرکزی سازمان درآمد. آشنایی من با او به بهار سال ۱۳۴۹ برمی‌گردد، در خانه‌ای موسوم به گلشن، وقتی که بنا بود در مأموریتی چندگانه به سفر خارج بروم. قطر، انگلستان و بعد فرانسه. بهروز با حوصله فراوان، فهرست ۱۵۰ عنوان کتاب را به من داد که از طریق جاسازی در یک ماشین به ایران بیاورم که وقتی برگشتم و در خیابان فرح (سهروردی) با او ملاقات کردم و گفتم مجبور شدم در راه ترکیه به ایران کتاب‌ها را در جایی چال کنم و ناراحت بودم، بهروز با امیدواری و گشاده‌رویی گفت؛ مهم این است که سالم برگشتید و کسی لو نرفته، کتاب‌ها را می‌شود از طریق دیگر هم تهیه کرد؛ شرح کامل این ماجرا در کتاب خاطراتم - از نهضت آزادی تا مجاهدین - آمده است.

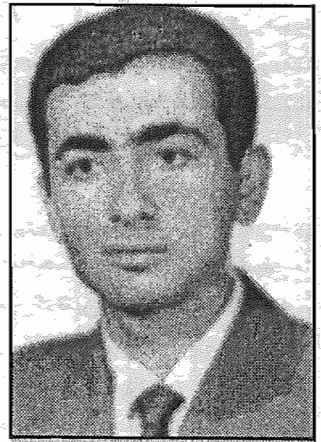
در اسفندماه ۱۳۴۹، یعنی همزمان با دورانی که من مجبور شده بودم برای معالجهٔ پسر عمویم، به‌عنوان همراه به پاریس بروم، بهروز هم در پاریس به‌سر می‌برد. او در فرودگاه اورلی به استقبال آمد و تمام اطلاعاتی را که به صورت یک کتاب نامرئی به من سپرده بودند تحویل گرفت و همان شب تا صبح آن را مرئی و پاک‌نویس کرد. بهروز و حسین روحانی در یکی از مسافرخانه‌های پاریس زندگی می‌کردند و در آنجا به دنبال کانالی بودند که به چین، کوبا، الجزایر و یا فلسطین بروند. در مدت دو هفته‌ای که در پاریس بودم، هر شب به‌طور پنهانی پیش آنها می‌رفتم و با هم در مورد مسائل مختلف نفت، مسائل سیاه‌کلی، فاز مبارزه و آموزش نظامی بچه‌ها صحبت می‌کردیم. بهروز در فرانسه بعضی از کارهای بچه‌ها را هم انجام می‌داد؛ نامه‌های آنها را پست می‌کرد، وسایل الکترونیکی و عکاسی که نیاز داشتند تهیه می‌کرد. او موفق شده بود با کارت‌های شناسایی جعلی به صندوق پستی دسترسی پیدا کند و با این ابتکار سیستم ارتباطی‌اش با ایران برقرار شده بود.

وقتی هم که از پاریس به ایران برگشتم، بهروز کتاب‌هایی را داخل چمدان و وسایل شخصی من جاسازی کرد تا به ایران بیاورم. بعد از برگشتم، شنیدم که کانال‌های ارتباطی آنها با جاهای دیگر، به بن بست خورده و بهروز به لبنان رفته تا در پایگاه فلسطین به اصغر بدیع‌زادگان و... بپیوندد. اوایل تابستان ۵۰ بود که بهروز با کوله‌باری از دانش انفجاری و تجربیات فراوان انقلابی و ابتکار جدید در عرصه استراتژیک از پایگاه فلسطین به ایران برگشت. او می‌گفت: "شرایط تغییر کرده، باید تز قیام مسلحانه را کنار گذاشت و به حرکت‌های کوچک اکتفا کرد و تیم‌ها را فعال کرد... چریک‌های فدایی نیز، هم در شهر مبارزه را شروع کردند، هم در جنگل سیاه‌کلی". این دیدگاه - بهروز با این که رهبر سازمان نبود - بسیار پیشتازانه بود.

پیشنهاد او همزمان بود با تحریم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، از سوی آیت‌الله خمینی؛ حنیف نژاد می‌گفت: "وقتی یک روحانی مبارز چنین درخواستی دارد، باید "عملی" انجام بدهیم." بهروز ما را برای آموزش به جاهای مختلف از جمله "کاسهٔ توچال" می‌برد. آنجا تمرین می‌کردیم و قرار بود حرکت‌های تیمی انجام بدهیم. شناسایی‌هایی هم انجام داده بودیم، ولی دستگیری‌های شب اول شهریورماه ۱۳۵۰ اتفاق افتاد و موفق نشدیم. بعد از ضربه‌ای که سازمان در شهریور ماه ۱۳۵۰ متحمل شد و به دنبال آن خیلی‌ها دستگیر شدند. در شرایطی که یأس و ناامیدی در دل همه غالب شده و کدورت‌ها زنده شده بود و همه می‌خواستند ریشه‌یابی کنند و

عشق "بهروز" در واقع "پیروزی عشق" بود. به همین خاطر قیام کرد و فهمید که برای رسیدن به معشوق باید تلاشی پیگیر و بی‌امان داشته باشد

پرشکوه‌ترین فراز زندگی بهروز در جمله‌ای خلاصه می‌شود که او در دادگاه نظامی فریاد برآورد که: "عمر متوسط یک مجاهد نشش ماه است." این جمله عمق کلام و درک شکفت بهروز را از زندگی و مبارزه‌اش نشان می‌دهد



بهر روز از همه چیز
می گذرد، با علم به
این که در قبال این
ایثار، نباید به چیزی
دل خوش کند. انگار
انسان شدنِ بهروز،
همه در گرو این
گذشت و ایثار
بی توقع پاداش است.
او با الهام از قیام
امام حسین(ع) به این
نتیجه رسیده بود که
وقتی ظلم در اجتماع
سنت می شود، تنها
راه مبارزه با آن
شورش عاشقانه و
گذشتن از همه چیز
است

بدانند که: "چرا ضربه خوردیم؟" دیدگاه‌ها متفاوت بود. بعد از دستگیری، همه شرایط سختی را گذراندیم. شکنجه، بازجویی، انفرادی و... تا این که کم کم از بندهای انفرادی به عمومی آمدیم و تحلیل‌ها و جمع‌بندی‌هایمان به هم منتقل شد. در یکی از این بندهای عمومی، در حالی که هیچ کس تحلیل منسجمی نداشت، بهروز جمع‌بندی‌های خوبی داشت. یک عده می‌گفتند: "ما به دلیل مذهبی بودنمان ضربه خوردیم، چرا که اگر مارکسیست بودیم و پرولتری و قاطع فکر می‌کردیم، هرگز این دستگیری‌ها رخ نمی‌داد." اما بهروز می‌گفت: "فدایی‌ها با این که مارکسیست بودند، ضربه هولناک‌تری خوردند. پس ضربه، ارتباطی به جهان‌بینی و ایدئولوژی ندارد. علت اصلی این است که ما به بسیاری از دستاوردهایمان عمل نکردیم و از بسیاری مسائل غافل بوده‌ایم و در مقابل، ساواک از تجربیات امپریالیستی بهره می‌برد، چرا که ساواک برای سرکوب نیروهای چریکی با برنامه‌ریزی و جمع‌بندی دقیق به این نتیجه رسیده بود که باید به هسته مرکزی دست پیدا کند و به جای دستگیری طرفدارها و سمپات‌ها - که با دستگیری آنها، هسته اصلی خودش را ترمیم کرده و عضوگیری بیشتری می‌کند - صبر کند. ساواک شش ماه همه را تحت تعقیب قرار داد تا در یک شب به ۱۶ خانه تیمی دست پیدا کرد. بهروز تأکید داشت که ما از کارشناسی و شناخت ساواک غافل بودیم و به همین علت همه جنبش‌های مسلحانه - اعم از مجاهدین، فدایی‌ها و ستاره سرخ و... - ضربه خوردند که در نهایت ریشه‌یابی ما به "ذهنیت در عمل" و "عمل نکردن به دستاوردها" محدود شد. البته گفتنی است که در این تبادل نظرها "محمد حنیف نژاد" و "رسول مشکین فام" حضور نداشتند. آنها در سلول‌های انفرادی به سر بردند. همه در بند عمومی به کارهایی سرشان را گرم می‌کردند، اما بهروز دائم قدم می‌زد و فکر می‌کرد. بیانش صریح بود و روی مخاطب تأثیر می‌گذاشت. او در سلول انفرادی به یکی از شاگردانش به نام مجید احمدزاده برمی‌خورد. احمدزاده تا جایی به استاد شیمی‌اش اعتماد می‌کند که همه اطلاعات و جمع‌بندی‌های چریک‌های فدایی را به او منتقل می‌کند. حتی احمدزاده از بهروز درخواست می‌کند که به خاطر داشتن اطلاعات ویژه درون سازمانی، او را در خودکشی‌اش یاری دهد. اما چون اطلاعات او از طریقی دیگر برای ساواک لو می‌رود، مسئله خودکشی منتفی می‌شود.

یکی دیگر از دیدگاه‌ها علت اصلی ضربه ۵۰ را دیکتاتوری حنیف نژاد می‌دانست. اینجاست که فراز پرشکوه دیگری از زندگی بهروز ورق می‌خورد و او برای بار سوم می‌درخشد. او می‌گفت: "وقتی موضوعی را در جمع شورای مرکزی به فکر و بررسی می‌گذاشتیم، هفته بعد که می‌آمدیم، هیچ کدامان خوب فکر نکرده بودیم، اما حنیف نژاد در مورد ابعاد مسئله به خوبی فکر کرده بود و ما به طور طبیعی پیشنهادهای دلسوزانه او را قبول می‌کردیم. نباید ضعف خودمان را به حساب دیکتاتوری حنیف نژاد بگذاریم." این تحلیل بهروز در یکدلی و یکی شدن دوباره بچه‌ها تأثیر زیادی گذاشت و منجر به عذرخواهی بعضی دوستان از حنیف نژاد به خاطر این انتقادشان شد.

بهر روز در بند عمومی مبتکر طرح فرار از زندان بود و بیشترین ارتباطاتی که از بیرون گرفته می‌شد، از طریق بهروز بود. البته اگر طرح او موفق می‌شد، پیروزی بزرگی بود، اما اتفاقاتی افتاد و ما را دوباره از بند عمومی به انفرادی بردند و طرح فرار عقیم ماند. به هر حال تجربه ارزشمندی بود و آنقدر دقیق بود که ساواک و زندانبان‌ها هیچ اطلاعی از آن به دست نیاوردند.

و اما پرشکوه‌ترین فراز زندگی بهروز در جمله‌ای خلاصه می‌شود که او در دادگاه نظامی، او فریاد برآورد که: "عمر متوسط یک مجاهد شش ماه است."

این جمله عمق کلام و درک شگفت بهروز را از زندگی و مبارزه نشان می‌دهد. دادگاه تجدیدنظر ما و بهروز در یک روز بود و ما این جمله را از زبان یک ساواکی شنیدیم که آن را به تمسخر برای ما بازگو می‌کرد. با همین جمله است که نگاه ما به او و شیوه مبارزه‌اش خاص و توجه برانگیز می‌شود. اندیشه او در راه مبارزه قدم به قدم شکوفاتر شد تا آن که همزمان با شکوفایی بهار سال ۱۳۵۱، نوع نگاه و بینش او در دادگاه نظامی، گویشی تازه از حرکت امام حسین(ع) به ما داد.

در آن زمان، در آموزش‌های جاری سنتی می‌گفتند تحقیق روی نهضت امام حسین(ع) به گمراهی منجر می‌شود، چرا که در نهایت به این مسئله می‌رسیم که: "اگر امام حسین(ع) علم داشته که شهید می‌شود، پس چرا خود را به هلاکت انداخته؟ و اگر علم نداشته است، بنابراین علم امام نقض می‌شود." اما بهروز با الهام از حرکت امام حسین(ع) در اندیشه و خط مشی "ره‌گشایی بزرگی" را ارائه کرد. او موقعیت اجتماعی، تحصیلات، سرمایه و حتی عشق به دختری را که گویا از زمان کودکی با او نامزد بوده کنار گذاشت. من بهروز را خوب نمی‌شناختم؛

سعید محسن در بند عمومی زندان اوین به من گفت: "بهر روز در سال ۱۳۲۴ در یک خانواده مرفه در رضاییه (ارومیه) به دنیا آمده، پدرش صاحب کارخانه قند ارومیه است و بهروز فارغ التحصیل دانشکده فنی تهران در رشته مهندسی شیمی و استاد دانشگاه شریف (آریامهر سابق) بوده است." سعید محسن می گفت: "او از همه اینها گذشته است، به خصوص که وقتی با کار تمام وقت در سازمان تصمیم می گیرد از عشق و علاقه به نامزدش هم بگذرد، این کار را می کند و تا مدتی زخم معده می گیرد."

بهر روز از همه چیز می گذرد، با علم به این که در قبال این ایثار، نباید به چیزی دل خوش کند. انگار انسان شدن بهروز، همه در گرو این گذشت و ایثار بی توقع پاداش است. او با الهام از قیام امام حسین (ع) به این نتیجه رسیده بود که وقتی ظلم در اجتماع سنت می شود، تنها راه مبارزه با آن شورشی عاشقانه و گذشتن از همه چیز است. بهروز با جمله معروفش در دادگاه - که زبانه زد عام و خاص شد - به ما فهماند که علم به شهادت در راهی برپیچ و خم، غیر از نیت کردن برای کشته شدن است. او ضمن تلاش برای بقا، می دانست راهی که در آن گام نهاده، راهی پرخطر است و به شهادت منجر می شود. او از همه وابستگی ها دل کند و وارheid. او عاشق پیشه ای بود که عاشقی را قمار نمی دانست و هیچ چشم انداز و روزنه ای برای "برد" نداشت.

با توضیحاتی که سعید محسن از زندگی بهروز برایم داد، فهمیدم که بهروز گوهری است که از مدت ها قبل "معاد باور" شده و خدا را همیشه و هر لحظه در زندگی اش حاضر دیده است. بسیاری معاد را در زندگی پس از مرگ می دانند، اما بهروز در همین دنیا "معادباورانه" زیست. او از ابتدای این مسئولیت با خدا عهد و پیمان بست و این عاشقی محض بود که "زندگی دنیوی" بهروز را تبدیل به "زندگی اخروی" کرد. آن چنان که با شهادت و اندیشه خود همین پیام را به برادرانش حمید و مهدی انتقال داد تا در آزادسازی خرمشهر در سوم خرداد ۱۳۶۱ نقش مؤثر داشته باشند. همان کسانی که دلاورانه در خط مقدم جبهه ها حضور یافتند، با آن که می دانستند که شهید می شوند، اما به این یقین رسیده بودند که شهادتشان پیروزی عشق و پاکی است.

اینجاست که وقتی به یاد می آورم در سحرگاه ۳۰ فروردین ۱۳۵۱، مهندس بهروز (علی) باکری به همراه مهندس ناصر صادق و مهندس علی میهن دوست و محمدبازرگانی قدم به میدان چیتگر می گذارد و سینه سپر می کند، ناخودآگاه زمزمه می کنم:
"دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم."

لطف الله میثمی - سوم خردادماه ۱۳۸۲

بهر روز در همین دنیا
"معادباورانه" زیست.
او از ابتدای این
مسئولیت با خدا عهد
و پیمان بست و این
عاشقی محض بود که
"زندگی دنیوی"
بهر روز را تبدیل به
"زندگی اخروی" کرد.
آن چنان که با شهادت
و اندیشه خود همین
پیام را به برادرانش
حمید و مهدی انتقال
داد تا در آزادسازی
خرمشهر در سوم
خرداد ۱۳۶۱ نقش
مؤثر داشته باشند



"به نام او که بال داد، خصلت پرواز داد"

«پر یادگار»

بالنده سروده مرا

در آستانه اوج به اسارت گرفتند

و

و به هنگام بلوغ منش اش

کندند پر از پرش تا رسیدند به شه پرش

و سر آخر، با هم زدند شاه پرش و شاهرگش

اسارت پرنده روایت آهنگین من

بحبوحه تابستانی بود در آغاز فصل انگور

و

پرپر کردنش در هنگامه بهاری در نوبرانه

گیلاس های سرخ و توت فرنگی های قرمز از غرور

انگور، خود نشانگر سیری است؛

سیری از گون گونی ریز غوره های ترش

به

شیرین حبه های درشت سرخوش

و

گیلاس و توت سرخ هم، بیانگر شعری است؛

شعر طور به طوری در جوهر و عرض

از دریچه ای بر چشم اندازی پرشور از مقصود و عرض.

گرچه! گرچه!

در میهن من می شد بی خیال آن سیر و این شعر

تک تاک سبز "حیاتی"، با خوشه خوشه های حامله از شهید زندگی را

در آستانه جشن "تمدن"، از ساقه "تبر" زنی

که زدند؛

و نیز می شد خون توت و گیلاس را

در آستان مهمانی کریمه المنظر، مستانه بر خاک پاشی

که پاشیدند

قصید درنگ نیست، می گذرم از شوق مشترک

پرنده پر بلور

تاک مشعوف از تابش خور

گیلاس بر سر شاخک از دسترس دور

توت سرخ پر غرور

و

به خود می رسم، در آن سال سرخ های نه چندان دور

به اول تابستان و دوم بهار آن خجسته دهه و فور

[دهه کار

دهه بار

دهه حرف

دهه جان بازی های شگرف

دهه خون

دهه شگون]

دهه‌ای قرینه با قدم نهادنم در کوچه پس کوچه‌های نوجوانی

در آن اوانی که هنوز

به وقت عبور از خم این کوی و آن کوی، در مفصل روز؛

به مشام می‌رسید عطر دم‌پختک

گرما می‌بخشید رج به رج، برشته‌های نان سنگک

دیده می‌نواخت پرواز رنگ به رنگ بادبادک - هنوز نبود بُرُج و بُرُجک -

تبسمی به لب می‌آمد از سرخوشی دختر بچه‌ای از خرید دوزار زالزالک

و آن سو تر؛ عمو زنجیرباف و الک دولک.

هنوز میراثی از گذشته‌ها هویدا

چیزکی از پیشینه‌ها پیدا

من نوجوان در این میانه قدم می‌زدم؛

به همراه "دل" ام و "سر" ام

تازه از دبستان جهیده بودم؛

به سیکل اول متوسطه رسیده بودم

با شوری و شوقی

و احساس "بزرگی"

در پس پیشانی ام معجونی از آمیزش شوق‌های رنگارنگ؛

کفش و توپ و تور

کتاب‌های نازک و بعضاً قطور؛ داستان‌های نسین و صمد و مدیر مدرسه آل احمد

پس زمینه قصه‌های صبحی و عاطفی

تأثیر تصاویر غیرت قبصر و منیش اکل و باکی رگبار و کینه زارممد و گاو مش ممد

ترنم پریای نازنین، ناز مریم، جمعه و شبانه

آموزه‌های یکی دو معلم و یک مربی زمزمه‌گر

و سر آخر، جهان پهلوان صاحب بازوبند

در آن خجسته سال‌ها

پس پیشانی من هنوز پر بود از؛

خالی حفره‌ها و تهی حوضچه‌ها

پس پیشانی ام دم به دم "تلنگر" می‌خوردم از؛

برخی زمزمه‌ها

دست‌نوشته‌ها

رخدادها

ترورها

دادگاه‌ها

دفاع‌ها

و

...

ضرب‌آهنگ‌ها

حتی در "روز" نامه‌ها؛

در این غوغا، همه چیز موازی پیش می‌رفت، جا به جا

مثلاً،

در جمعه‌ای که من در عصر تبارش در امجدیه بودم، چشم دوخته به میدانی "سبز"

در سحر گاه پنجشنبه‌اش، پنج تنی را کشانده بودند به میدانی هم "سرخ" و هم "سبز"
که یکی هم پرنده روایت من بود.
نیک دقت ورزید، نیک!

پرنده در میدان تیر، قبل از ارزانی جان
شلیک تیر را، خود داده بود فرمان
این نیز مرگی بود
درخشان به سنت پهلوانان

من قدم می‌زدم، قدم....

لیک در آن خرداد، نه می‌شناختمش
نه به حفرة‌ای از حفرة‌های پیشانی ام سپرده بودمش

در عوض

در گذر آرام از نوجوانی به جوانی

حفرة‌ها و حوضچه‌ها پر شده بود از "چرا؟" و "چرای"
همچنان که مشحون شده بود از؛

مهرها

کینه‌ها

عشق‌ها

نفرت‌ها

قدم می‌زدم... جلوتر که آمدم، دوران نو شد؛

بیرون از من، غوغاها

درون من، شور و شرها

هم در جوهر، هم در عرض، تلاطم‌ها

کماکان قدم می‌زدم

قدم مبارک است؛

[ذهن در راه، شکل می‌بندد

نت در حرکت، آهنگ می‌شود

دیده در مسیر، نقطه چین می‌زند

خدا در سیر، از بنده حال می‌پرسد]

قدم مبارک است

قدم می‌زدم در بهاری تاریخی

که نشست بر کتف ام تک پری

من بی‌اعتنا، پر صبور

حسی داشت، حس ام برانگیخت.

کردم اعتنائش و سپس احترامش

پیش ترها، پیش ترها پر زیاد دیده بودم

در حیاط دل‌انگیز خانه مادر بزرگ؛

در آشیانه کبوترهایش

در لانه جوجه خروس‌هایش

بر شاخسار و گل انارش

بر تاج لاله عباسی‌هایش

گویی

این یکی فرقی داشت با همه

انگار بی صدا با خود داشت چندین ممیزه در بیان همهمه

تفاوت هایش در ناخودآگاهم، محسوس
 لیک، ممیزه هایش، نامحسوس
 این خود، زمینه‌ای بود برای تحقیق
 عرصه‌ای بود برای کنکاش دقیق

به خانه بردمش
 در خلوت، بارها خیره شدمش
 به عقب‌ترها سرکشیدم، در ردِ پیشینه صاحبش؛
 به چیتگر رسیدم
 به اوین
 به نشاط
 به روبروی میکده
 به قصر
 به کرج
 و در اول خط به تبریز

در کنکاشی رو به گذشته،
 یافتم ممیزه‌هایی به حقیقت سرشته
 عمده یافته‌های ذهن دونده‌ام؛
 - عشق بود و جهش
 آموزش بود و جوشش
 روش بود و منش -

نهایتاً این گونه یافتم؛
 پر سبک
 متعلق است به بالنده‌ای سترگ
 یادگاری است از "جوان اول" ی بس بزرگ
 در مسیر کنکاشم، یکی می گفت:
 بالنده آرام آغاز می کرد
 و
 سریع اوج می گرفت

که اتفاقاً! اتفاقاً
 در میهن من،
 رسمی است کهن
 که؛
 سیبل‌ها را یا در اوج می کارند
 یا
 در آستانه اوج
 در مسیر کنکاشم، دیگری می گفت:
 او از دل آغاز می کرد
 یکی نیز چنین زمزمه می کرد:
 عشقش پابر جاست
 همچنان که ماده می ماند، انرژی می ماند
 عشق نیز می ماند
 درست می گفت، راست می گفت،
 ماده بی روح که بقا دارد

مهر مملو ز روح، بقا ندارد؟
القصه، در پایان کنکاش و سر آخر برداشت
صاحب پر، روحی داشت، مهری داشت
مهرش "درد" می شد و بر دل نشست
از قضا در همان بهاری که پر بر شانه ام نشست

و

مهر صاحب پر بر کنج دلم نشست
مهر دیگر نیز بر حفره ای دیگر، کرده بود نشت
مهر موازی، بر "فرد"یتام، گره "زوجی" ات بست
مدتی بعد، محصول مشترک مهر مشترک، نه در بهار، که در پاییزی بر شاخساری نقش بست
نام نوزاد را

در انتخاب اول و برتر

به یاد و مهر صاحب پر

نهادیم "حنیف" ی دیگر

عشق برتر از ماده، بقا دارد دگر

از همان بهار دل انگیز تماس شانه و پر

در حد توان و امکان به پا کرده ام مراسمی به یاد صاحب پر

در سالروز رخداد چیتگر

در بهارهای قبل

آینه ای بود و آینه ای

سرودی بود و ترنم جمعی

اشکی بود و مشکی

و سر آخر؛

درسی بود و مشقی

در تک افتادگی بهار آخر

آینه نبود و جمع نبود در بر

در بهاری که یاد یار را

پاس داشتم تنها

نو امکانی یافتیم در خفا؛

در چهارمین دستشویی انفرادی ها

در پیش روی سلسله دوستان جدا و تنها

در سخت ترین، وانفساترین اوضاع، گر بگردی امکانی می شود پیدا

در سحرگاه چهارم خرداد

اندکی قبل از آن که مؤذن سر دهد فریاد

با قلم "ابی"، که جدا از پس دادن بازجویی، باز هم داشت استمداد

نوشتیم؛

"سلام بر خرداد همیشه بهار"

در سرد و بی روح،

روح و گرمایی گرفت، ز یاد یار

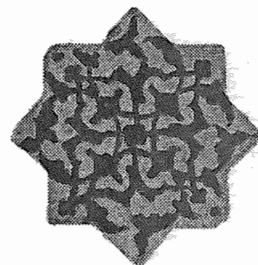


چشم انداز شعر معاصر ایران

دکتر علی شریعتی (شمع)

با جوی‌های خون شهیدان سی تیر

در حیرتم ز چرخ که آن مرد شیرگیر
با دست روپهان دغل شد چرا اسیر؟!
آن شاهباز عز و شرف از چه از سریر
با های وهوی لاشخوران آمدی به زیر
این آتشی که در دل این ملک شعله زد
با قدرت جوان بد و با فکر بکر پیر
با عزم همچو آهن آن مرد سال بود
با جوی‌های خون شهیدان سی تیر
با مشت رنجبر بد و فریاد کارگر
با ناله‌های مردم ز حمتکش و فقیر
با خشم ملتی که به چنگال دشمنان
بودند با زبونی، یک قرن و نیم اسیر
با آن که خفته است به یک خانه از حلب
با آن که ساخته است یکی لانه از حصیر
با مردمی که آمده از زندگی به تنگ
با ملتی که گشته "بس"، از روزگار سیر...



شمس تبریزی

مرگ را...

جان بازان...

مرگ را چنان می جویند که:

شاعر،

قافیه را

و بیمار،

صحت را

و کودکان، آدینه را

و محبوس،

خلاص را

قونیه - ۶۴۴ ه. ق.

استاد امیری فیروزکوهی

داشت نیش "خامه" تیزش تراش از "ذوالفقار"

دیدي آن گلزار دانش را که چون پژمرد و رفت؟
و آن چراغ اهل بینش را که چون رفت و فسرد؟
آن که جان از گوهر وی نور ایمان می گرفت
چون به جای گوهر دانش سپردن، جان سپرد؟
ز آتش عشق الهی شعله‌ای جواله زد
زان سبب چون شعله جواله در یک دم فسرد
جلوه‌ای از عقل اول بود در دار وجود
لاجرم آخر مفارق گشت و رخت از جمع برد
داشت نیش "خامه" تیزش تراش از "ذوالفقار"
زان به تیغ خامه نقش کفر از دل‌ها سترد
در کمال دین و دانش فریزدانش بود
فریزدانی هم آخر سوی یزدان ره سپرد
در شریعت چون که از نام "علی" شد نامدار
لاجرم عیش جهان را کم گرفت و کم شمرد
یا رب آن نوباوه ایمان که از هر عصر و مصر
کمتر آید در وجود آن گونه فردی فحل و گرد
چون به مرگ نابهنگام از میان جمع رفت؟
رفتن فحلی چنین از جمع، نه کاری ست خرد!
بار این سنت چو از حق است و حق را آیتی ست
و آنچه ما را بود قسمت؛ خواه صافی، خواه درد
و آن شهید فکر و حریت که بی پروای غیر
در جهاد امر حق جان داد و پا در ره فشرد،
شادخوار نعمت او باد در جنات عدن
کز نعیم این جهانی جز غم مردم نخورد

نیلوفر سیاوشی

یگانه خنیاگر

شبییه باد بود

رونده و آزاد

به کوه می مانست

مقاوم و مانا

برای برگ ها قطره های باران بود

برای چلچله ها، نغمه بهاران بود

یگانه خنیاگر، میان ابرهای سیاه زمستان بود

پناه و سایه ای آرام

برای دل تفتیده بیابان

بود.

به روی خاکستر

بذر عشق می پاشید

و از کویر تشنه، هزار گل می چید.

در عمق چشم مرگ

رنگ زندگی می دید.

به خشم و کینه قلب ها می خندید

شبییه آب بود

زلال و خنیاگر؛

و مثل ماه بود

سپید و روشنگر.

طه حجازی

تنها سلاح او قلمش بود

مردی شگفت بود

تنها سلاح او، قلمش بود.

بر کاخ باستانی تزویر

بر مسجد "ضریر"

بر دود و بر دروغ

بر هر چه بند و یوغ

یورش می برد.

مردی شگفت بود

باچی به کس نمی داد.

خر خاکیان توطئه را

خوب می شناخت

و خوک های بی قواره قدرت را

شامپانزه های وحشت را

و خرس های بی تفاوت سرمایه را

همواره رجم می کرد.

مردی شگفت بود

با مصلحت به هیچ طریقی

پیوند برقرار نمی کرد.

در جبهه جلیل جسارت

با جور و جهل و جونی

دایم به جنگ برمی خاست.

مردی شگفت بود

تسبیح و تیغ و طلا را

- یکتا سلاح مکاران، سلاحان،

خیل عظیم دلالان -

تثلیت جانورانی می دانست

که در توهم تطمیع هر چه ایمان

تقطیع و دقین انسان

و تحمیق خلق های جهان بودند

غافل که این مثلث شیطانی

خود سال هاست که دیگر

در ذهن خلق ها

در چشم های مردم

ز اعتبار رفته و بی رنگ گشته است.

مردی شگفت بود

بر قبله بزرگ حقیقت

بر قلعه های صراحت

با عشق، چشم می دوخت

و هر مهاجم سمجی را

در آتش نگاه ملتپش می سوخت.

مردی شگفت بود

جز دوستانِ ایمان، آگاهی

جز عاشقانِ رادی، آزادی

دیگر تمام، دشمن او بودند

قصابِ فکرِ روشنی او بودند.

مردی شگفت بود

اما دریغ اکنون نیست

ولی خاطرات او

جام کیبود و تیره بی دردان را

دایم ترک می اندازد

و از برای همین است

- هرگز نمی توانند -

آن کینه مداوم خود را

- حتی -

وقتی که بالضروره و ناچار

گنداب هرزه گوی دهان هاشان را

- این مبرز بروز فضولات را -

به یک ستایش و تمجید

چون دره می گشایند

از چشم های خلق

پنهان نموده، نمایند.

ای جوهر نجیب ایمان!

حیثیت همارة انسان!

مردی شگفت بودی

آنک دریغ دیگر

از خانه رفته ای و نمی آبی

اما نه...

بهتر که با زیبایی

محکوم های دیروز

شلاق ها به دست

ساطورها به مشت

در چارراه ها

در مذهب قرون

در انتظار آمدنت هستند

و در کتاب های قطور خود

در کار پاک کردن خود

و ناپاک ساختن تو می باشند؛

اما چه بی خبر

که با چنین دسیسه و نیرنگ

ناپاک، آن سان که گفته بودی

ای پاک!

هرگز دوباره، پاک نمی گردد

و پاک،

مانند و مثل آنان، ناپاک.

مظلوم تر پیمبر آگاهی!

آنک تو نیستی

آنک تو رفته ای به آن نهایت بالا

بل آن رفیقِ اعلا

اما شگفت...

خاطره های اینک

از جبهه دروغ

از سنگر ریا و غارت و تزویر

از حوزه شیریزر و زور

آماج می رود.

ای عاشق همیشه آزادی!

ای آب، ای تبلور آبادی!

آن خنده گزنده خود را

باری دگر، نثار چشم های ازرقشان

کن!

تا شعله های کینه شان

دو رخ کربیه سینه شان

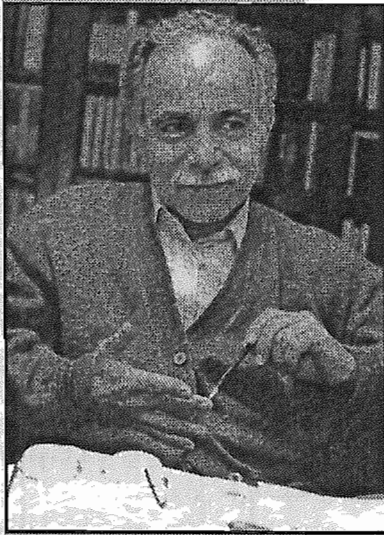
داغ تر شود.

ای آذرخش بیداری!

باری...

یعنی بخند، آری.

تهران، شانزدهم خرداد ۱۳۸۲



چرا ملی؟ چرا مذهبی؟

گفت‌وگو با دکتر حبیب‌الله پیمان

انقلاب مشروطیت دو مؤلفه اساسی داشت؛ نخست از بین بردن نظام استبدادی و جایگزین کردن دموکراسی با ویژگی‌های خودش. دوم قطع مداخله و خلع ید استعمار در ایران و تأمین استقلال ملی ایران

■ از شما سپاسگزاریم که وقت خود را به نشریه و خوانندگان آن ارزانی داشتید. همان طور که می‌دانید در شماره‌های گذشته نشریه، پانزده پرسش پیرامون ارزیابی نیروهای ملی - مذهبی را با برخی شخصیت‌های این جریان به بحث و گفت‌وگو گذاشتیم. اکنون این پرسش‌ها را با شما در میان می‌گذاریم. □ از ابتکاری که در این زمینه در پیش گرفته‌اید تا مسائل جامعه ایران و به خصوص مسائل راهبردی را با موشکافی و گرفتن نظریات متنوع برای جامعه روشنفکری و مخاطبان نشریه روشن‌تر کنید، به سهم خود سپاسگزارم.

درباره پرسش نخست یعنی "هویت ملی - مذهبی" و نقاط اشتراک کسانی که در چارچوب این هویت همکاری دارند باید بگویم که ما نخست باید ببینیم ملی - مذهبی‌ها چه کسانی هستند که در سال‌های اخیر با این عنوان در جامعه مطرح شده و اتهاماتی هم بر اینها وارد شد و مصاحبه‌هایی هم که برخی مقامات ذی‌ربط کردند، "معرفی یک‌جانبه و دلخواهی" از اندیشه‌های اینها بود. بنابراین شاید جامعه قضاوت درستی نسبت به ماهیت، پیشینه و کارکرد ملی - مذهبی‌ها نداشته باشد.

■ ممکن است شما تبارشناسی تفصیلی جریان ملی - مذهبی‌ها را برای ما بازخوانی کنید؟

□ هویت فکری اینها یک بخش از معرفی این جریان است، بخش دیگر، هویت سیاسی و مشی و عمل اجتماعی - سیاسی این جریان است و بخش سوم وجه کار تشکیلاتی اینها و ائتلافی که به نام ائتلاف ملی - مذهبی موسوم گشت. به لحاظ هویت فکری و سیاسی، ملی - مذهبی پدیده تازه‌ای نیست. شاید علت این که تا اندازه‌ای اقبال خوبی از این جریان شد و مردم اعتمادی نشان دادند، ناشی از پیشینه این جریان در فعالیت‌های فکری و سیاسی ایران است. البته بعضی سعی کرده‌اند تبار ملی - مذهبی را خیلی عقب ببرند. برای این که ببینیم ملی - مذهبی به مفهومی که امروز مطرح است، از چه زمان در ایران پا گرفته، بهتر است که ببینیم این جریان در حال حاضر چه واقعیتی را منعکس و مطرح می‌کند. در ترکیب ملی - مذهبی دو واژه، نشانگر دو وجه به کار رفته، یکی وجه ملی، یکی هم وجه مذهبی. آنچه در داوری عمومی نسبت به ملی بودن این جریان مطرح است، ارتباط و علاقه‌ای است که اینها به آرمان‌های نهضت ملی ایران از مشروطیت تا دوران نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق داشته‌اند.

■ آیا انقلاب مشروطیت را هم نهضت ملی می‌دانید؟

□ بله، معتقدم نهضت ملی ادامه جنبش مشروطیت است.

■ دکتر مصدق گفت قیام سی تیر ۱۳۳۱، در واقع احیای قانون اساسی انقلاب مشروطیت بود و در آن

قیام یک ماده قانون که نخست‌وزیر باید وزیر دفاع هم باشد احیا شد.

□ انقلاب مشروطیت دو مؤلفه اساسی داشت؛ نخست از بین بردن نظام استبدادی و جایگزین کردن دموکراسی با ویژگی‌های خودش. دوم قطع مداخله و خلع ید استعمار در ایران و تأمین استقلال ملی ایران. عین همین دو هدف در

نهضت ملی ایران دنبال شد. دکتر مصدق در نهضت ملی ایران در پی آن بود که دموکراسی و آزادی نقض شده توسط هیئت حاکمه احیا بشود و مردم بر خودشان حکومت کنند. یعنی حکومت ملی، و نیز قطع مداخله استعمار که مشخصاً در آن زمان در قالب شرکت نفت انگلیس-ایران عمل می کرد. نهضت ملی در واقع احیای دستاورد نهضت مشروطیت بود که پایمال حوادث درون و بیرون جامعه شده بود. این ویژگی، یک هویت ملی به اینها می بخشید؛ که از این بابت با همه پیروان نهضت ملی ایران از جمله ملیونی که به این نام معروف اند هم جبهه هستند. اما وجهی که اینها را از دیگر نیروهای ملی به مفهوم پیروان نهضت ملی ایران متمایز می کند، آن وجه مذهبی است. این بدان معنا نیست که سایر ملیون، مسلمان و پایبند به مذهب نبودند. در میان ملیون، یعنی پیروان نهضت ملی، خیلی ها مسلمان بوده و هستند. شاید گروه اندکی هم اعتقادات مذهبی نداشته اند، اما از این بابت باز فرقی نمی کنند. تفاوت با ملیون در این است که نگاه نیروهای ملی - مذهبی به مسائل اجتماعی و سیاسی از بعد اعتقادات فلسفی و جهان بینی دینی است. به جهان، جامعه، سیاست و مسئولیت ها نگاهی دارند که بر اساس تفسیری معنوی و بر پایه جهان بینی توحیدی به دست آورده اند.

هر چند که دخالت دادن اعتقادات دینی در عمل سیاسی - اجتماعی در میان نیروهای ملی - مذهبی دقیقاً یکسان نیست، ولی این وجه مشترک را دارند که محرکشان نیازهای وجودی است که بر پایه مبانی فلسفی توحیدی و ارزش ها و اخلاقیات توحیدی فهم و تعریف شده است. یعنی نگاه هستی شناختی آنان از مبانی فلسفی و ارزشی توحیدی به دست آمده است و از آن منظر به مسئولیت های خودشان نگاه می کنند. هر چند در بعد بیرونی با همه کسانی که شعار آزادی و

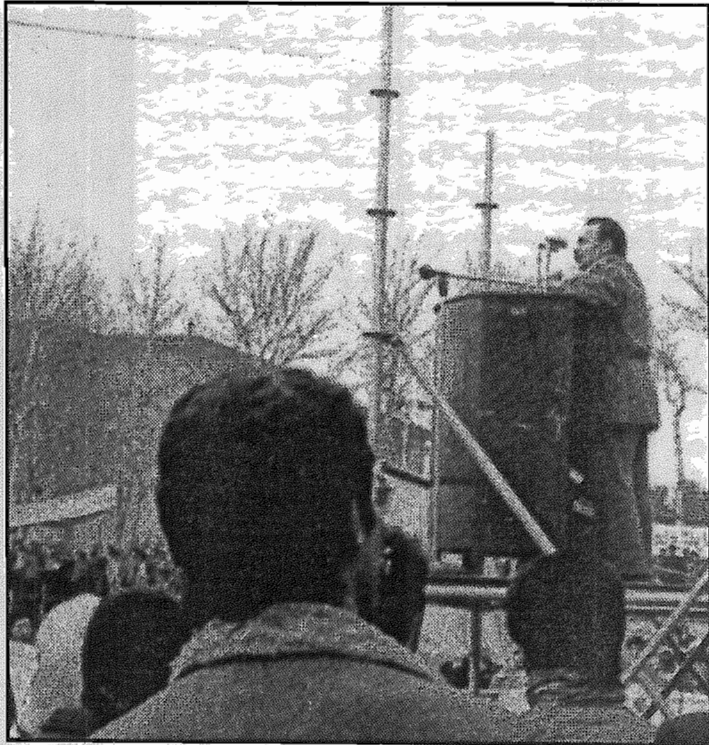
استقلال ملی می دهند، در یک جبهه قرار می گیرند، ولی از لحاظ انگیزه درونی، تبیینی که خودشان از این مسئولیت، از مفهوم آزادی، عدالت اجتماعی یا مسئولیت سیاسی - اجتماعی دارند، می تواند متفاوت باشد. بسیاری مسلمان هستند، ولی نگاه فلسفی به جهان ندارند. نگاهی از منظر ارزش های دینی به مسائل اجتماعی - سیاسی ندارند. البته این تعریف ممکن است بیشتر انتزاعی و آرمانی به نظر رسد و در عمل همه افراد و جریان های درون طیف ملی - مذهبی این گونه بیندیشند و از این منظر به دین و به خویشتن نگاه نکنند.

■ آیا می توان گفت فرق ملیون با ملی - مذهبی ها این است که ملیون دین را به عنوان یک فرهنگ قبول دارند، ولی ملی - مذهبی ها به عنوان یک مکتب و جهان بینی که از درون آن به روش، راهبرد و کاربرد هم برسند؟ ما در ایران افتخارات ملی ای داریم که در ضمن عمیقاً مکتبی و مذهبی اند؛ مثل مولانا، سعدی، نظامی گنجوی و حافظ که دیوان او واقعاً یک تفسیر قرآن است و یا حکیم ابوالقاسم فردوسی. مرحوم علامه جعفری تبریزی و آقای دکتر سروش گفته اند تاکنون تفسیری از قرآن، بهتر از مثنوی ندیده ایم. اینها از یک سو افتخارات ملی ما هستند و از سوی دیگر عمیقاً مذهبی. با این واقعیت، چرا واژه "ملی - مذهبی" نسبت به واژه "ملی" مزیت نسبی پیدا کرده است؟

□ جامعه ایران، جامعه ای مذهبی است. به خصوص در یک قرن اخیر و پیش از دوران مشروطیت، کاملاً مذهبی بوده است. بنابراین ما هر چه در تاریخ بگردیم و به هر جنبش اجتماعی نگاه کنیم، عموماً - صرف نظر از استثناها - از نگاه فرهنگ دینی به مسائل نگاه کرده و عمل کرده است. امثال حافظ، مولوی و فردوسی در این فرهنگ رشد و پرورش پیدا کردند و با این فرهنگ به مسائل اخلاقی و زندگی اجتماعی نگاه کردند و پرداختند. اگر بخواهیم راجع به ملی - مذهبی ها در این سطح صحبت کنیم، آن وقت است که هویت متمایزی نسبت به جریانات مختلف نخواهند



از سمت چپ به راست
دکتر حبیب الله پیمان -
مهندس مهدی بازرگان و
دکتر کاظم سامی
سال ۱۳۴۵ در باغ زندان قصر



داشت یعنی ملی - مذهبی در یک مقوله خیلی کلی و فراگیر فرهنگ ملی (مذهبی) ایران حل می‌شود. چرا که همه مردم کمابیش از این فرهنگ متأثرند، اگر "ملی" را در تعریف عامش "ایرانی" بگیریم، قبل از اسلام هم نوعی دین آمیخته با ملیت وجود داشته است. به خصوص در دوران ساسانیان، بنابراین آنها هم صاحب فرهنگ ملی - مذهبی بودند، اما برای فهم هویتی که مدنظر است، این تعریف از فرهنگ ملی - مذهبی ایرانی کمی گمراه‌کننده است.

نماد "ملی" که امروز ملی - مذهبی‌ها روی آن تأکید می‌کنند، برخاسته از جنبش‌های یک قرن اخیر جامعه ایران است که در برابر استعمار خارجی و در برابر استبداد داخلی مطرح بوده - با این اعتقاد که استبداد و استعمار جلوی رشد و توسعه ایران را گرفته است - همان طور که مقوله استعمار پدیده تازه‌ای است، طبعاً مبارزه ملی علیه این مداخله‌جویی هم جدید است. ما در گذشته هم تهاجم بیرونی داشته‌ایم، ولی هیچ کدام از قدرت‌های بیرونی حتی یونانیان و عرب‌ها و مغول‌ها، کارکرد و ماهیتشان از لحاظ سلطه‌جویی، مداخله‌جویی و محو همه منابع تولید و فرهنگ و ارزش‌های اخلاقی و مادی، مثل استعمار نو نبوده است.

■ آیا می‌توان نقطه عطف پیدایش "هویت ملی" را در ایران و قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله (۱۲۹۹ ش) و دخالت سیستماتیک

استعمار به مفهوم نوین و امپریالیستی آن دانست؟ در آن زمان بود که شهید مدرس و مرحوم مصدق دست به دست هم دادند و با قرارداد وثوق الدوله و سپس با کودتای رضاخان که عینیت آن قرارداد بود، مخالفت کردند.

□ این درست است که در مرحله بعد از انقلاب مشروطه اقدام مدرس و دکتر مصدق به شکل خیلی مشخص جبهه‌ای را شکل داد، ولی ما این مفهوم را پیش از این هم داریم؛ پس از نخستین شکست ایران در جنگ با روسیه - که نقطه عطفی تلقی می‌شود - این احساس در بخشی از نخبگان ایرانی زنده شد و کم‌کم تسری پیدا کرد که ما در برابر یک قدرت مهاجم بیرونی هستیم و تمامیت ارضی و استقلال ملی ما در اثر این نابرابری قدرت نظامی، اقتصادی و فرهنگی در حال فروپاشی است. می‌توان گفت در پی آن بود که نطفه‌های مقاومت ملی شکل گرفت؛ به‌عنوان نمونه امیر کبیر نوعی مقاومت در برابر مداخله خارجی نشان داد و در برابر سفیران انگلیس و روس از آرمان و استقلال ملی سخن می‌گفت و این که تصمیم‌گیری نهایی باید توسط ما ایرانی‌ها انجام گیرد. منتها این مقاومت در جریان انقلاب مشروطه فراگیر و به یک شعار عمومی تبدیل شد و سپس شعار جنبش و انقلاب ایران شد که ما می‌خواهیم در برابر استعمار بایستیم و برای این کار هم باید حاکمیت ملی تأمین بشود. آنها هم می‌دیدند که فساد، استبداد و خودکامگی دربار هموارکننده سلطه بیگانگان است. به همین دلیل در جریان انقلاب مشروطیت علیه استبداد، همزمان جنبش برای استقلال اقتصادی و فرهنگی ایران نیز فوق‌العاده قوی شد. شرکت‌های اقتصادی فراوانی تأسیس شد و سازمان‌ها و نهادهای مدنی به وجود آمد تا کالاهای بیگانه مصرف نشود و تولیدات داخلی رونق بگیرد. این نشان می‌دهد که پایه‌های مبارزه با استبداد، مقاومت در برابر سلطه اقتصادی - سیاسی استعمار هم وجود داشته است.

هویت ملی در دوران مخالفت با قرارداد وثوق الدوله شکل فراگیرتر و مشخص‌تری به خودش گرفت و مقاومت مرحوم مدرس و دکتر مصدق در برابر رضاشاه و سیاست‌های او، این بار تبلور عینی‌تری پیدا کرد، چنان که پس از سقوط رضاشاه نیز، دکتر مصدق باز در ادامه همان سنت مبارزاتی در برابر مقاومت مداخله‌جویانه استعمار که شکل تازه‌ای داشت، قد علم کرد و در برابر هیئت حاکمه‌ای که با اتکا به آن قدرت و بدون اعتنا به افکار عمومی، اصول قانون اساسی و حاکمیت ملی را نقض می‌کرد، این جنبش را آغاز کرد. به نظر من هویت ملی به تاریخ معاصر ایران و مشخصاً مقاومت در برابر استعمار و استبداد بازمی‌گردد.

در تاریخ ایران، حتی مفهوم مبارزه با استبداد به این صورت جدید و در لوی شعار آزادی و دموکراسی مطرح نبوده



زندان قصر - سال ۱۳۴۴

است، بلکه همه این دغدغه‌ها در قالب مفهوم عدالت اجتماعی مطرح می‌شده است، عدالت اجتماعی نه فقط بر ضد نابرابری‌ها، تبعیض‌ها که بر ضد خشونت و نیز به مفهوم ستیز با خودکامگی و استبداد هم بوده، که آن بحث جدایی است.

■ ممکن است مزیت نسبی مؤلفه "مذهبی" را هم توضیح

دهید؟

□ وجه مذهبی همان است که اشاره کردم. مذهبی‌ها با آن تفسیری که از جهان دارند و نگاه ارزشی و اخلاقی که به مسائل اجتماعی دارند، وارد عمل سیاسی می‌شوند. البته بخش عمده ملیون - البته آنهایی که مذهبی می‌اندیشند - اسلام را به صورت یک آیین و فرهنگ پذیرفته‌اند و به آن عمل می‌کنند. بخشی هم حتی اخلاقیات دینی‌شان بر عمل اجتماعی - سیاسی‌شان تسری جدی تری دارد. یعنی تعهد اخلاقی به امانت‌داری، صداقت و وفاداری به آرمان‌های مردم را از ایمان مذهبی‌شان می‌گرفته و می‌گیرند. به‌طور مثال، مرحوم مهندس

حسینی، فردی مذهبی بود که صداقت عمل سیاسی‌اش آشکارا متأثر از معتقدات دینی اوست. حتی دکتر مصدق درباره‌اش گفت: "او مرد خداست." در بعد اخلاقی ملیون دیگری هم بوده و هستند که اخلاقیات دینی باعث شده که در عمل سیاسی‌شان سالم بمانند و عاقبت به خیر شوند و به لحاظ مالی و اخلاقی دچار فسادهایی نشوند که بعضی از سیاستمداران معمولاً می‌شوند.

تفاوت بیشتر در این است که ملی - مذهبی‌ها این تفسیر را از جهان‌بینی توحیدی در نگاهشان به سیاست و مسائل اجتماعی و آرمان‌ها و نیز ارزش‌های اخلاقی دخالت می‌دهند. بعضی در این سال‌ها گامی فراتر نهاده‌اند، تا آنجا که دین را یک ایدئولوژی تمام عیار دیده‌اند.

اعتقادات دینی ما دو بخش دارد؛ یکی دین است و دیگری شریعت. من با تأکید بسیار میان این دو تفکیک قائل می‌شوم و معتقدم قرآن نیز میان این دو تفاوت معنی‌داری می‌گذارد و دین اصل و مبنا و واحد و جهان‌شمول است، ولی شریعت متعدد، متنوع، متغیر و متعلق به اقوام، سرزمین‌ها و ادوار تاریخی است. بخش دین همان طور که در قرآن آمده شامل تبیین توحیدی از جهان، طبیعت، تاریخ و انسان است. همان دینی که همه انبیا در آن مشترک بوده‌اند و آن نگاه ارزشی یعنی صفات خداوند را در کل جهان دیدن و با آن نقد و تحلیل کردن؛ چه طبیعت باشد، چه تاریخ، چه جامعه، چه فرد انسان، در عملکرد و فرایند رشدش این صفات چقدر حضور دارد. این از بعد دین بود، اما شریعت احکامی است که در هر زمان و مکان در روابط اجتماعی و در مناسبات بین انسان‌ها نشر می‌شود. متأسفانه عده‌ای می‌خواهند، برخی از احکام و شریعتی را که در آن زمان برای شرایط ویژه‌ای آمده بوده به صورت یک ایدئولوژی راهنمای عمل امروزی در بیاورند. اما در مقابل، برخی دیگر می‌گویند بخش فلسفی - ارزشی را که دین است می‌گیریم و برای امروز احکام و مقررات ویژه‌ای را که متناسب با زمان امروز است و در عین حال با آن ارزش‌های دینی و جهان‌بینی فلسفی سازگاری دارد، به یاری خرد جمعی طرح و تدوین می‌کنیم. اگر نخستین حرکت ملی - مذهبی را - با این مفهوم - بعد از شهریور بیست بگیریم، مدرس و حتی سیدجمال هم در این جریان نمی‌گنجد؛ چرا که سیدجمال از بعد فلسفی - اخلاقی - دینی به مسائل نگاه می‌کرد، ولی بعد ملی را - با این تفسیری که ارائه دادیم - نداشت. با این تعریف، گرچه سیدجمال نواندیش و نوگرایی دینی است، ولی ملی - مذهبی نیست. مدرس هم فردی کاملاً مذهبی بود که در بعد سیاسی، هم دموکراسی و آزادی را باور داشت و هم در برابر استعمار جبهه‌گیری می‌کرد، ولی من تردید دارم - حداقل من نوشته‌ای از ایشان ندیده‌ام - که تفسیرش را از آزادی و مسائل مبارزاتی یا طرحش برای جامعه از آن خاستگاه ارزشی - فلسفی یا احکام دینی گرفته شده باشد. ممکن است در ذهن شهید مدرس این دو وحدت داشتند، ولی من نوشته مدونی ندیده‌ام. ایشان در موضع‌گیری هیچ فرقی با دکتر مصدق به‌عنوان یک سیاستمدار کاملاً ملی نداشت.

به نظر من حرکت ملی - مذهبی شخصاً با مفهومی که امروز در جامعه مطرح است، بعد از شهریور هزار و سیصد و بیست آغاز شد و نخستین تبلورش را هم باید در جریان خدابریستان سوسیالیست و اندیشه‌های مرحوم

امیر کبیر نوعی
مقاومت در برابر
مداخله خارجی نشان
داد و در برابر
سفیران انگلیس و
روس از آرمان و
استقلال ملی سخن
می گفت و این که
تصمیم گیری نهایی
باید توسط ما
ایرانی ها انجام گیرد.
منتها این مقاومت در
جریان انقلاب
مشروطه فراگیر و به
یک شعار عمومی
تبدیل شد و سپس
شعار جنبش و
انقلاب ایران شد که ما
می خواهیم در برابر
استعمار بایستیم و
برای این کار هم باید
حاکمیت ملی تأمین
بشود

هویت ملی در دوران
مخالفت با قرارداد
و توق الدوله شکل
فراگیرتر و
مشخص تری به
خودش گرفت و
بامقاومت مرحوم
مدرس و دکتر مصدق
در برابر رضاشاه و
سیاست های او، این
بار تبلور عینی تری
پیدا کرد

دکتر محمد نخب بینیم. چرا که در دهه بیست تا سی، جریان های فعال ملی و آزادیخواه عمدتاً در راستای نهضت ملی عمل می کردند. بعضی هم در راستای جنبش های مارکسیستی و مشخصاً حزب توده. جریان های مذهبی دیگری هم وجود داشتند؛ به صورت انجمن های اسلامی، کانون نشر حقایق اسلامی، سازمان تبلیغات اسلامی مرحوم دکتر شهاب پور، کانون تشیع و امثال اینها هم بودند که درگیر در فعالیت های سیاسی و نهضت ملی نبودند، البته مرحوم استاد محمدتقی شریعتی از اعضای کانون مستثنا هستند زیرا آنها در ضمن از فعالان نهضت ملی ایران بودند. جریان های سیاسی ملی نگاه فلسفی به دین نداشتند. جریان های مذهبی در آن دهه در جنبش ملی مشارکت نداشتند و عمل مذهبی می کردند، به عنوان نمونه سعی در خرافه زدایی از دین و روشن کردن رابطه علم و دین داشتند؛ مثل فعالیت های مرحوم مهندس بازرگان در انجمن اسلامی دانشجویان. این مذهبی ها در آن زمان، بعد ملی به مفهوم یک فعال سیاسی در مبارزه با استعمار و استبداد را نداشتند. ترکیب ملی-مذهبی را ما برای نخستین بار در جریان مرحوم نخب و خدایرستان سوسیالیست و تا حدی در کانون نشر حقایق اسلامی مشهد و استاد شریعتی می بینیم، نخب ضمن این که در جنبش ملی ایران فعال بود و علیه استعمار و استبداد در کنار دیگر ملیون مبارزه می کرد، نگاهش هم به سیاست، مسائل اجتماعی، عدالت اجتماعی، سوسیالیسم و دموکراسی از زاویه فلسفی و مبانی ارزشی توحیدی بود. یعنی وی اخلاق و فلسفه دینی را زیربنای سوسیالیسم، دموکراسی و مبارزه در راه آزادی قرار می داد.

با آغاز دهه چهل، مهندس بازرگان هم با نگاه فلسفی و جهان بینی به دینی و اخلاقی وارد مبارزات ملی می شود و از همان نگاه و خاستگاه، مسئولیت های ملی و اجتماعی خودش را درمی آورد. به تدریج این جریان ملی-مذهبی گسترش پیدا می کند و نگاه و حرکت اجتماعی-سیاسی دیگران هم در پی آموزه های مهندس، از همان خاستگاه اعتقادات دینی سرچشمه می گیرد. در یک گام بزرگ بعد از آن، دکتر شریعتی در همان راستای سنت خدایرستان سوسیالیست اندیشه های آنان را بارور می کند و توسعه و تکامل می بخشد. از دل آموزه های مهندس بازرگان و آیت الله طالقانی، مجاهدین خلق به وجود می آیند. بنیان گذاران سازمان مجاهدین از منظر اعتقادات و پیش توحیدی به عدالت اجتماعی، آزادی و دموکراسی نگاه می کردند تا پیش از پیروزی انقلاب، این مجموعه همه در طیفی گسترده جریان ملی-مذهبی جای می گیرند که ضمن اذعان به آرمان دموکراسی، آزادی و استقلال ملی ایران، در عین حال و البته با تفاوت هایی بعضاً بنیادی ولی به طور کلی با یک تفسیر معنوی-توحیدی به مسائلی چون آزادی، دموکراسی، توسعه، پیشرفت و تکامل نگاه می کردند. کلیات شعارهای مذهبی و ملی فراگیر بوده و اختصاص به یک گروه و حزب خاص دینی نداشت. تحقق عینی و بیرونی این شعارها منافع و مصالح و خواسته های همه اقشار ملت ایران، یعنی همه ایرانیان را دربر می گیرد؛ چون همه ایرانیان آگاه به طور کلی آزادی را می خواهند، همه ایرانیان آگاه استقلال و منافع ایران را محور قرار می دهند، بسیاری از آنها عدالت اجتماعی را هم می خواهند. بنابراین ملی-مذهبی نیامده در موضع گیری اجتماعی-سیاسی خودش راهی را انتخاب کند که فقط بخشی از مردم ایران در آنها سهیم اند یعنی تنها کسانی باشند که فرضاً دارای اعتقادات دینی اند، نه، مهم این است که اعتقادات دینی ملی-مذهبی ها در انگیزه آنها در تبیین فلسفی و ارزشی مباحثشان دخالت دارد. البته این نگرش در نتایج کار فکری-سیاسی و در سر نوشت یک جنبش اجتماعی تأثیرات مهمی به جا می گذارد، ولی این طور نیست که جامعه را متفرق و تقسیم کند و نتواند یک جبهه فراگیر برای آرمان، آزادی، عدالت، توسعه و پیشرفت به وجود بیاورد.

امروز ملی-مذهبی ها می توانند و باید در یک مبارزه ملی فراگیر برای آرمان آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی-در عین تأکید روی منافع و استقلال ملی با همه کسانی که از خاستگاه های دیگری به این ضرورت ها رسیده اند- همکاری و مشارکت کنند.

■ در ریشه یابی تبارشناسی ملی-مذهبی، برخی خاستگاه آن را از پیدایش نهضت آزادی در سال ۱۳۴۰ می گیرند، ولی نقدی بر این دیدگاه شده است. تا آنجایی که اسناد، خاطرات و آگاهی ها نشان می دهد، اختلاف نهضت آزادی با جبهه ملی اصلاً بر سر ایدئولوژی یا مذهب نبوده، بلکه بر سر رهبری دکتر مصدق بوده است. جبهه ملی با توجه به شرایط بین المللی، شرایط ایران و تفاهم هایی که شده بود، پذیرفته بودند که منهای رهبری مصدق، بتوانند در صحنه سیاسی فعال شوند. همزمان دکتر مصدق نیز نامه ای به سران جبهه ملی نوشته که "او حاضر است این روند را بپذیرد، ولی این شما باید که با ملت چگونه برخورد کنید." در واقع ملت ایران مصدق را می شناخت، نه جبهه ملی را. جبهه ملی را نیز به خاطر مصدق می شناخت و

در تاریخ ایران، حتی
مفهوم مبارزه با
استبداد به این
صورت جدید و در
لواي شعار آزادی و
دموکراسی مطرح
نبوده است، بلکه همه
این دغدغه‌ها در قالب
مفهوم عدالت
اجتماعی مطرح
می شده است، عدالت
اجتماعی نه فقط بر
ضد نابرابری‌ها،
تبعیض‌ها که بر ضد
خشونت و نیز به
مفهوم ستیز با
خودکامگی و استبداد
هم بوده، که آن بحث
جدایی است

به نظر من حرکت
ملی - مذهبی با
مفهومی که امروز در
جامعه مطرح است،
بعد از شهریور
هزار و سیصد و بیست
آغاز شد و نخستین
تبلورش را هم باید در
جریان خدایرستان
سوسیالیست و
اندیشه‌های مرحوم
دکتر محمد نخشب
بینیم

مصدق با زیرکی این مطالب را به آنها گوشزد کرد. بحث نهضت با جبهه ملی بر سر رهبری دکتر مصدق بود، در برابر رهبری معتدلی که نه اسمی از "نفت" برده شود نه اسمی از "شاه" و نه اسمی از "رهبری مصدق"! بنابراین اختلاف اعلام شده بر سر مذهب نبوده است. به علاوه انسجام مهندس بازرگان هم در "راه انبیا راه بشر" - که بعداً به مجاهدین منتقل شد - این بود که راه بشر، یعنی روش علم و روش تحلیل اقتصادی و اجتماعی، با سرعتی کمتر، به راه انبیا خواهد رسید. گرچه پذیرش رهبری مصدق و مؤلفه‌های نهضت ملی در راستای احیای قانون اساسی مشروطیت بوده و محتوای مکتبی و مذهبی عمیقی دارد ولی سند مشخصی ندارد که ما بگوییم ملی - مذهبی با این مفهوم از آنجا سرچشمه گرفته است. بنابراین در صورت پذیرش این گزاره، خاستگاه واقعی این جریان از چه زمانی است؟ منظور زمانی است که مذهب به عنوان یک مکتب، زبرینا، روش و استدلال و جهان بینی بیاید که در شریعت و احکام هم دخالت کند. اگر ممکن است توضیحی در این مورد بدهید.

□ من با نظر شما موافقم که واقعا شروع اختلاف بین نهضت آزادی و جبهه ملی از خاستگاه مذهبی نبوده است. در آن زمان صرف نظر از این که رویکردی به میراث دکتر مصدق به عنوان نماد نهضت ملی وجود داشت، در بقیه رویکردهای سیاسی - اجتماعی تفاوت معنی داری بین نهضت آزادی و جبهه ملی وجود نداشته است. از جهت کلی، آنها هم رویکردی به دموکراسی، آزادی و قانون اساسی مشروطه داشتند، منتها آن تفاوت، می توانست روی استراتژی تأثیر بگذارد. جبهه ملی در آن زمان با کمرنگ کردن نقش رهبری و نام دکتر مصدق در کنار مسئله نفت - که هم امریکا و انگلستان روی آن حساس بودند و هم دربار - در واقع می خواستند فضای امنی برای مبارزه و تلاش ملی به وجود بیاورند. در حالی که نهضت آزادی می گفت عدم طرح رهبری مصدق موجب می شود که میراث نهضت ملی از دست برود. در هر صورت، اختلاف بر سر نگاه مذهبی و غیر مذهبی آن دو و نوع مذهب نبوده است.

بنابراین نظر من این است که سرآغاز جریان ملی - مذهبی با نهضت خدایرستان سوسیالیست بود؛ چرا که هم در عنوانشان آمده، هم در ماهیت آیدولوژیکشان و همچنین در نوشته‌هایی که از آقای نخشب به جامانده است. نخشب دغدغه‌اش را در مورد مسائل اجتماعی - سیاسی با این پرسش آغاز می کند که: "در حالی که با یک جامعه پر از درد و رنج و زیر فشار مداخلات استعماری، استبداد، ارتجاع، ظلم و استثمار روبه‌رو هستیم، چه باید کرد؟" بعد می گوید: "این راه حلی ندارد جز این که باید برای تحقق عدالت و ضد بی عدالتی موجود برای کسب آزادی و دموکراسی به جای استبداد و برای استقلال در برابر سلطه استعمار مبارزه کرد." و بعد ضمن یک بحث منطقی و فلسفی و تاریخی اهمیت و نقش کلیدی اخلاق و ارزش‌های اخلاقی را در مبارزه و بنای جامعه آزاد، دموکراتیک و سوسیالیستی روشن می کند و سپس به این نکته می پردازد که تعهد اخلاقی اگر ریشه در تفکر فلسفی و جهان بینی فرد نداشته باشد، سست و ناپایدار است و در میان فلسفه‌ها و جهان بینی‌ها تنها جهان بینی توحیدی و ایمان به خداست که تعهدات اخلاقی از درون آن می جوشد و تغذیه می شود.

در رویکرد به مسائل اجتماعی - سیاسی و دینی، تفاوتی بین نخشب و خدایرستان سوسیالیست از یک طرف و مهندس بازرگان و کسانی که در انجمن‌های اسلامی کار می کردند وجود داشت. آن موقع دغدغه اصلی این انجمن‌ها این بود که دین در خطر افتاده است چون ماتریالیسم و علم در ضديت با دین در حال پیشروی و رسوخ در جوانان است و مارکسیست‌ها و حزب توده با طرح اندیشه‌های ماتریالیستی جوان‌ها را از دین جدا کرده‌اند و ما باید ثابت کنیم که دین با علم تعارضی ندارد و ماتریالیسم غلط است و خدایرستی و ایمان دینی برحق و در ضمن موافق علم و عقل است. کارشان را به خاطر "نجات دین" و "نجات اندیشه دینی مسلمانان" و "اعتقاد دینی جوانان" شروع کردند.

اما نخشب و دوستان او رویکرد متفاوتی داشتند و آنها می گفتند: "جامعه ما گرفتار فقر، بی عدالتی، استثمارزدگی و استبدادزدگی است. باید جامعه را از این ورطه نجات داد و برای نجات جامعه باید جایگزین داشت لذا باید برای آزادی، عدالت، دموکراسی و استقلال مبارزه کرد. این مبارزه در چه شرایطی می تواند به پیروزی برسد؟ آنهایی که می خواهند مبارزه کنند چه شرایطی باید داشته باشند؟ پس از این که پیروز شدند با چه شرایطی ممکن است بتوانند به وعده‌هایی که داده‌اند عمل کنند و به نتیجه برسند؟ چنین مبارزه‌ای که برای مصالح و منافع عموم و آزادی و عدالت است، باید به کمک ایمان به ارزش‌های اخلاقی انجام گیرد، بدون حس ایمانی انسان‌ها نمی تواند بین موقعیت فردی و شخصی شان و مصالح عموم را ترجیح دهند و فداکاری کنند و از خیانت و سوءاستفاده از قدرت چشم

امروز ملی - مذهبی ها می توانند و باید در یک مبارزه ملی فراگیر برای آرمان آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی - در عین تأکید روی منافع و استقلال ملی با همه کسانی که از خاستگاه های دیگری به این ضرورت ها رسیده اند - همکاری و مشارکت کنند

ما به این معنا مذهبی هستیم که نوگرا هستیم. به آن معنا ملی هستیم که در مقوله آزادی، دموکراسی و استقلال مصدقی هستیم. ولی به صورت یک عنوان مشخص، پس از خرداد هفتاد و شش و شکل گیری منسجم تر این نیروها در عمل سیاسی بود که در جریان انتخابات ریاست جمهوری به تدریج آغاز و در انتخابات شوراها منسجم تر و متشکل تر شد

بپوشند.

بنابراین اخلاق باید زیربنای فعالیت های اجتماعی و سیاسی، نهضت های عدالت خواهانه و دموکراتیک باشد. حال این اخلاق تحت چه شرایطی، می تواند تعهد و وفاداری افراد را برای همیشه و از درون وجدان و هستی شان به خود جلب کند؟ اخلاق ممکن است همراه با فرد در موقعیت های اجتماعی مختلف تغییر کند. آیا اصول اخلاقی، صرفاً اصول موضوعه ای است که می شود آنها را کنار گذاشت و یا آن که با توجه به شرایط بی اعتنایی کرد؟ آنگاه پاسخ می دهد که: "ما به اخلاقی نیاز داریم که ریشه در جهان بینی و فلسفه زندگی فرد در هستی شناسی او داشته باشد. بنابراین داشتن یک فهم فلسفی و درک هستی شناختی که منشا ارزش های اخلاقی باشد یک ضرورت است. کدام فلسفه و جهان بینی است که هستی فرد را به نوعی تبیین می کند که این ارزش ها به طور طبیعی از آن درمی آیند؟"

بعد مقایسه می کند بین ماتریالیسم و ایمان به خدا یا فلسفه و جهان بینی توحیدی. می گوید از ماتریالیسم، که از انسان، تعریفی اقتصادی و موجودی منفعت طلب و محکوم شرایط و جبرهای محیط ارائه می دهد، اخلاق انسان گرایانه، نوع دوستی، ایثار و آرمان خواهی در نمی آید، در حالی که از جهان بینی توحیدی درمی آید. ایمان به خدا پایه ارزش های اخلاقی و مجموعاً پایه فعالیت های سیاسی است که مبارزان به آن وفادار هستند. تا در پرتو آن ایمان به آن ارزش ها، فداکاری و از جان گذشتگی کنند و پس از کسب پیروزی و در اختیار گرفتن قدرت و مصلحت و منفعت شخصی آنها را از مسیر حقیقت، آزادی و عدالت خواهی منحرف نکنند. این رویکرد بیانگر آمیختگی دین و ارزش های دینی و اعتقاد دینی با مسائل اجتماعی، مبارزاتی و حتی معماری جامعه آینده است که البته هیچ وجه تشابهی با حکومت دینی یا سلطه نهادهای دینی و اجبارهای آن ندارد زیرا ایمان به این ارزش ها در عرصه عمومی و توسط خرد و وجدان فرد آزاد، به وجود می آید و از آن طریق در روابط و مناسبات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی تأثیر گذار می شود. از آنجا که مرحوم نخشب در نهضت ملی نیز فعال بود، می توان گفت به لحاظ مضمون و محتوا، اینان نخستین جریان ملی - مذهبی بودند. در آن زمان آقای مهندس بازرگان شخصاً، مذهبی می اندیشید و فکر می کرد که باید اخلاق و دین جامعه را اصلاح کند و آگاهی بدهد، به مبارزه سیاسی هم تا سال سی و دو گرایش نداشت. خودش هم به دلایل آن آگاه بود. اشکالات آن را در اخلاقیات مردم عقب ماندگی صنعتی و علمی جامعه می دانست. بعد هم که در نهضت مقاومت آمد تا تشکیل نهضت آزادی، فعالیت ها و تعارض هایش با گروه های جبهه ملی روی مضمون مذهب و اخلاقیات دینی نبود. طبیعی است که ایشان به عنوان یک مذهبی، تعهدات اخلاقی - دینی به وظیفه شان داشت، بنابراین وقتی کاری انجام می داد، سعی می کرد با اخلاق دینی منطبق باشد، ولی باورهای دینی تا آن موقع بازتاب اجتماعی - سیاسی یا تشکیلاتی نداشت. می توان گفت از تشکیل نهضت آزادی به بعد است که با تأکید بر وجه اسلامی تشکیلات و وجه دیگر آن پیروی از نهضت ملی و دکتر مصدق، مفهوم و صبغه ملی - مذهبی را پیدا کرد. از آن پس بود که تلاش برای تدوین ایدئولوژی اسلامی را آغاز کرد، یعنی دین را در مسائل اجتماعی - سیاسی وارد نمود و خواست از آن ایدئولوژی در بیاورد. در وجه ملی هم به میراث دکتر مصدق اعلام وفاداری شد.

■ آقای مهندس حسینی و اللهیار صالح هم مسلمان بودند. اما گفتند: "ما مسلمانیم"، در حد "مسلمان بودن" مطرح بود، یا این که می خواستند دین را به عنوان زیربنای تحلیل و اقتصاد بگیرند؟

□ از مبانی فکری ایشان این در نمی آمد که دین به عنوان زیر بنا مطرح باشد. مشکلی که در این انسجام وجود داشت این بود که با موازی شمردن راه انبیا و راه بشر، ایشان می توانست بدون نیاز به دین راه بشر را انتخاب کند و تنها از روش علمی بهره گیرد؛ همان طور که در عرصه ترمودینامیک و فیزیک از روش علمی پیروی می شود. ایشان در زمینه مسائل اجتماعی - سیاسی هم مفاهیم مثل آزادی و دموکراسی، قانون گرایی، نظم و تشکیلات در جامعه، کارجمعی و خردجمعی را از تفکر مدرن اخذ و از متون دینی برای آنها تأییدیه آورد. ایشان می گفت، اسلام، آزادی را تأیید می کند. از اسلام آزادی، اختیار، دموکراسی، کارجمعی و مدارا درمی آید. می گفتند چون علم و دین در دو خط موازی - هر چند جدا و مستقل از هم - حرکت کرده اند، پس هر چه را علم گفته مورد تأیید دین است و برعکس هر آنچه در دین آمده و علم هم بر آن صحه می گذارد. این رابطه میان علم و دین یا عقل و وحی همان نیست که نخشب یا شریعتی می دیدند و مطرح کردند. اگر بخواهیم جریان های درون طیف گسترده ملی - مذهبی را هم متمایز کنیم، ایشان و نهضت آزادی از سال چهل به بعد همراه با بقیه مجاهدین، در یک سر طیف و گروه هایی مثل خداپرستان سوسیالیست و مردم ایران در آن زمان و مثل جنبش مسلمانان مبارز در این زمان و نیز گروه ها و شخصیت هایی که

در خط‌کتر شریعتی بودند، در سر دیگر طیف همگی با این در هویت "ملی" و "مذهبی" شرکت دارند. اما این نیست که دریافت و تفسیر همه آنها از نسبت دین با جامعه، سیاست و ملیت یکسان باشد؛ تفسیرشان در این موضوعات متفاوت بوده و هنوز هم هست.

در دهه بیست، علاوه بر نهضت خدابریستان سوسیالیست چندتن از دوستان آقای مهندس بازرگان به‌رغم این که ایشان وارد مبارزه سیاسی نشدند، وارد مبارزات سیاسی شدند، اینها را نیز می‌توان ملی-مذهبی‌ها خواند، زیرا به مسائل جامعه از دید مذهب و جهان‌بینی اسلامی نگاه می‌کردند و در عین حال هم مبارزات ضداستعماری نهضت ملی را قبول داشتند و فعال بودند، البته نه به‌صورت یک جریان متشکل. تا دهه چهل جز این دو که گفتم جریان ملی-مذهبی دیگری وجود نداشت.

■ آیا ملی-مذهبی، نخست از اسم گذاری شروع شد، یا این که فعالان این جریان در بستر زمان محتوای ملی و مذهبی را در عمل به کار گرفتند و حامل آن شدند، آنگاه اسم ملی-مذهبی به‌طور طبیعی جوشید و سر زبان‌ها افتاد؟ به عبارت دیگر آیا مستحق این اسم گذاری بودند؟

□ من فکر می‌کنم اول محتوا وجود داشت. پیش از سال‌های اخیر عنوان "ملی-مذهبی" برای این جریان به کار نمی‌رفت، چه پیش از انقلاب، چه پس از انقلاب. تا سال‌های اخیر حتی پس از انقلاب هم همه این جریان‌ها - چه متشکل و چه شخصیت‌های منفرد - دارای وجوه مشترکی به لحاظ سیاسی-ملی و دینی بودند و با هم گفت‌وگو و همکاری می‌کردند، ولی این عنوان هنوز مطرح نبود. این عنوان پس از خرداد هفتادوشش طرح شد. پیش از آن هم در بعضی جلسات که این مجموعه داشتند گهگاه، در تبیین هویت خودشان از این عنوان استفاده می‌کردند.

یادم هست در جلسه‌ای که این مجموعه حضور داشتند بحث شد که ما که هستیم؟ تبار ما چیست؟ در آن جلسه به اینجا رسیدیم که یک وجه ما با نهضت ملی ایران پیوند خورده و وجه دیگر مان هم نواندیشی و نوگرایی دینی است. یعنی ما به این معنا مذهبی هستیم که نوگرا هستیم. به آن معنا ملی هستیم که در مقوله آزادی، دموکراسی و استقلال مصدقی هستیم. ولی به صورت یک عنوان مشخص پس از خرداد هفتادوشش و شکل‌گیری منسجم‌تر این نیروها در عمل سیاسی بود که در جریان انتخابات ریاست جمهوری به تدریج آغاز شد و در انتخابات شوراها منسجم‌تر و متشکل‌تر شد.

■ دکتر شریعتی می‌گوید "ما مسلمان‌ها جهانی می‌اندیشیم، ولی محلی عمل می‌کنیم." آیا قانون اساسی در مشروطیت و در انقلاب اسلامی چنین پدیده‌ای نیست؟ آیا از نظر شما نفس قانون اساسی می‌تواند یک سند و هویت ملی-مذهبی باشد؟ شما از یک طرف جهان‌بینی توحیدی دارید و اسلام را راهنمای عمل خودتان می‌دانید، ولی هم‌زمان می‌خواهید در محدوده ایران عمل کنید؛ چرا که در قانون اساسی هم استقلال، آزادی و عدالت گنجانده شده است؟ آیا این می‌تواند تعریف ملی-مذهبی باشد؟

□ کاملاً درست است. مرحوم نائینی و برخی شخصیت‌های دینی پس از ایشان، همگی سعی داشتند که آرمان دموکراسی و آزادی را بومی کنند و با فرهنگ ایران که اسلامی است سازگار نمایند. این انگیزه وجود داشت و برنامه‌ای هم که ارائه شد، نشان داد که تعارضی با فرهنگ و اعتقادات دینی ایران ندارد. از این جهت درست است. اما ما باید یک گام فراتر برداریم. اگر این قانون اساسی و آرمان‌ها در حد همین کوششی که آنها کردند بومی شده بود، باید تضاد بین سنت و مدرنیته، تضاد اعتقادات دینی سنتی با آزادی، دموکراسی و دیگر مقولات مدرن حل شده باشد. ولی ما می‌گوییم این تضادها حل نشده‌اند و آن زمان هم حل نشد. در عصر مشروطیت و پس از آن هم مقداری مغفول ماند. بعد به‌گونه‌ای ادامه پیدا کرد و در جریان انقلاب اسلامی از نو سر باز نمود. در جامعه امروز هم می‌بینیم عده‌ای که خودشان را نمایندگان تفکر دینی سنتی می‌دانند، آشکارا وجود هر نوع سنخیت میان مقولاتی چون آزادی و دموکراسی و اسلام را منکرند، آنها با زبان دیگری سخن می‌گویند، در مقابل کسانی هم هستند که بین آزادی و دموکراسی از یک سو و اعتقادات دینی از سوی دیگر، تعارضی قائل نیستند. در تبیین نسبت میان دین و مقولات مزبور اختلاف نظر شدیدی وجود دارد. از این رو، آن بومی‌شدنی که ما فکر می‌کنیم هنوز انجام نگرفته است. چون در دوران مشروطه با سطحی‌ترین لایه تفکر مدرن، که بیشتر "برنامه" بود تا مبانی، برخورد کردند. برنامه این بود که انتخابات بشود، نمایندگان از مردم به جای یک فرد تصمیم بگیرند و قانون گذاری کنند، به جای این که اراده یک فرد حاکم حکومت کند، حاکمیت ملی و قانون باشد. مقولاتی این چنین پذیرفته شد.

گفته شد که دین هم به‌طور کلی با قانون موافق است؛ زیرا پیامبران هم قانون آوردند و برنامه ارائه کردند. اما نکته

در جامعه امروز هم می‌بینیم عده‌ای که خودشان را

نمایندگان تفکر دینی سنتی می‌دانند،

آشکارا وجود هر نوع سنخیت میان

مقولاتی چون آزادی و دموکراسی و اسلام را

منکرند، آنها با زبان دیگری سخن

می‌گویند، در مقابل کسانی هم هستند که

بین آزادی و دموکراسی از یک سو

و اعتقادات دینی از سوی دیگر،

تعارضی قائل نیستند

عقلانیت دین

رویاری عقلانیت

مدرن قرار نمی‌گیرد و

نمی‌خواهد آن را نفی

کند، بلکه نقد می‌کند

هر گام تازه‌ای که در اندیشه آزادی، عدالت اجتماعی و پروژه دموکراسی برداشته می‌شود، باز از غرب به اینجا وارد می‌شود. ما تولیدکننده نیستیم، مصرف‌کننده‌ایم. آنها یک گام جدید برمی‌دارند، یک فهم جدید ارائه می‌دهند، تفسیر تازه‌ای ارائه می‌دهند، نقد جدیدی به پروژه‌های قبلی وارد می‌کنند. ما اینها را ترجمه می‌کنیم و به داخل می‌آوریم. آنگاه مذهبی‌ها سعی می‌کنند در رد یا تأییدش از منظر دین جست‌وجو کنند

مهم این است که در انقلاب مشروطه به سراغ مبانی نرفتند. یعنی نه مبانی آزادی-دموکراسی را در غرب شکافتند و فهم و نقد کردند و نه مبانی دینی را در بعد فلسفی-نظری و معرفت‌شناسی. علامه نائینی گفت: "دین با دموکراسی سازگار است"، در همان حال به احکام شریعت نظرش داشت بر این باور بود که نگاه دین به حکومت این است که فقیه حاکم باشد، اما از آنجا که مقتضیات این امر فراهم نیست، گفتند بهترین و نزدیک‌ترین نظام حکومتی به عدالت نظام مشروطیت است. پس معلوم بود که قضیه به طور مبانی حل نشده است. وی از مخالفان می‌پرسید: "در غیاب امام‌زمان که را می‌خوانید؟ اگر می‌توانست مجتهد جامع‌الشرایطی با آن ویژگی‌ها باشد، بهتر بود، اما چون نیست، پس بهترین و عملی‌ترین شکل آن فعلاً همان دموکراسی مشروطیت است."

■ علامه نائینی گفته‌اند: "نامه دو ویژگی داشتند، یکی عصمت و تقوا و دیگری علم؛ بنا بر این مجلس شورای ملی جایگاه کسانی است که تا آنجا که ممکن است از این دو ویژگی برخوردار باشند و در غیبت امام‌زمان جایگزین او گردند." این مدل دینی-بومی آن مرحوم بود.

□ منظورم این است که اصل نظریه حکومت آن گونه که در غرب ابتدا از یک مبانی فلسفی انسان‌شناسی و تاریخی شروع می‌شود و به یک برنامه و پروژه می‌رسد، در اینجا انجام نشده است. یعنی نه مبانی برنامه‌های مدرن شناخته و نقد شد و نه مبانی اندیشه‌ها و برنامه‌های دینی که امثال شیخ فضل‌الله نوری و دیگر فقها نمایندگی و مطرح می‌کردند، شکافته و نقد شد. از این رو در انقلاب مشروطه بحث به ریشه‌ها نرفت تا در جامعه ایران به یک دوره نوینی از تفکر گام‌نهم و سنتز و ترکیبی از مقولات تفکر مدرن، البته بعد از نقد و بازسازی و در پیوند با مبانی فلسفی-جهان‌بینی و ارزشی دینی و ایرانی آن هم بعد از نقد و بازسازی، فراهم آوریم. صرف این که ما عنوان‌ها را ملی و درونی کنیم کافی نبوده است. به همین دلیل ما هنوز مجبوریم که در تکامل و توسعه دموکراسی، آزادی و نظریه‌های سیاسی، همچنان از غرب اقتباس کنیم؛ چرا که در مبانی خودمان به جای محکمی نرسیده‌ایم که تولید اندیشه کند و خودش توسعه بدهد. هر گام تازه‌ای که در اندیشه آزادی، عدالت اجتماعی و پروژه دموکراسی برداشته می‌شود، باز از غرب به اینجا وارد می‌شود. ما تولیدکننده نیستیم، مصرف‌کننده‌ایم. آنها یک گام جدید برمی‌دارند، یک فهم جدید ارائه می‌دهند، تفسیر تازه‌ای ارائه می‌دهند، نقد جدیدی به پروژه‌های قبلی وارد می‌کنند. ما اینها را ترجمه می‌کنیم و به داخل می‌آوریم. آنگاه مذهبی‌ها سعی می‌کنند در رد یا تأییدش از منظر دین جست‌وجو و مطلب بنویسند.

عمدتاً نوگرایان دینی یا ملی-مذهبی‌ها در گذشته مدل‌ها و برنامه‌های غربی مثل عدالت اجتماعی، دموکراسی و آزادی را که فکر می‌کردند راه حل مسائل جامعه ایران نیز هست آوردند و سعی کردند تأییداتی از دین (قرآن، نهج‌البلاغه و...) برایش بیاورند. مثلاً ما خود زمانی روی سوسیالیسم تأکید داشتیم یا بعضی‌ها روی لیبرالیسم تأکید می‌کردند. به نظر من بومی کردن صرفاً این نیست، ما وقتی می‌توانیم مقوله‌ای را بومی کنیم که بتوانیم نخست مبانی آنها را در خاستگاهشان در غرب و تفکر مدرن فهم کنیم و سپس اگر توانستیم نقد کنیم، هم‌زمان مبانی خودمان را نیز در سنت بررسی، نقد و بازسازی کنیم، آنگاه ترکیب مناسبی از این مجموعه ارائه دهیم.

■ شما می‌گویید که اول دستاوردهای بشر را به مبانی آن دستاوردها ارجاع بدهیم تا ببینیم در پس آن چه فلسفه و جهان‌بینی است، آنگاه آن را قبول کرده و یا نقد کنیم. بعد از پیروسه نقد است که می‌توانیم پدیده‌ای را جذب، هضم و یا دفع نماییم. آیا درست فهمیدم؟

□ دقیقاً همین‌طور است. این کار نشده است. البته در حال حاضر نسبت به دوران مشروطه گام‌های تازه‌ای برداشته شده است. به این مفهوم که در عصر مشروطه فقط لایه‌های بسیار سطحی اولیه مثل خود برنامه دموکراسی، پارلمان و قانون مطرح شد، اما امروز مباحث عمیق‌تری هم مطرح می‌شود. مبانی معرفت‌شناسی مدرنیته هم به طور پراکنده ترجمه و منعکس می‌شود. بگذریم که برخی نویسندگان، این نظریات را به جای آن که عیناً و به طور دست اول ترجمه (و اگر توانایی و صلاحیت دارند، همراه با نقد و بررسی) در اختیار خواننده ایرانی بگذارند، به طور دست و پا شکسته به نام خودشان بازنویسی می‌کنند که کار درستی نیست. در این مدت کارهای نسبتاً زیادی شده و زیاد هم ترجمه کرده‌اند. اما نویسندگان نوگرای دینی وارد نقد این مبانی نشده‌اند. عده‌ای پروژه مدرنیته را درست پذیرفته‌اند و اکثراً بر این باورند که آنها را، نمی‌شود با سنت آشتی داد، لذا سنت را کنار می‌زنند. میان سنت و مدرنیته تضاد می‌بینند و می‌گویند ما برای وارد شدن به عصر مدرن، باید با سنت خداحافظی کنیم. اما عده‌ای که اعتقادات دینی بیشتری دارند می‌گویند نه، این دو سنت و مدرن، دو حوزه مستقل از هم هستند. بنابراین نه رقیب‌اند، و نه در کار هم مداخله می‌کنند. سنت دینی ناظر بر حوزه زندگی درونی، خصوصی و مربوط به مسائل ماوراء الطبیعه و یا به

عده‌ای پروژه
مدرنیته را در پست
پذیرفته‌اند و اکثراً بر
این باورند که آن را
نمی‌شود با سنت
آشتی داد، لذا سنت را
کنار می‌زنند. میان
سنت و مدرنیته
تضاد می‌بینند و
می‌گویند ما برای
وارد شدن به عصر
مدرن، باید با سنت
خداحافظی کنیم. اما
عده‌ای که اعتقادات
دینی بیشتری دارند
می‌گویند نه، این دو،
سنت و مدرن، دو
حوزه مستقل از هم
هستند. بنابراین نه
رقیب‌اند، و نه در کار
هم مداخله می‌کنند
این مشکل عقل مدرن
و عقلانیت‌بازی
است که نمی‌تواند با
ارزش‌ها و اخلاق که
اموری واقعی
هستند، رابطه برقرار
کند، در نتیجه جهان
و علم را از اخلاق و
ارزش تهی می‌کند

عبارتی چیزهایی است که فهمش خارج از توان عقل بشر است. اما مباحث مدرن، مباحثی است که عقل بشر مطرح کرده و به آن رسیده است؛ این دو نه با هم گفت‌وگویی دارند، نه تقابلی و یا رقابتی، حوزه‌هایشان جداست. بنابراین در رویکرد به مسائل اجتماعی، سیاسی و به‌طور کلی دنیوی، از عقل و مبانی تفکر مدرن کمک می‌گیرند و در مواجهه با مسائل معنوی و تبیین رابطه فرد با خدا، به معتقدات دینی‌شان روی می‌آورند.

گروه دیگری در تلاش برای سازگار نشان دادن آن دو و به اصطلاح ایجاد آشتی و همدلی میان علم و دین و سنت و مدرنیته در راستای نواندیشی، مقولات تفکر مدرن و آموزه‌های علوم طبیعی یا اجتماعی را گرفته و سپس با تأویل و تفسیر آیات و روایات سعی می‌کنند مدرنیته را با مبانی خودش سازگار و تأییداتی از متون دینی برای آنها بگیرد. این کاری بود که مجاهدین هم می‌کردند. خود مدعی بودند که علم جامعه و علم مبارزه را، از تفکر مدرن اخذ کرده‌اند و از تفسیر نهج البلاغه و قرآن برایش تأییدیه آورده‌اند. مجاهدین مبتکر این روش نبودند، بلکه آن را از آقای مهندس بازرگان آموختند. ایشان معتقد بودند، "انبیا" و "بشر" مستقل از هم ولی در دو جاده موازی با هم حرکت کرده‌اند، هر چند در دو جاده بودند، ولی هدفشان یکی بوده و حوزه مسائلی هم که با آنها برخورد کرده‌اند مشترک بوده است. یعنی هم دین به طبیعت پرداخته و درباره پدیده‌های طبیعی حرف زده یا راجع به تاریخ، جامعه، سیاست و انسان هم همین طور سخن گفته است و هم علم به یاری عقل درباره طبیعت، تاریخ، جامعه و انسان حرف زده است. درست است که دین از راه وحی میان بر زده است اما علم هم از طریق عقل و تجربه و مشاهده به همان نتایج و حقایق رسیده است. دستاورد هر دو یکی است و همدیگر را تأیید می‌کنند.

معنای این نگاه این بود که ما هر چه در علم پیدا می‌کنیم، اگر به قرآن و متون دینی هم رجوع کنیم، می‌بینیم آنها هم همین‌ها را گفته‌اند. اگر دیگران نفهمیدند، برای این است که فهم درستی نکردند یا با علم آشنا نبودند. نظر مهندس بازرگان این بود که قرآن هر جا که به طبیعت رجوع کرده همان سازوکارهای علمی را منتها با زبان دیگر بیان کرده است. مثل باد و باران در قرآن. در مسائل اجتماعی و سیاسی هم همین طور.

این رویکرد، در عمل با مشکلات زیادی روبه‌رو شد، از جمله این که علم پدیده‌ها را بسیار ریز و دقیق بیان کرده است، در حالی که در متون دینی از جمله قرآن به این پدیده‌ها که به صورت کلی برخورد شده است. لذا وقتی می‌خواهیم در مواجهه با طبیعت یک رشته نظریات و قواعد راهنمای تحقیق و عمل انتخاب کنیم، مثلاً ببینیم باران چگونه تشکیل می‌شود، گیاهان چگونه سبز می‌شوند، تکامل، تنوع و انواع چه طور رخ می‌دهد، ناگزیریم به دستاوردهای علم رجوع کنیم. با این فرض (یا اعتقاد) که قرآن هم این نظریه‌ها و قوانین را تأیید می‌کند، ولی مبنا و راهنمای ما در همه حال، علم است، نه وحی. چون معتقدیم که علم به هر حقیقتی برسد، همان است که انبیا خواسته‌اند، منتها بسیار دقیق و قابل تحقیق و آزمون. از این رو، دور از منطقی و انتظار نیست اگر با این رویکرد، کم‌کم نسبت به دین به عنوان راهنمای عمل (در طبیعت و جامعه) احساس بی‌نیازی می‌کنیم. چرا؟ چون اگر قرار است که نظریه‌ها و دستاوردهای علوم و دانشمندان همان‌ها باشد که انبیا خواسته‌اند، حال که به یاری تجربه و مشاهده دقیق علمی به سازوکارهای امور طبیعت، جامعه و تاریخ می‌رسیم، چرا نباید همین‌ها را دنبال کنیم و راهنمای عمل قرار دهیم، که هم راه درستی رفته‌ایم و هم مطمئن هستیم که انبیا هم همان‌ها را گفته‌اند. چه نیازی هست که در لابه‌لای متون دینی به دنبال تأییدیه بگردیم. اگر هم پیدا کردیم، ارزش عملی ندارد. اینجاست که نسبت به وحی و قرآن احساس بی‌نیازی می‌کنیم. در این رویکرد دین و وحی در پراتر گذاشته می‌شود، می‌شود آنها را نادیده گرفت یعنی در عمل، دین دور زده می‌شود و همان مسائلی پیش می‌آید که در سال ۱۳۵۴ در سازمان مجاهدین به وجود آمد. جدا از آن که در موارد متعددی میان آیات مربوط به طبیعت و یافته‌های علمی تباین و تعارض وجود دارد و جز با تأویل‌های عجیب و غریب، سازگار نمی‌شود.

■ شما به مسئله اساسی مدرنیته اشاره کردید. به نظر می‌رسد دو نحله در ایران وجود داشته باشد؛ شاید دکتر سروش نماینده یکی از این نحله‌ها باشد. ایشان در آخرین پاراگراف مقاله سکولاریزم در مجله کیان، در جمله‌ای بدین مضمون می‌گوید: "در یونان، خدا حذف شد. به نظر درست هم می‌آید، چون خدا به طور سیستماتیک از معادلات حذف شد و در رنسانس، دین حذف شد" یعنی علم را اصل گرفتند و گفتند همه کارها را با علم می‌توانیم انجام بدهیم. ایشان می‌گوید که "اگر از یونان به رنسانس وصل شود، خدا و دین حذف می‌گردد و نتیجه طبیعی این سیر هم سکولاریزم است و به نظر می‌آید نتیجه‌گیری درستی هم باشد." ایشان می‌گوید: "اگر راهی برای خروج از سکولاریزم باشد، تنها راه، دریدن عقل فلسفی و فلسفه

قرآن با مخاطب
 قرار دادن شعور و
 خرد افراد، سنن
 آبا و اجداد، و فرامین
 پیشوایان و بزرگان را
 مورد نقد قرار
 می دهد و به فرد
 می گوید تو با عقلت
 درباره هر چیزی
 از جمله گفتار و کردار
 پیشینیان و بزرگان
 خود بیندیش یعنی از
 فرد می خواهد تا آزاد
 از قید وابستگی به
 جمع، شرایط مسلط
 بر خود را نقد کند و
 وضعیت انسانی خود
 را باز یابد و خویشتن
 را از درون قیودی که
 نادانسته به آنها
 پایبند شده بیرون
 کشد و به عنوان یک
 فرد مستقل با خردش
 بیندیشد و درباره
 پرسشی که پیامبر
 برایش طرح کرده فکر
 کند. این کار بزرگی
 است، که افتخار طرح
 آن را مدر نیته به خود
 نسبت داده است که
 گویا نخستین بار در
 عصر جدید به کشف
 "خرد خود بنیاد"،
 قائل شده اند و فرد
 انسان آزاد را محور
 قرار داده اند

عقلی است، البته اگر در بدنی باشد. این نحله در بدن عقل فلسفی و فلسفه عقلی یونان را محال می داند. با حذف خدا و دین یک کلید فهم "من دون الله" ارائه می شود، یعنی خدا و دین به طور سیستماتیک در این کلید فهم نقشی ندارند.

نماینده نحله دیگر که شاید دکتر شریعتی باشد می گوید: "راه رهایی، راه خروج از متافیزیک یونان است." اقبال لاهوری گام هایی در این زمینه برداشته، سید جمال نیز ارسطو را نقد کرده است. مرحوم طالقانی به طور جامع در شش جلد "پرتوی از قرآن" این آموزش ها را که یونانیات و اسرائیلیات می نامد نقد کرده است. مرحوم امام هم پس از انقلاب گفتند کتاب های ارسطویی بویی از آنچه در قرآن دنبال می شود، نمی دهد. طرفداران مدر نیته در ایران می گویند اشکال ما این است که مدر نیته را قبول کرده ایم، محصولات مدر نیته را هم پذیرفته ایم، ولی پس پشت مدر نیته را که متافیزیک یونان است فهم نکرده ایم. اشکال ما این بوده است، پس می بینیم مبانی مدر نیته نقد هم شده است، البته نه به صورت یک مانیفیست. اما شما گفتید هنوز نقد نشده است، پست مدرن ها نیز معتقدند این درست است که مدر نیتم محصول متافیزیک یونان است، ولی به آن مبانی نقد دارند و می گویند چیرگی بر طبیعت و انسان، تخریب محیط زیست، جامعه طبقاتی و جنگ جهانی اول و دوم از عوارض آن است. همچنین کارهایی خود شما در این زمینه کرده اید.

این درست است ولی خوب است همین بحث را پی بگیریم. این که "پایه مدر نیته روی متافیزیک یونان است و در بستر زمان جلو آمده"، باید موشکافی شود. در دنیای نو، اگر عقل ارسطویی را برداریم، به جای آن می خواهیم چه عقلی را بپذیریم؟ این عقل تجربی - تحلیلی است. این، مشکل ما را به لحاظ این که بینیم عقلانیت دینی چه نسبتی با این عقلانیت علمی دارد حل نمی کند. همان طور که از زبان آقای دکتر سروش گفتید، در آن مسیر، دین و خدا حذف شدنی است. شروع کار فلسفه یونان و عقلانیت یونانی در این بود که نظمی را در جهان پذیرفتند و بعد گفتند که در ابتدای این نظم، خدایان و خدا وجود دارد یعنی همان بحث علت اولی و ناظم اول مطرح شد. با این نگرش، خدای آغاز جهان، خارج جهان قرار داده شد و بدین ترتیب از معادلات حذف گردید. بنابراین وقتی جهان توسط خدا آفریده شد یا این نظم برایش آفریده شد یا این نظم سامان داده شد، برپای خودش حرکت کرده است. جهان و تاریخ به این معنا سکولار است و شما اصلاً نمی توانید نگاه خدایی به آن کنید. نظمی است که از درون خودش، خودش را باز تولید می کند.

در تفکر قرون وسطایی مسیحی، این گونه مسئله را حل کردند که ما از عقل برای اثبات حقانیت تعالیم دینی استفاده می کنیم. جهان قانون و نظم دارد. هر چیزی علتی دارد، باز هم به این وسیله می توانیم خدا را ثابت کنیم که خدا در پس جهان نهفته و چون هیچ چیز بی دلیل و بی علت نیست، پس علت اولی همان خداست. بنابراین در همان فضای عقلانیت یونانی، دین را مطرح کردند.

می گویند علم جدید جهان را می شناسد. در واقع نظم (حاکم بر جهان) را می شناسد. متدینین می گویند این نظم همان نظمی است که خدا آفریده است. شما به بحث هایی که آقای مهندس بازرگان کردند، و به تفسیرهایی که آقای طالقانی ارائه دادند نگاه کنید، در موارد متعددی برای اثبات درستی تعالیم دینی و وحیانی، به دستاوردهای علم ارجاع می دهند. چه در مورد پدیده های طبیعت، چه حوادث تاریخ و جامعه و چه مسائل انسان شناسی. یعنی قانونمندی و نظمی را که علم کشف کرده، برای آموزه های دینی شاهد می گیرند. اینجاست که مدر نیته بر خورد می کند و می گوید مبنای این دستاوردها یک عقل غیر دینی است، شما چرا استفاده می کنید؟ ربطی به دین ندارد. حق هم دارد ما باید ببینیم که چه تفاوتی بین عقلانیت علمی و عقلانیت وحیانی است. این کاری است که به طور کامل انجام نشده است. مورد استناد و مرجع آقایان، عقلانیت علمی است که بر پایه محوریت سوژه است. از زمان دکارت، خدا از معادلات معرفت شناختی کنار رفت. دکارت گفت که ما جهان را می شناسیم، چون قانون مند است، منتها این قانون را ذهن ما برایش می سازد، بعد کانت این نظریه را تکمیل کرد و گفت ذهن انسان نظمی در خود دارد. سازوکاری برای اندیشیدن دارد که همین سازوکار را بر طبیعت یعنی بر واقعیت هم تحمیل می کند. یعنی طبیعت آن گونه که هست، هرگز شناخته شدنی نیست. ما نمی توانیم واقعیت و حقیقت را آن گونه که هست بشناسیم؛ به فرض وجود واقعیت و حقیقت مستقل از ذهن، ما داده هایی را حس می کنیم، نگاه محسوسات را در درون پیش فرض هایی می ریزیم که ذهن ساخته است و این پیش فرض ها، منظم و در قالب مفاهیم ریاضی هندسی است. بنابراین ما جهان را منظم و قانونمند می بینیم، اما به این دلیل که ذهن ما خواسته منظم و قانونمند ببیند. این نظم که در بیرون وجود دارد واقعی

میان تعریف از دین و
حقیقت دین که
همیشه عاملی
رهایی بخش در حیات
انسان در طول تاریخ
بوده است و قبل از هر
چیز با سلطه جویی و
استبداد متولیان
مذاهب درگیر شده
است، فرق بسیار
است. اساساً
سنخیتی میان آنها
وجود ندارد. دین
آمده تا هر نوع عامل
آمرانه یا استیلاجو
بر خرد انسان را
حذف کند و هر
واسطه‌ای میان انسان
و حقیقت را بردارد و
مستقیماً انسان را در
ارتباط با حقیقت و در
معرض وحی قرار
بدهد. این بارزترین
نیروی رهایی بخش و
آزادی بخش است

نیست، حتی تأکید می‌کند که داده‌هایی که ما از واقعیت می‌گیریم درهم و برهم هستند - کانت می‌گوید - ما به آن نظم می‌دهیم. داده‌هایی که می‌گیریم گزینش می‌کنیم. آن داده‌هایی را گزینش می‌کنیم که در چارچوب نظم ذهنی ما جای می‌گیرد، یعنی متناسب با فرضیه یا نظریه‌ای که ذهن انتخاب کرده است. چون ذهن ما، می‌خواهد ریاضی ببیند، جهان را ریاضی می‌بیند. پیش از آن فکر می‌کردند جهان واقعاً ریاضی آفریده شده، یعنی خدا جهان را هندسی و ریاضی آفریده است.

■ دکارت در بیست و یک سالگی نامه‌ای به دوستش می‌نویسد که دیشب به من الهام شد که من همه جهان را با ریاضی می‌توانم تبیین کنم.

□ علم زبان ویژه خود را دارد، زبان ریاضی و هندسی است و با زبان وحی متفاوت است. زبان قالب تفکر است. چون زبان متفاوت است، عقلانیت و نوع نگاهش هم متفاوت است. سعی بر این که سنخیتی بین این دو برقرار کنیم، اشتباه است، از این رو من می‌خواهم بگویم مرحوم مهندس بازرگان در این زمینه، زبان علم را که ریاضی و هندسی بود پذیرفت و به عبارتی دیگر با نگاه پوزیتیویستی به پدیده‌ها و آیات می‌نگریست و سعی کرد زبان قرآن را با این منطق (ریاضی و پوزیتیویستی) منطبق کند، که به نظر می‌رسد بر خطا بوده است.

علم می‌خواهد با کمک پیش‌فرض‌های خود سازوکار روابط پدیده‌ها را جوری تبیین کند که بعد بتواند آن را دستکاری کرده و به کارش بگیرد. مثلاً رابطه بین سرعت و جرم این گونه است. بعد، از این رابطه استفاده می‌کند و تکنولوژی ایجاد می‌کند و نیروها را به کار می‌گیرد. قرآن و وحی برای این هدف نیامده که سازوکار روابط پدیده‌ها را تبیین کند و وحی ابزاری برای نوعی خاص از شناختن شود و بعد هم استیلا و تسلط بر طبیعت یا جامعه یا انسان پیدا کند.

در چارچوب عقلانیت علمی، رابطه میان طبیعت، خدا و انسان این گونه است. که علم طبیعت را با یاری قانون علت و معلول می‌شناسد و سپس با استناد به نظم طبیعت، خدا را ثابت می‌کنند؛ یعنی از طبیعت به خدا می‌رسند. اما هدف وحی این نیست که به واسطه طبیعت و نظم و قانون طبیعی و علمی، خدا را بشناسد یا اثبات کند. وحی می‌گوید چون جهان مخلوق خداست، پس بر پایه صفات خدا آفریده شده و به بیان درست‌تر، هر لحظه نوبه نو آفریده می‌شود و پیش می‌رود. پایه آفرینش، ادامه موجودیت، تحول و تکامل جهان بر پایه صفات خداست. این صفات کدامند؟ همان اصول و ارزش‌هایی که خداوند بر اساس آنها آفرینشش را مدام انجام می‌دهد. هدف عقلانیت و حیانی جست‌وجوی صفات خدا و ارزش‌ها و اصول منبعث از او در پروسه‌های آفرینش جهان - طبیعت، تاریخ و یا انسان - است؛ نشان می‌دهد که این صفات در هر یک از پدیده‌ها به چه میزان تجلی دارد. اگر آن صفات تجلی نکند، موجبات انحطاط و فروپاشی آن پدیده فراهم می‌شود. آفرینش خدایی بر پایه ارزش‌ها و صفات خدایی است و ما انسان‌ها و هر پدیده و آفریده دیگری نیز که زنده و فعال و خلاق است، آفرینش الهی را در عمل خودش ادامه می‌دهد. اگر بر پایه همین ارزش‌ها و صفات عمل کند، رو به بالندگی، بقا و جاودانگی می‌رود و در مسیر خدا و در راه خداست. اما به همان میزان که از این صفات غفلت می‌کند و معیارهای ارزشی الهی را نادیده می‌گیرد و دور می‌زند، به سمت انحطاط و فروپاشی و در نتیجه نابودی می‌رود. پس وحی نیامده تا سازوکار پدیده‌ها را مستقل از این صفات بررسی کند. در علم جدید می‌گویند با ارزش‌ها و صفات کاری نداریم. می‌گویند علم از ارزش‌ها جداست. ارزش‌ها در چارچوب دانش ریاضی و تجربی نمی‌گنجند. در چارچوب عقلانیت علمی نمی‌توان ارزش‌ها را بررسی کرد. به جای این که این عقلانیت را تکامل و توسعه دهند، می‌گویند، ارزش‌ها امور واقعی نیستند. اخلاقیات امور واقعی نیستند، بنابراین ما آنها را خارج از حوزه عقل نظری قرار می‌دهیم و به این ترتیب، جدایی و بی‌طرفی دانش را از اخلاق مطرح می‌کنند. این مشکل عقل مدرن و عقلانیت ابزاری است که نمی‌تواند با ارزش‌ها و اخلاق که اموری واقعی هستند، رابطه برقرار کند، در نتیجه جهان و علم را از اخلاق و ارزش تهی می‌کند. در حالی که نگاه عقلانیت دینی، نگاهی ارزشی - اخلاقی است. می‌خواهد جهان را شناسایی کند تا ببیند ارزش‌ها در کجا و به چه میزان تجلی دارند. به عنوان نمونه صفات خدا در مولکول و یا ذره بنیادی چقدر تجلی دارد، در انسان چقدر تجلی دارد، در کدام عمل اجتماعی یا سیاسی و در کدام نظام حکومتی تجلی دارد؟ از این رو تمدن‌ها و اقوامی را مطرح می‌کند که در اثر دوری از این صفات سقوط کردند. اینجا دو حالت اتفاق می‌افتد؛ آنجا که صفات متجلی هستند، می‌گوید، حضور خدا احساس و فهم می‌شود و هدایت و بالندگی و ماندگاری است. آنجا که صفات متجلی نیستند، گمراهی و سرگستگی است. اگر با این عقلانیت به پدیده‌ها برخورد کنیم، مسئله فرق می‌کند. چرا که نگاه ما به جهان و طبیعت فراتر از نگاه عقلانیت علمی است. اینجا است که دیگر

وحی با عقل بیگانگی ندارد. یعنی وحی عین عقلانیت است. منتها، نگاه عقلانیت وحیانی به جهان، نگاه ارزشی و اخلاقی است. با این نوع تعقل، جهان به کمک خدا (صفات) شناسایی و فهم می‌شود. نه این که جهان وسیله شناخت خدا قرار گیرد، بلکه با مشاهده و شناخت صفات خدا، در ساختار و عمل پدیده‌ها طبیعت، جامعه و تاریخ شناسایی می‌شود.

■ اگر بخواهیم طبقه بندی کنیم، شاید بیشتر از دو نظام معرفتی وجود نداشته باشد؛ یکی نظام معرفتی "الله و ماسوی الله" است و نظام معرفتی دیگر "فیزیک و متافیزیک" است. به نظر می‌رسد شما می‌گویید نباید از راه فیزیک و طبیعت به متافیزیک یا ماورای طبیعت برسیم. در این راستا به خدا و صفات آن نمی‌رسیم. آیا دیدگاه شما را درست فهمیدم؟

□ نگاه نوآندیشی دینی به علم و دین می‌تواند یکی از این دو وجه باشد. اگر انتظاری که از علم داریم، همان انتظاری باشد که از وحی داریم یا به عکس، دچار همین تناقضاتی می‌شویم که تاکنون حل نشده است. یا مجبوریم علم را مردود بدانیم و به وحی تکیه کنیم. یا وحی را مردود بشماریم و به علم تکیه کنیم. یا آن که عرصه کارکرد وحی را به خارج از طبیعت، یعنی زندگی مادی و بشری منتقل کنیم؛ یعنی سکولاریزم. می‌گویید سکولاریزم، یعنی استناد صرف به تجربیات عقل بشری و دخالت ندادن دین در امور اجتماعی (و دنیوی)، اما آموزه‌های وحیانی نیز محصول تجربه عقلانی انسان در مواجهه با شعور الهی است. با این معنا چگونه می‌توان یک چنین تجربه بشری را نادیده گرفت. آنان دنیوی بودن را رویاروی خدایی بودن و معنوی اندیشیدن قرار می‌دهند. در حالی که این طور نیست؛ در نگاه علمی به جهان، سازوکارهایی بررسی می‌شود که تنها بخشی از واقعیت را می‌تواند تبیین کند نه همه آن را. این، نارسایی عقلانیت مدرن است. مثلاً مارکس با دیدگاه علمی به تاریخ نگاه کرده و می‌گوید که تحول جوامع با روش تعقل اقتصادی تبیین می‌شود. با این روش تنها بخشی از واقعیت تصدیق می‌شود. وی تضاد و رویارویی توسعه شیوه‌های تولید را با آثار اجتماعی آنها بررسی می‌کند و نتایجی از آن به دست می‌آورد که در چارچوب عقلانیت اقتصادی دارای انسجام است. او در تحول جوامع از اشتراکی به بردگی و فئودالیت و سرمایه‌داری و در برده شدن و یا استثمار انسان‌ها در این ادوار جز دوری ارزشی نمی‌کند و جز بد، نامطلوب و یا پلید و ضدبشری نمی‌بیند. همه این تحولات ادوار تاریخی تا سوسیالیسم و کمونیسم به لحاظ طبیعی بودن تا ناگزیر و جبری بودن، در یک ردیف قرار دارند.

اما قرآن چگونه به تاریخ می‌نگرد؟ قرآن هنگامی که درباره تحول جامع و فروپاشی یا اعتلای تمدن‌ها و اقوام بحث می‌کند؛ یک قاعده عام به دست می‌دهد و می‌گوید که در جامعه ظلم و ستم افزایش پیدا کند، یا ثروتمندان تسلط پیدا کنند و با پیوند با قدرت تولید فساد کنند، آن جامعه یا آن حکومت و نظام رو به انحطاط و فروپاشی می‌گذارد. این یک نگاه متفاوت است. قرآن منکر تأثیر مکانیزم‌های اقتصادی نیست. وجود ارزشی مثل عدالت در جامعه و نبودش یعنی ظلم، در واقع نشانه حضور و غیبت یکی از صفات مهم خدایی است. در تبیین صرفاً مادی و بی‌اعتنایی به واقعیت‌های ارزشی، نظام برده‌داری بد نیست، چون بد و خوب معنا ندارد. آنها نمی‌توانند روی

واقعیت‌ها ارزش بگذارند و مثلاً بگویند که برده‌داری به لحاظ انسانی نظام بدی است. بلکه می‌گویند تکامل یافته‌تر از نظام اشتراکی اولیه است. صفت تکاملی به آن می‌دهد، چون صرفاً به لحاظ اقتصادی نسبت به دوره اشتراکی پیشرفته‌تر است. ولی ما می‌توانیم، ضمن این که می‌گوییم در این تحول شیوه‌های تولید توسعه پیدا کرده‌است و کشاورزی جای صید و گردآوری غذا را گرفته؛ و این یک پیشرفت مادی محسوب می‌شود. اما در مقابل به لحاظ کیفیت مناسبات انسانی از آن چه شکلی که برپایه همدلی و همدردی و مشارکت بوده و به لحاظ ارزشی سازگاری بیشتری با صفات خدا داشته‌است، به مناسباتی سلطه‌جویانه و ستمگرانه تبدیل یافته که با صفات خدا مغایرت دارد.

اینجا می‌خواهم نسبت علم و وحی را تبیین کنم؛ نقد ما این است که عقلانیت علمی (مدرن) باید توسعه پیدا کند، به طوری که نه فقط تغییرات پدیده‌هایی مثل جمعیت، توسعه اقتصادی شیوه‌های تولید را بررسی کند، بلکه مناسبات انسانی را هم که واقعی است - با معیار ارزش‌ها - تحت بررسی عقلانی قرار دهد.

■ در این گفت‌وگو ما امروز به مطلب جدیدی برخورد می‌کنیم؛ شیوه جاری این است که هر کدام از پیروان عقل و وحی را جداگانه بررسی می‌کنند، بعد سعی می‌کنند عقل و وحی را به هم جوش بدهند. ولی ما امروز از جانب شما شاهد مطلبی بودیم که می‌گویید "عقلانیت وحی". یعنی خود وحی برای خودش عقلانیت مستقلی دارد که افق آن از عقلانیت علم وسیع‌تر است. شما می‌گویید ما نباید این دورا جوش بدهیم و دچار التقاط بشویم. شنیده‌ایم که کتابی هم در این زمینه نوشته‌اید. امیدوارم در این گفت‌وگو یا گفت‌وگوهای آینده مبانی آن را توضیح دهید.

□ اگر فرصتی شود با کمال میل. آنچه من به صورت ابتدایی مطرح کردم - نه این که جامع و کامل - این است که تضاد یا انطباق علم و دین را بلاموضوع گرفته و به جای انفکاک میان عقل و وحی عقلانی بودن وحی را مدلل ساخته‌ام. عقلانیت دین رویاروی عقلانیت مدرن قرار نمی‌گیرد و نمی‌خواهد آن را نفی کند، بلکه نقد می‌کند. ادعا می‌شود که عقلانیت مدرن دربرگیرنده همه حقیقت و روش علمی جدید تنها روش کشف حقیقت است. نقد ما متوجه این ادعاست که می‌گوید روش علمی تنها روشی است که می‌تواند حقیقت را به چنگ آورد و آن را تبیین کند. ما نشان می‌دهیم که عقل مدرن چه حوزه‌هایی از واقعیت را ندیده است. عقل مدرن یا عقلانیت ابزاری باید متحول و توسعه یابد، یعنی طوری تحول پیدا کند که بتواند واقعیت‌های ارزشی را هم در مناسبات پدیده‌ها - چه در طبیعت و چه در جامعه انسانی و تاریخ - وجود دارند، ببیند.

■ آیا این عقلانیت وحی، حوزه‌های علمی و بشری را هم پوشش می‌دهد؟ به عبارت دیگر آیا علاوه بر این که خودش یک مزیت نسبی دارد، حوزه‌های عقلانیت مدرنیستی را هم پوشش می‌دهد؟

□ عقلانیت وحی از این جهت که درون واقعیت‌های جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم - یعنی در عرصه‌های طبیعت، جامعه، تاریخ و فرد انسان - جست‌وجو می‌کند و می‌خواهد این واقعیت‌ها را تبیین کند، کاملاً سکولار

است. همه حقایق مورد بحث وحی درون همین جهان اند. در حوزه عقلانیت وحیانی، آفرینش، مرگ، زندگی و حیات مجدد، همه در همین جا اتفاق می افتد. "منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخری" (طه: ۵۵) دومین نکته این است که عقلانیت وحی به ما نمی گوید برای فهم این جهان به منبعی غیر از عقل خود رجوع کنید و یا این که عقل شما در فهم بعضی امور جهان (معنویات) جهان نقشی ندارد. در فهم غلط از نسبت میان عقل و وحی به این نتیجه می رسند که گویا وحی حقایقی را با دورزدن خرد و مستقل از فعالیت شعور انسان به وی می رساند. چون بر این باورند که وحی از مرجعی بیرون از انسان آمده است و در تشکیل معرفت وحیانی، شعور یا خرد انسان دخالتی ندارد و مؤمنان باید بی آن که تعالیمش را به محک عقل بزنند درست بپذیرند. این همان جایی است که عقل مدرن شروع به چالش و مناقشه می کند که نه، هر فهم و دانشی که ما از جهان داریم، برخاسته از عقل ماست و این را ثابت می کند و می گوید حتی خدا را هم ذهن شما تصویر کرده است.

این نزاع همچنان لاینحل مانده است، زیرا از یک سو، مذهبی ها توجه نکرده اند که خداوند هر چند به عنوان واقعیتی مستقل از ذهن ما، پیام ها و آموزش های خود را از طریق عقل به بشر می رساند. الهام و وحی به قلب پیامبر فرود می آید و این قلب همان مرکز شعور است و پیامبر آنچه که در ذهنش بازتولید می شود، یعنی بشری و انسانی می شود، به ما ارائه می دهد. لذا کتاب یک متن معرفت بخش است که همه می توانند مثل متون دیگر به آن رجوع کنند. وقتی حقیقتی به صورت اشاره (وحی) به پیامبر (ص) الهام می شود، درکی که وی از آن اشارات می کند، توسط شعور در قالب زبان و مقولات درون ذهن انسانی وی صورت می گیرد و به همان نحو که به اینشتین، بتهوون و یا به یک شاعر برجسته نیز الهاماتی می شود و آنان آن الهامات را در قالب زبان علم، هنر، موسیقی و... فهم و توصیف می کنند. هر الهام اصیلی به این افراد منشأ خلق یک اثر بدیع و نو می شود. دانشمندان می گویند منشأ هر دانش نو، هر حقیقت علمی یا اثر هنری جدید الهامی است که به آنان می شود. فلاسفه علم نیز بر همین باورند. اینشتین می گوید، حقیقت را به طریقی شهودی دریافت کرده است و این ذهن است که آن الهامات را در چارچوب مفاهیم فیزیک و ریاضی یا زبان رنگ و نقاشی یا موسیقی و شعر جای می دهد و فهم و تبیین می کند. لذا ضمن این که الهامی است، بشری هم هست، چرا که در خرد انسان پرورنده شده است. به پیامبر (ص) نیز از منبع شعور الهی الهام و وحی می شود، اما بلافاصله در خرد و ذهنش جای می گیرد. "قلب" از نظر قرآن مرکز تعقل و شعور است، بنابراین در آنجا خردورزی می شود و الهام و وحی به شکل معرفت درمی آید. به همین خاطر قرآن که متن اصلی دین است، فی نفسه معرفت است، زیرا محصول فهم پیامبر از اشارات وحی است.

برخی از اندیشمندان مسلمان معتقدند که رسالت ما این است که دین را به معرفت دینی تبدیل کرده و در این راستا دین آسمانی و پیچیده را زمینی، بشری و ساده کنیم.

به نظر من، دین و متن و وحی در ذات خودش یک معرفت است، چون دارای عقلانیت ویژه خود است و عناصر و زبانش همه بشری و انسانی است.

عقلانیت وحیانی معطوف به جست و جوی ارزش ها - صفات خدا - در واقعیت هاست. لذا برخلاف نظر کسانی که برای ارزش ها قائل به واقعیت داشتن و مشاهده پذیر بودن نیستند. لذا برای داوری ارزشی اعتبار قائل نیستند و داوری واقعی را از داوری ارزشی جدا می کنند. معتقدیم ارزش ها و صفات نیز اموری واقعی، مشاهده پذیرند که همانند سایر واقعیت ها توسط ذهن درک می شوند، آنها می گویند واقعی نیست، بنابراین احساسی است. ارزش ها اموری صرفاً احساسی هستند بنابراین صد درصد نسبی اند و هر فردی، احساس ویژه ای برای خودش دارد. حال آن که این طور نیست، ارزش ها هم واقعی اند. در معرفت دینی که بیشتر معطوف به ارزش هاست و داوری ارزشی هم می کند دارای عقلانیت است، شما می توانید در نگاه به واقعیت ها آن ارزش ها را آزمون کنید و روی آن اجماع عقلانی به دست آورید. همان طور که در مورد سایر امور واقعی آزمون پذیر به اجماع عقلانی می رسیم، یعنی همان طور که از طریق مشاهده و آزمون به این حقیقت می رسیم که آب را در صد درجه حرارت تبخیر می شود، همان طور هم با مشاهده نحوه کارکرد یک ارزش اخلاقی در رفتار فرد یا جامعه و آثاری که بر زندگی اجتماعی و یا فردی را برجای می گذارد، روی آن نتایج به اجماع عقلانی برسیم. به عبارت دیگر، با تکیه بر خرد و استفاده از روش های علمی توسعه یافته، می توان میزان و نحوه تجلیات صفات خدا را در همه پدیده ها جست و جو کرد.

پس تا اینجا می شود نتیجه گرفت که ویژگی ملی - مذهبی این است که از منظر قرآن و دین به مسائل اجتماعی نگاه می کند، یعنی برای خود وحی هم یک عقلانیت، نحوه نگرش، بینش، روش و منشی قائل است؟

درست است. بشر با نیروی تعقل خویش در دو حوزه فعالیت می کند؛ یک حوزه همین ساز و کارهای حیاتی و طبیعی مورد بحث و موضوع علوم است، مثلاً چه طور می توان تولید گندم را افزایش داد؟ چگونه فلان تکنیک را می توان توسعه داد؟ یا یک مشکل فنی را حل کرد یا بیماری لاعلاجی را درمان نمود. یک حوزه هم حوزه اخلاق و ارزش ها، این دو حوزه به هیچ وجه از یکدیگر جدا نیستند، ارزش ها آمیخته با واقعیت هاست و در روابط و کارکرد آنها عمل می کنند. عقل مدرن و عقلانیت حاکم در علوم تجربی نوین، به این وجه از امور واقعی بی اعتناست. آنها را در فرضیه ها و نظریه های راهنمای مشاهده و تحقیق نمی گنجانند و لذا در ضمن مشاهده داده های مربوط به این بخش از واقعیت گردآوری نمی شوند. شعور آدمی از میان بی شمار نشانه ها در جهان، همان ها را دریافت و ادراک می کند که در جست و جوی آنهاست. ارزش ها و صفات از واقعیت ها جدا نیستند و هر دانشی در عین حال متضمن توصیف و تبیینی از ارزش ها نیز هست. بشر در جست و جوی غذا، سنگ را تراش داد، فلز و آتش را کشف کرد. به نظر می رسد که در کلیه اکتشافات و ابداعات بشری الهام و وحی دخالت داشته است و یعنی هر نوآوری و با ظهور پدیده جدید، با فرایندی الهامی و وحیانی همراه است و این بحث را می گذاریم برای وقت دیگر، آنجا خواهیم دید که جدا کردن خدا از مکانیزم های طبیعی ناممکن است. این به معنای آن نیست که آنچه عقلانیت علمی در این زمینه ها به دست آورده است، فاقد ارزش است. اما

ضرورت توسعه عقلانیت علمی به وجوه ارزشی پدیده‌ها، بخوبی احساس می‌شود. اگر عینکی که برای مشاهده و تحقیق بر چشم می‌گذاریم، تغییر دهیم و تکامل بخشیم آنگاه هیچ‌یک از واقعیت‌ها و فرایندهای هستی‌مند را تهی از خدا و صفات او نخواهیم یافت.

چون به چشم‌داشتی شیشه‌کیود ز آن جهت دنیا کیودت می‌نمود. شاید بتوانم صحبت‌های شما را به بیان پیامبر این‌گونه بازگو کنم. پیامبر(ص) در مورد اخلاق می‌گوید "انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق؛" من برای تعالی بخشیدن اخلاق برانگیخته شده‌ام. معنای سخن پیامبر این نبوده که اصلاً اخلاقی وجود نداشته است، بلکه ایشان آمده به اخلاق تبصره بزنند، تکمیلش کند و با کرامت انسانی موجود برخورد تعالی بخش کند. آیا می‌توان گفت از نظر شما "انی بعثت لاتمم مکارم العقل" یعنی رسیدن به عقلانیت تعالی بخشی که می‌تواند با همه عقلانیت‌های بشری به گونه‌ای تعالی بخش برخورد کند، هم می‌تواند نقد کند، هم می‌تواند بپذیرد و درواقع نفی‌کننده نیست؟

□ دقیقاً همین‌طور است. حالا برگردیم به تفکر و هویت ملی - مذهبی. ملی - مذهبی‌ها در ارتباط دادن دین با مسائل اجتماعی - طبیعی می‌توانند دو نوع برخورد کنند. یکی این که عقلانیت دینی را - با همین تعریفی که شد - بگیرند و با همین عقلانیت با مسائل سیاسی برخورد کنند. به این معنا این یک نگاه سکولار به امور است. بنابراین در این نحوه رویکرد عقلانی تضادی بین سکولاریته و دین وجود ندارد. همه چیز در عین حال که الهی است، عرفی نیز هست؛ چرا که ما خدا را بیرون از متن جهان نمی‌دانیم. اما کسانی هستند که از گذشته دور، به دو عرصه جدا از هم قائل بوده‌اند؛ فیزیک و متافیزیک، طبیعت و ماورای طبیعت، عین و ذهن، دنیا و آخرت. بنابراین نمی‌دانستند چگونه به پرسش‌ها پاسخ دهند و تناقضات را حل کنند، طرفداران علم به آنها می‌گفتند: "اگر شما دانسته‌های خود را از ماورای طبیعت می‌گیرید، ما با طبیعت سروکار داریم. اگر شما خارج از عقل می‌آورید، ما با عقل خود تجربه می‌کنیم و مرکز و منشأ همه معرفت‌ها بدون استثنا، عقل است." نکته دوم این که آیا عقلانیت دینی را به معنای نوع فهم فلسفی - ارزشی بگیریم یا این که آن را در احکام و باید و نبایدهای تعقل‌ناپذیر و آزمون‌ناپذیر محدود نماییم؟ در اینجا مسئله ثابت و متغیر، هم مطرح می‌شود و مشکل ایدئولوژیک دیدن دین یا غیر ایدئولوژیک دیدن دین در اصل و با تعریف قرآن، ایدئولوژی نیست؛ مبانی ایدئولوژی را در بردارد به شرط این که آن را مستقل از شریعت و احکام فقهی بگیریم. دین شامل جهان‌بینی و نظام ارزش‌ها است. دین تبیینی از جهان و نظام ارزش‌ها به دست می‌دهد که قطعاً از دل آن باید و نبایدها درمی‌آید. فرضاً وقتی شما می‌گویید که اگر با دست آلوده غذا بخورید، بیمار می‌شوید، یک گزاره توصیفی ارائه می‌دهید. اما چون شما به سلامت و ادامه زندگی خودتان علاقه‌مندید، و مرگ و بیماری و رنج را دوست ندارید، پس "باید" دستتان را بشویید، از دل یک گزاره توصیفی با یک قید مربوط به تمایل و گرایش شما، گزاره تجویزی "باید و نباید" درمی‌آید. نگاه قرآن این‌طور است. می‌گوید با رواج ظلم و فساد، جامعه به سوی هرج و مرج سیر می‌کند. این یک گزاره

توصیفی و تحقق‌پذیر است. حال اگر می‌خواهید جامعه‌ای سالم و پایدار داشته باشید ظلم نکنید چون ظلم باعث رنج، تباهی، جنگ و خونریزی بین شما می‌شود. اگر صلح و آرامش می‌خواهید پس ظلم نکنید. این گزاره تجویزی با یک قید (تمایل شما به داشتن زندگی سالم) محصول آن گزاره توصیفی است.

دین در اصل و به این معنا ایدئولوژیک نیست، احکام ثابت، دگم و جهان‌شمول ندارد، ولی ارزش‌ها و جهان‌بینی جهان‌شمول دارد. این تفاوت دین و شریعت است.

در میان نواندیشان دینی و ملی - مذهبی‌ها دو جریان وجود دارد؛ عده‌ای احکام شریعت را هم عیناً در ردیف آموزه‌های دینی پایه برنامه‌های اقتصادی - اجتماعی‌شان قرار می‌دهند. اما عده‌ای دیگر خود دین را می‌گیرند و مبنای کار قرار می‌دهند. مرحوم نخشب فقط به عقلانیت ارزشی - فلسفی دین تأکید می‌کرد و مبنا قرار می‌داد. می‌گفت ما در اینجا به شریعت کاری نداریم و آن امری است که باید با اجتهاد پیش برود. از عقلانیت ارزشی - فلسفی دین برای تنظیم مناسبات انسانی‌شان، سوسیالیسم و برای نحوه اداره کشور و جامعه، دموکراسی درمی‌آید. درواقع مبنا و ریشه آزادی و برابری، و یا سوسیالیسم و دموکراسی را در عقلانیت ارزشی - اخلاقی و فلسفه و جهان‌بینی توحید قرار می‌داد.

□ دکتر شریعتی در اسلام‌شناسی شماره یک، دوزنقه‌ای رسم کرده و داخل آن نوشته است "هستی"، یعنی سنگ بنا را هستی می‌گذارد و سعی دارد از آن به جامعه‌شناسی، فلسفه تاریخ و نوع انسان ایده‌آل برسد. درواقع می‌خواهد از هستی به این سه شاخه برسد. آیا فکر می‌کنید دکتر شریعتی از دکتر نخشب الهام گرفته است؟

□ دکتر شریعتی چندین سال و تا پیش از سفر به اروپا با جنبش خداپرستان سوسیالیست مانوس و همکاری تشکیلاتی داشت و با آثار نخشب آشنا بود، بنابراین برخی از آموزه‌های اساسی را قطعاً از وی اخذ کرده است، اما با دانش وسیع خود، آنها را توسعه و تکامل داده است. مثلاً رابطه دموکراسی و سوسیالیسم با اخلاق و ایمان به خدا به عنوان پایه آزادی و برابری که با مثلث عرفان، آزادی و برابری معرفی می‌کند، در اصل همان است که مرحوم نخشب طرح کرده است. مثلث عرفان - برابری - آزادی همان مثلث آزادی - دموکراسی - عدالت اجتماعی، بر پایه طرز فکر خداپرستی است.

□ شما گفتید که مرحوم نخشب در حوزه شریعت دخالتی نداشت و آن را به مجتهدان واگذار کرده بود. برخی از نواندیشان دینی می‌گویند که رسالت نواندیشی دینی این است که تلاش خود را صرف احیا و آموزش اصول دین کند، نظیر توحید و دیگر صفات خدا، نبوت و معاد؛ زیرا هر چه برداشت عمیق‌تری از این اصول ارائه شود، سعادت و رستگاری بیشتری خواهیم داشت و در حوزه روحانیت که اصول فقه و شریعت است و ما در آن تخصصی نداریم، وارد نشویم. به عبارتی حوزه روحانیت اصول فقه، و حوزه نواندیشی دینی اصول دین باشد. عده دیگری از نواندیشان دینی هم می‌گویند وقتی درک عمیق‌تری از

اصول دین پیدا کردیم، ژرف‌تر و آینده‌نگرتر خواهیم شد. لذا می‌توانیم از این منظر در احکام و شریعت هم دخالت کنیم، تبصره‌هایی به احکام فردی و فرعی زده و فقه نوینی را مطرح کنیم که متکی به اصول و دین باشد نه اصول فقه.

□ همین‌طور است، مرحوم نخشب و خدایرستان سوسیالیست فقط به ابعاد اجتماعی و اقتصادی احکام دینی نظر داشتند. می‌گفتند اگر امروزه برای حل معضلات زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مردم بخواهیم از دین (فلسفه و جهان‌بینی توحیدی) راه‌حل اجتهاد کنیم، به نظر ما به سوسیالیسم و دموکراسی می‌رسیم. پروژه دموکراسی و سوسیالیسم را بعد اجتماعی-سیاسی، شریعت‌زنده و پویای زمان خود فرض می‌کردند. در سایر جنبه‌ها و عرصه‌های فقه و شریعت ورود نمی‌کردند. معتقد نبودند که احکام شریعت مواضع ایدئولوژیک ثابت و جهان‌شمول است، بلکه ایدئولوژی را براساس ضرورت در هر زمان بنا به مقتضیات متغیر، از اصول و ارزش‌های ثابت دین یعنی جهان‌بینی و نظام ارزشی توحیدی اخذ می‌کردند.

■ بنابراین می‌توان گفت تعریفی که مرحوم نخشب و دکتر شریعتی از ایدئولوژی داشتند، عمدتاً جهان‌بینی و مکتب بود که زیربنای احکام و ایدئولوژی است، نه آن‌گونه که برخی برداشت کرده‌اند.

□ بله، آنها نظام ارزشی را به‌عنوان یک مکتب مطرح کردند. در سال‌های بعد، به‌خصوص دهه چهل و زمانی که روحانیت وارد عرصه شد، تحولی در دیدگاه‌های برخی نواندیشان دینی و در واقع ملی-مذهبی‌ها پیدا شد. به این معنا که بعضی سعی کردند از مجموعه منابع دینی از جمله منابع شریعت و فقه برنامه اقتصادی-اجتماعی یا عمل مبارزاتی در بیاورند. لذا این حوزه کار گسترش پیدا کرد. خواستند به شریعت شکل ایدئولوژی بدهند. سعی دکتر شریعتی هم تا حدی همین بود که از نمادها و مقولات شیعه تبیین پیشرو و نوینی ارائه بدهد تا راهنمای عمل قرار بگیرد، دیگران هم در این راه تلاش‌هایی کردند و این تلاش‌ها تا بعد از انقلاب هم ادامه پیدا کرد.

■ منظور جهان‌بینی شیعه بود یا فقه شیعه؟

□ البته بیشتر در زمینه تاریخ شیعه و نمادها و سمبل‌های شیعه بود؛ به‌طور مثال تبیینی که شریعتی در قضیه امامت ارائه داد، در واقع متأثر از درکی بود که از ضرورت زمان خودش و مقوله امامت شیعی داشت. آن ضرورت مربوط به جنبش‌های آزادی‌بخش آن دوره بود که در آنها به‌پیشواز یا رهبری انقلابی یک نقش برتر و حق رهبری حکومت داده می‌شد که خود محصول تجربه تلخ شکست انقلابات آزادی‌بخش پس از پیروزی‌های اولیه بود. چنان‌که شریعتی خود تأکید می‌کند قبول بی‌مقدمه پروژه دموکراسی پارلمانی غربی و انتخابات آزاد توسط کشورهای تازه استقلال یافته در جامعه عقب‌مانده و با مردم ناآگاه سرنگونی آن حکومت‌ها و تسلط مجدد مرتجعان را فراهم می‌ساخت. چنان‌که در کنفرانس باندونگ هم، همه رهبران کشورهای مستقل غیرمتعهد به این نتیجه رسیدند که باید دموکراسی ارشادی برقرار شود و حکومت متعهد است که ارزش‌های انقلاب را حفظ کند تا همه آثار استعمار، ارتجاع و عقب‌ماندگی از بین برود. شریعتی در نقد دموکراسی غربی در جامعه‌های عقب‌مانده، الگوی امامت به مفهوم شیعی‌اش را به نحوی بازسازی می‌کند که متناسب با این دوران باشد. در واقع

به نوعی از یک مقوله فقهی شیعی ایدئولوژی و اجتهاد تازه‌ای می‌کند. تجربه حکومت رهبران انقلابی و دموکراسی ارشادی موفق نبود و نه فقط زمینه‌های دموکراسی و سوسیالیسم فراهم نشد که دیکتاتوری‌ها و طبقات تازه مسلط شدند. اکنون نتایج حاصل از تجربه جمهوری اسلامی هم بر آنها اضافه شده است. لذا می‌بینیم که نواندیشان دینی دگر باره به رویکردی که نخشب و خدایرستان سوسیالیست به دین داشتند گرایش پیدا می‌کنند. به این معنا که می‌پذیرند که باید روی همان مبانی فلسفی-ارزشی دین تکیه کنند و با بازسازی و اعتلا و توسعه آن مبانی در زبان عصر حاضر، به حل مسائل زمان بپردازند. اینجاست که تفکیک قائل شدن میان دین و شریعت اهمیت پیدا می‌کند. در واقع نواندیشی در حال بازگشت به رویکرد بنیان این نحله فکری-سیاسی در دهه بیست یعنی رویکرد محمد نخشب است، که من این را مثبت ارزیابی می‌کنم. چون احکام فقهی باید همگام با زمان ارتقا و تعالی پیدا کند، اگر نکند از زمان عقب می‌ماند و شما هر زمان که بخواهید از یک مجموعه فقهی که زمانی از آن گذشته، ایدئولوژی در بیاورید، دچار مشکلات می‌شوید. در حالی که اگر تکیه روی مبانی فلسفی-ارزشی باشد، با دینامیزی که دارد، هر زمان پاسخ مسئله را با نگاه توحیدی و ارزشی و با توجه به واقعیت‌های زمان و مکان خواهید یافت؛ که این فقه توحیدی و متناسب با زمان خواهد بود.

■ دیدگاهی هست که به ملی-مذهبی انتقاد دارد و می‌گوید شما که ملی و طرفدار آزادی هستید، چرا با سکولاریزم مرزبندی می‌کنید؟ سکولاریزم معتقد است که عرفان، دین، علم، فلسفه و هنر در ردیف هم هستند. هر کدام در حوزه‌ای، بخشی از مردم را انگیزه‌مند و بسیج کرده و به میدان می‌آورد، خیلی هم خوب است. ولی اگر یکی از این پنج عنصر-دین یا هنر عرفان یا علم یا فلسفه-بخواهد بر دیگر عناصر محیط گردد و به داوری بنشیند، خشونت و سرکوب می‌آورد. یعنی تا زمانی که دین محاط است قابل پذیرش است، ولی اگر بخواهد بر چهار عنصر علم، هنر، فلسفه و عرفان محیط شود، عملکردی خشونت‌بار و تحمیلی خواهد داشت. این دیدگاه می‌گوید چرا ملی-مذهبی‌ها در مصاحبه‌های خود دین را در معادلات وارد کرده و آن را محیط می‌دانند تا به داوری بنشینند؟

□ باید منظور از دین را روشن کرد، در غیر این صورت کلی و مبهم و مناقشه‌انگیز است. گاهی گفته می‌شود دین شامل تمام احکام و قواعد فقهی نیز می‌شود؛ از اعتقادات گرفته تا احکام و فقه. گاهی گفته می‌شود دین نهادهایی مثل روحانیت و مدارس دینی را هم در بر می‌گیرد، یعنی مجموعه گسترده‌ای از عقاید و نهادهاست تا آنجا که آیین و فرهنگ دینی را نیز شامل می‌شود. یک وقت هست که دین را به خاستگاه آن می‌بریم و اینها را محصولات می‌گیریم که در طول تاریخ و از پی جنبش دینی زاده شده‌اند؛ باور دینی، در خاستگاه اولیه‌اش در وجدان فرد شکل می‌گیرد. قرآن یکایک انسان‌ها را مخاطب قرار می‌دهد. این نکته مهمی است که به نظر من، به آن بی‌توجهی شده است. در آیات مکی می‌خوانیم: "یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم" (انفطار: ۶) یعنی خرد فردی را که هنوز هویت شخصی ندارد تشخیص نیافته است و در هویت جمع، قبیله و قوم مستحیل و مستهلک

است، مخاطب قرار می‌دهد. در جامعه پیش از اسلام، فرد انسان صاحب وجدان و خرد آزاد نیست و هر چیزی را که سنت و هویت جمعی، آبا و اجداد او می‌گفتند تکرار می‌کرده است. هر چیز که رئیس قبیله به‌عنوان نماد حیات جمعی می‌گفته می‌پذیرفته است. قرآن با مخاطب قرار دادن شعور و خرد افراد، سنن آبا و اجداد، و فرامین پیشوایان و بزرگان را مورد نقد قرار می‌دهد و به فرد می‌گوید تو با عقلت درباره هر چیز از جمله گفتار و کردار پیشینیان و بزرگان خود بیندیش یعنی از فرد می‌خواهد تا آزاد از قید وابستگی به جمع، شرایط مسلط بر خود را نقد کند و وضعیت انسانی خود را باز یابد و خویشتن را از درون قیودی که نادانسته به آنها پایبند شده بیرون کشد و به‌عنوان یک فرد مستقل با خردش بیندیشد و درباره پرسشی که پیامبر برایش طرح کرده فکر کند. این کار بزرگی است، که افتخار طرح آن را مدرنیته به خود نسبت داده است که گویا نخستین بار در عصر جدید به کشف "خرد خودبنیاد"، قائل شده‌اند و فرد انسان آزاد را محور قرار داده‌اند. مدعی‌اند که آزادی واقعی از زمانی شروع شد که انسان از وابستگی به هر مرجع بیرون از خردش آزاد گردید. من معتقدم این کار را پیامبران توحیدی در زمان خود کردند، در دورانی که فرد مفهوم و تشخیص نداشت. فرد در هویت جمعی، در قوم و قبیله‌اش حل بود، قرآن نخست خرد فرد را مخاطب قرار می‌دهد و گفت تو در برابر سر نوشتت، منفرداً و شخصاً مسئولیت داری و در پیشگاه خدا فرد فرد حاضر می‌شوند، بنابراین فرد فرد مسئول آید. به این معنا که با نبردی خرد، تعقل و چشم و گوشی که به تو داده شده است مسئول اعمال و انتخاب‌های خود هستی. قرآن تصریح می‌کند که نزد خدا و سر نوشت این عذر پذیرفته نیست که کسی بگوید هر کاری که آبا و اجداد من و بزرگانم می‌گفتند بکن، من هم می‌کردم. نمی‌تواند بگوید این شیطان بود که فریب داد و من مقصر نیستم و مسئولیت ندارم، شخص، خود مسئول انتخاب‌هایش هست، این به‌معنای آزاد کردن خرد فرد و مسئول شناختن اوست، به این معنا که هر کس می‌تواند حقیقت را تشخیص بدهد و راه درست را انتخاب کند، در راه یا بیراهه قدم بگذارد.

بنابراین دین در اینجا نگاهی از درون فرد به جهان بیرون و به خویشتن او می‌افکند، ما اگر این تعریف را بگیریم، مشکلی که طرح می‌کنند به‌وجود نمی‌آید. زیرا هر فرد یک جهان بینی و نگاهی و فهمی از خود، جهان و ارتباط این دو دارد. این نگاه در هنر، عرفان، علم، مناسبات اجتماعی و هر چیزی می‌تواند تجلی داشته باشد. این نگاه در او وجود دارد و موج می‌زند. این یک عنصر خارجی نیست که از بیرون بیاید و استعداد و شکوفایی را محدود کرده و زیر فشار قرار دهد. یک وقت است که ما طرحی را از بیرون و خارج از خرد فرد می‌آوریم و به او می‌گوییم باید احساسات، اندیشه‌ها و فعالیت‌های خود را در این چارچوب بروز دهد، این کار، مخالف آزادی فرد و ضد وجدان آزاد او است.

اما زمانی دیگر، فرد آزاد و با وجدان مستقل نسبت به موقعیت خویش در جهان خودآگاهی پیدا می‌کند و در پرتو نگاه هستی‌شناسانه خود به خویشتن و جهان است که استعدادها، خلاقیت‌های وی بروز می‌کنند؛ شعر می‌گوید، موسیقی و تابلویی نقاشی خلق می‌کند، مجسمه‌ای می‌سازد، اندیشه‌ای تولید می‌کند اینها همه از آن چشمه می‌جوشد. هستی فرد با فهمی که خود

از خویش و ارتباط آن با جهان به‌دست می‌آورد، تعریف می‌شود، بنابراین آن فهم چیزی جدا از هستی فرد و خلاقیت‌های او نیست. اگر دین به این معنا باشد که هست، هرگز از بیرون محدودیتی بر فرد تحمیل نمی‌کند و اراده کسی را مسلط و محیط بر فرد نمی‌کند، اما دین به مفهوم نهادهایی که در جامعه شکل می‌گیرند و در پیوند با انواعی از قدرت‌های متراکم اقتصادی یا سیاسی، در خدمت تمایلات افراد و گروه‌ها یا طبقات درمی‌آید، با دین حقیقی فرق دارد. نهادهای دینی تابعی از شرایط اجتماعی، اقتصادی، نوع تراکم و توزیع قدرت و خیلی عوامل دیگراند، این نهادها اگر به صورت ابزاری در خدمت قدرت‌های مادی و سیاسی قرار گیرند و بر اراده، اندیشه و عمل افراد مسلط شوند، با اجبارها و محدودیت‌ها، آزادی وجدان فرد را سلب و مانع از بروز خلاقیت‌های وی می‌شوند. یک چنین دینی در هر جامعه‌ای و مزاحم و مانع رشد فرد و جامعه است ولی اگر دین را به مفهوم نگاه هستی‌شناختی در درون وجدان فرد بگیریم، همه دیندارند. چه کسی دین ندارد؟ هر فرد به‌عنوان انسانی که شخصاً فهم و تفسیری از هستی خویش و ارتباط و وضعیت آن در جهان دارد و معنایی که در پرتو این فهم به زندگی خود می‌دهد، ممکن است با دیگری متفاوت باشد. دین او به این مفهوم از دین دیگری متفاوت است، ولی هر دو افرادی آزادند. وقتی جبری در بیرون تحمیل نشود، محدودیت‌ها را ممکن است فرد خود بر خویشتن تحمیل کند، نه این که از بیرون باشد. ممکن است نگاه فرد به جهان طوری باشد که در اثر آن استعدادش را کد بماند و آزادی‌اش محدود شود یعنی از درون دچار کژی‌بینی باشد. در این صورت فرد باید از درون تصحیح بشود، جهان بینی‌اش متحول گردد. این نوعی دگرگونی است که معمولاً وحی و شهود در انسان‌ها ایجاد می‌کند و آنها را غیر از آنچه هستند می‌سازد و انسانی غیر از آن که بودند می‌شوند. خیلی‌ها در زندگی‌شان درگیر انقلاب درونی می‌شوند و یکباره چشمشان به افق‌های تازه‌ای باز می‌شود و در پرتو فهم تازه‌ای از وضعیت حقیقی خویش در جهان و در موقعیت، آزاد و سبکبار می‌شوند. جهان بینی و قضاوت‌های درونی فرد می‌تواند محدودکننده باشد، اما از درون، نه از بیرون که با تحول و روشنگری و خودآگاهی‌ها بازتر شده، ارتقا پیدا می‌کند و رهایی بخش می‌شود. اما نهاد‌های بیرونی دینی یا غیردینی - هر عنوانی که روی آن بگذاریم - اگر رابطه‌شان با فرد از واسطه گفت‌وگو و تعامل آزاد و برابر در عرصه عمومی فراتر رود و در اثر پیوند با قدرت و قرار گرفتن در خدمت امیال و منافع فردی، گروهی یا طبقاتی، با فرد رابطه‌ای براساس سلطه برقرار کنند، صورت تحمیلی پیدا کرده و موجب سلب آزادی وجدان و توقف خلاقیت‌های وی می‌شوند. مثلاً چارچوبی از احکام به‌نام نظام دین تعریف کنیم و بگوییم همه باید این‌طوری فکر کنند یا نظامی به‌نام عرفان و اخلاق تعریف کنیم و بگوییم همه باید این‌گونه عمل نمایند؛ این طبیعی است که با آزادی فرد مغایرت دارد.

کسی که دارای نوعی فهم از خویش و جهان و لوازم بقا و اعتلای آن است و لذا دارای یک نظام ارزشی است، نمی‌تواند از درون نسبت به خود و دیگران داوری نکند. دینی که از درون وجدان عمل می‌کند و زمانی که فرد بر طبق جهان بینی و فهم خویشتن و جهان عمل می‌کند، در رویارویی با هر رویدادی به داوری هم می‌پردازد. یعنی فهم بلافاصله با داوری همراه است. چرا؟ چون

داد؟

□ اگر به تاریخ نگاه کنیم، می بینیم که بخش عمده عمر بشر در فرهنگ دینی گذشته است، بنابراین طبیعی است که صاحبان قدرت های متراکم شده پیش از همه از دین استفاده کرده باشند. حالا که در جوامعی دین کم رنگ شده، ایدئولوژی های دیگر پررنگ شده اند؛ مارکسیزم، لیبرالیزم، سوسیالیزم و حقوق بشر. به اسم آزادی چه جنایتهایی می شود، ولی با این همه، ما نمی توانیم آزادی را محکوم کنیم.

وقتی دین را در قالب یک نهاد مطرح می کنند و می گویند ما نماینده خدا هستیم، تمام حقیقت نزد ما است و سپس برای تحمیل اراده خود، با قدرت از هر نوع، پیوند می خورند. قدرتی که از نظارت عمومی آزاد است. در آن صورت این امیال و منافع متولیان دین یا ارباب قدرت های سیاسی - مادی است که به نام دین تحمیل و تبلیغ می شود، آنچه می کند متضمن حفظ منافع و مصالح آنهاست، برای حفظ این برتری می گویند باید حرف ما پیش برود. میان تعریف از دین و حقیقت دین که همیشه عاملی رهایی بخش در حیات انسان در طول تاریخ بوده است و قبل از هر چیز با سلطه جویی و استبداد متولیان مذاهب درگیر شده است، فرق بسیار است. اساساً سنجیتی میان آنها وجود ندارد.

□ سکولاریزم می گوید که دین را به دینداران بسپارید، قدرت را به قدرتمندان و سیاست را به سیاستمداران. آیا همین که می پذیرد زیرمجموعه دینداران در تحجر خود بمانند و به اصطلاح حقوق خلق را پایمال کنند، خودش یک نقطه ضعف نیست؟ در حالی که قرآن می گوید ما باید با احبار و رهبان مبارزه کنیم. به قول مرحوم طالقانی، قرآن راهنمای برخورد با مانیفست احبار و رهبان است. برخی هم تقسیم کار کرده اند و خود را متولی جمهوریت و دیگران را متولی دین نمودند. در این تقسیم بندی "متولی دین بودن" برای یک عده خاصی پذیرفته می شود. به این ترتیب حتی اسلام امریکایی، اسلام ارسطویی و عقل و شرع غیرحسینی را قبول کرده و اجازه می دهند توده های زیرمجموعه اینها در جهلشان بمانند و رها نشوند. آیا می توان این جمع بندی را نتیجه سکولاریزم دانست؟

□ می دانید که دین آمده تا هر نوع عامل آمرانه یا استیلاجو بر خرد انسان را حذف کند و هر واسطه ای میان انسان و حقیقت را بردارد و مستقیماً انسان را در ارتباط با حقیقت و در معرض وحی قرار بدهد. این بارزترین نیروی رهایی بخش و آزادی بخش است.

از درون هستی فرد برخاسته است. هستی در برابر غیرهستی داوری دارد. زندگی با مرگ در تضاد است، لذا برپایه آن درباره امور داوری می کند. رشد و ارتقا با پژمردگی، نشاط و سلامت با دردورنج در تضاد هستند اگر این امور در وجدان فرد فهم شده باشند و از مواجهه با رویدادها ناگزیر از داوری است. وقتی در برابر یک گل قرار می گیرم، می گویم زیباست یا نشاط بخش است. وقتی کسی می آید و آن را پرپر می کند، عملش را خشونت و ضد زندگی و ضد زیبایی، مدارا، صلح و بقا ارزیابی می کنیم. پس داوری وجود دارد، آن داوری ای می تواند مزاحم باشد که از یک مرجع بیرونی بر فرد تحمیل شود. **منظور داوری هایی است از جانب دین که یکی را نجس و دیگری را مرتد و ملحد می دانند و ریختن خونس را مباح می دانند، محیط دینی را به یک نظام سرکوبگر تبدیل می کنند.**

□ این داوری الزاماً به ماهیت دین ارتباط ندارد، بلکه مربوط به تراکم قدرت در دست های سلطه جویان است. متأسفانه بعضی، مطلق اندیشی و خشونت را فقط به اندیشه های خاصی نسبت می دهند. می گویند هر اندیشه ای که خودش را حق بداند، از آن خشونت درمی آید. این گزاره غلط است، این طور نیست که اگر کسی اندیشه خودش را درست بداند الزاماً با دیگران مداراگرانه رفتار نکند و به عکس خشونت به خرج می دهد. کسی می تواند حرف خود را برحق بداند و در همان حال حرف دیگران را هم گوش بدهد، تحمل کند، برایشان حق زندگی و حق داشتن عقیده قائل باشد و ذهن خود را برای فهم و پذیرش حقایق جدید و تجدیدنظر در عقاید پیشین خود بازگذارد. آنچه موجب خشونت و عدم مدارا و تحمیل بر دیگران می شود، این است که فردی امنیت خودش را برپایه قدرتی که اثبات می کند قرار دهد. در آن صورت زمانی امنیتش افزایش پیدا می کند که قدرت بیشتری اثبات کند و برای دستیابی به این جایگاه نباید دیگری رقیب قدرتش باشد و هر رقیبی مزاحم است؛ آنگاه رقابت با ستیز و خشونت همراه می شود. از این رو خشونت یا عدم تحمل، از ناحیه افراد، نهادها و گروه هایی است که "امنیت" خود را نه برپایه خلاقیت های وجودی خویشان، بلکه با تکیه و استفاده از انواعی از قدرت های متراکم شده مادی و اقتصادی، سیاسی و نظامی، فرهنگی و مذهبی و... جست و جو و تأمین می کنند. در این صورت فرق نمی کند که کدام دین، ایدئولوژی، یا عنصر فرهنگی، فکری پوشش و توجیه گر خشونت باشد. در برخی موارد، دین و در مواردی یک اندیشه یا حتی اصول حقوق بشر توجیه گر و دستاویز عاملین خشونت قرار می گیرد، باشد. این روزها برخورد امریکا با جریان های مختلف در جهان، برخوردی نامداراگر و حذفی است و در این کار، امنیت ملی و حقوق بشر را دستاویز قرار می دهد. به مردم فلسطین می گوید که انتخابات کنید ولی یاسر عرفات را انتخاب نکنید، این برخورد، آمرانه و سلطه جویانه است. در ضمن مدافع حقوق بشر هم هست. می گوید من در دنیا دارم برای گسترش حقوق بشر، جنگ و کشتار راه می اندازم و شکنجه می دهم و سرزمین ها را اشغال می نمایم. بسیاری دولت های دیگر هم همین کارها را با ملت های خود می کنند و دین و مذهب یا منافع ملی را بهانه قرار می دهند.

□ پس شما معتقدید همان طور که قدرت متراکم و تجاوزگر را نباید به حقوق بشر نسبت داد، این سرکوبگری را هم نباید به دین نسبت



کنار آینه بایست و بعد...

دکتر اکبر کرمی - قم

۲- برابری شهروندان در امکان مشارکت هرچه بیشتر در تصمیم گیری های کلان سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی.

با توجه به این حقوق، تمام گروه های مذهبی و اسلام گرا - چنانچه بخواهند مذهب را به صحنه اجتماع بکشانند و برای آن در جامعه نقش عمده ای قائل شوند - باید روشن کنند که چگونه و با چه سازوکارهایی از این حقوق دفاع کرده و تحقق آن را تضمین می کنند؟ روشن است که در مقام گردآوری، دین نیز می تواند مانند سایر منابع معرفتی (علم، عرفان، هنر و...) برای پیروان خود الهام آفرین و اندیشه انگیز باشد. اگر منظور جریان های مذهبی از آوردن دین به صحنه اجتماع این باشد (که بعید است)، در این صورت، دین می تواند کنار آزادی، دموکراسی و حقوق بشر بنشیند.^(۳) اما اگر دین بخواهد در مقام داوری قرار بگیرد و در مورد مفاهیم آزادی، دموکراسی و حقوق بشر قضاوت کند، به عبارت دیگر اگر دینداران بخواهند با عینک دین به این مقولات بنگرند، در این صورت روشن است که آزادی، دموکراسی و حقوق بشر، اصیل و جهان شمول نخواهند بود.^(۴)

مذهبی ها باید توضیح دهند که آیا دین در باور آنان، محاط بر آزادی، دموکراسی و حقوق بشر است یا محیط بر آنها؟ چنانچه دین محاط بر این مقولات باشد (دین در مقام گردآوری) می تواند همچنان الهام آفرین و اندیشه ساز باشد. اما اگر دین بخواهد محیط بر آنها باشد (دین در مقام داوری) نمی گذارد و نخواهد گذاشت آزادی، دموکراسی و حقوق بشر به مفاهیمی اصیل، خودبنیاد و جهان شمول ارتقای مقام پیدا کنند.

برخی از صاحب نظران و نظریه پردازان این جریان از حکومت دموکراتیک دینی و مردم سالاری دینی یاد می کنند، در این نظریه با تفکیک فرم از محتوا چنین استدلال می گردد که در حکومت دموکراتیک دینی، دموکراسی شکل حکومت را تشکیل می دهد و دین از آن رو که اکثریت مردم ایران مسلمان و شیعه هستند، خود به خود محتوای حاکمیت را خواهد ساخت. به عبارت دیگر، از آنجا که در حکومت های دموکراتیک، حاکمیت مردم با حاکمیت اکثریت تحقق می یابد، بنابراین در یک جامعه دینی که اکثریت آن دیندار می باشند، خود به خود حاکمیت اکثریت به حاکمیت دین می انجامد.

در این استدلال، در تعریف و درک دموکراسی غفلت و از بخشی از حقیقت چشم پوشی شده است؛ چرا که مثلث طلایی دموکراسی - به قول پیرهاسنر - دو ضلع دیگر نیز دارد که بدون توجه به آنها، درک دموکراسی ابتر و پروژه حکومت مردم، برای مردم و به وسیله مردم ناتمام خواهد بود. درست است که در این شیوه از حکومت، مدل اکثریت - اقلیت حلال مشکلات، کلید اصلی باز شدن گره های اجتماعی و راه اصلی حل و فصل

به دنبال درج دیدگاه های چند تن از شخصیت های جریان 'ملی - مذهبی' در شماره های اخیر چشم انداز ایران، نقدی از سوی دکتر اکبر کرمی به دفتر نشریه رسیده است که از نظر خوانندگان محترم می گذرد.

در شرایط کنونی که پارادایم ملی گرای و توجه به منافع ملی، پارادایم چیره اجتماعی است و اقبال عمومی فراوانی را به ارمغان می آورد، درک صفت ملی بودن جریان موسوم به ملی - مذهبی ممکن و توجیه پذیر است، به ویژه اگر این جریان را همان طور که المان های تاریخی نشان می دهد دنباله، پیامد و خلف صالح جریان های ملی گرای گذشته - خصوصاً نهضت ملی نفت و جریان خلع ید به رهبری دکتر مصدق - بدانیم.

اما صفت مذهبی بودن این جریان به دلایل متعددی غیر قابل درک و به باور من غیر قابل دفاع می باشد. به عبارت دیگر اگر بپذیریم که اصرار این جریان بر آزادی، دموکراسی، حقوق شهروندی، حقوق بشر و نفی سلطه گری و استبداد، اصیل، جدی و همه جانبه است، در این صورت باید پرسید که چگونه این جریان از مذهبی بودن خود دفاع می کند؟ و چگونه می تواند دفاع کند؟

باید توجه کرد که خاستگاه این سؤال آنجاست که بخش غالب این جریان، مرادش از دین و مذهبی بودن دین، سیاسی و اجتماعی است. به عبارت خودشان این نحله دین را یک امر اجتماعی می داند، نه شخصی و پسوند مذهبی تأکیدی است بر این که دین در مسائل اجتماعی نقش عمده دارد.^(۱)

درک دقیق چنین قرائتی از دین به روشنی نشان می دهد که این نحله دموکراسی را به دموکراسی در بین دینداران (مسلمانان)، آزادی را به آزادی برای دینداران و حقوق بشر را به حقوق شهروندی مسلمانان (حقوق بشر اسلامی) فروگاشیده و تقلیل داده اند. این نگاه تقلیل گرایانه به آزادی، دموکراسی و حقوق بشر، بی شک نمی تواند با اصرار آنها بر دموکراسی، آزادی و حقوق بشر هماهنگ و صادقانه تفسیر شود.

اینان با صدای بلند می گویند ما سکولار نیستیم و سپس آهسته و پاورچین پاورچین از کنار این پرسش سترگ - که چگونه از آزادی و دموکراسی دم می زنید؟ - می گذرند.^(۲) مردم سالاری به معنای مشارکت مردم در حاکمیت، حداقل ضامن دو حق مشخص و روشن است:

۱- برابری هر چه بیشتر شهروندان در امکان رقابت مسالمت آمیز، همه جانبه و مشروع برای کسب قدرت.

مناقشات و برون‌شد از اختلافات سیاسی و اجتماعی است، اما این کلید، همه قفل‌ها را باز نمی‌کند و این سازوکار، راه‌حل تمام اختلاف‌ها نیست. یعنی نباید از حاکمیت اکثریت به سلطه و استبداد اکثریت غلتید، چرا که ضلع دیگر دموکراسی، امنیت، آزادی و رسمیت یافتن حقوق اقلیت می‌باشد که حداقل آن در اعلامیه جهانی حقوق بشر متبلور شده است. باید باور کرد که بدون دموکراسی، نوزاد حقوق بشر خواهد مرد و بدون حقوق بشر، دموکراسی تنها یک دروغ بزرگ خواهد بود. ضلع سوم دموکراسی، حکومت قانونی است. یعنی حاکمیت اکثریت و حقوق بشر می‌بایست به‌عنوان عالی‌ترین قرارداد و توافق اجتماعی در سندهای حقوقی و قانونی متبلور و عینیت یافته باشند.

مطابق تعریف فوق، در جامعه‌ای که اکثر آنان مسلمان هستند (مثل ایران)، از آنجا که اولاً گروه‌های بسیاری از شهروندان هستند (اقلیت‌های دینی) که مسلمان نیستند، ثانیاً برخی دیگر با آن که مسلمان شناسنامه‌ای هستند، ممکن است بی‌دین، سکولار یا غیرمذهبی باشند و ثالثاً بسیاری از مذهبی‌ها نیز ممکن است به قرائتی حداقلی از دین رضایت داشته و دین را اجتماعی و سیاسی نپسندند و نخواهند دین را به عرصه سیاسی - اجتماعی^(۵) بکشانند. در این صورت نظریه پردازان حکومت دموکراتیک دینی - به ویژه ملی مذهبی‌ها - باید نشان دهند که دموکراسی، آزادی و حقوق بشری که از آن سخن می‌گویند، چگونه می‌تواند حقوق این اقلیت‌ها، از جمله حق آزادی بیان (شامل آزادی عقیده، ابراز عقیده و تغییر عقیده)، آزادی تشکیل اجتماعات، حق ناق بودن، حق برابر شهروندان در کسب مسالمت‌آمیز و آبرومندانه قدرت و مشارکت در قانون‌گذاری و نهایتاً حق و امکان تلاش اقلیت‌ها برای تبدیل شدن به اکثریت - با تمام لوازمش - را به رسمیت شناخته و محترم بدارند نباید فراموش کرد که اقلیت با تن دادن به حاکمیت اکثریت، در واقع حق و امکان تبدیل شدن به اکثریت را برای خود جست‌وجو و مطالبه می‌کند و اکثریت نیز با به‌کرسی نشاندن ایده و سلیقه خویش چنین حقی را تضمین و تعهد می‌کند.

دقت در گفتار برخی از دوستان ملی - مذهبی، به روشنی نشان می‌دهد که ایشان نیز مانند برخی از جریان‌های تمامیت‌خواه و اقتدارگرای مذهبی - سنتی (راست و چپ) دغدغه به‌حاشیه رانده شدن دین، شخصی شدن آن و سکولار شدن جامعه را دارند.

اگر اینها (جریان راست اقتدارگرا) در صدد حذف نیروهای ملی مذهبی و سایر نیروهایی که به نحوی، مذهب را در امر اجتماع مؤثر می‌دانند، باشند، از آنجا که خودشان نمی‌توانند پاسخگوی همه مشکلات و مسائل سیاسی در جامعه باشند و در عمل همه به بن‌بست رسیده‌اند یا می‌رسند، این است که نه برای همیشه، بلکه در یک دورانی ممکن است جناح‌هایی که کمتر به مذهب پای‌بندی دارند، در جامعه حاکم شوند.^(۶)

ما باید کسی را که مسلمان، مدیر و مدبر است انتخاب کنیم.^(۷)
این مسلمان مدیر و مدبر ممکن است مهندس، پزشک و یا روحانی باشد.^(۸)

روشن است که برخی از ملی مذهبی‌ها تنها منکر انحصاری بودن حکومت برای روحانیت هستند. اما منکر انحصاری بودن حکومت برای

مسلمانان نیستند و جملات بالا به‌خوبی مؤید چنین برداشتی است. چنین نگاه تقلیل‌گرایانه‌ای به دموکراسی، آزادی و حقوق بشر، در بهترین حالت، نشانه فقر اندیشه است و در بدترین حالت می‌تواند نمایانگر استفاده ابزاری از این مفاهیم بلند انسانی باشد.

با توجه به نظریه قبض و بسط تئوریک شریعت و همچنین با توجه به سحر زبان و جادوی متن و پلورالیسم برآمده از کلاه شعبده‌هرمنوتیک، در فهم ذات‌گرایانه مذهب با طیفی از مذهب‌ها و قرائت‌های دینی یا مذهبی روبه‌رو خواهیم بود. اگر منشور کمی عقب‌تر برود و زاویه آن کمی تغییر بکند، در این صورت می‌توانیم با طیفی از مدل‌های حکومتی روبه‌رو شویم. این‌که چه مقطعی از این طیف‌ها را بپذیریم و به‌عنوان یک راهبرد نام‌گرایانه، متکا و مبنای حل و فصل اختلافات اجتماعی، سیاسی و دینی قرار دهیم، تنها در گرو تن دادن به یک توافق کلان و قرارداد گسترده اجتماعی است.

این نوع قراردادها دو ویژگی الزامی خواهد داشت:

۱- با توجه به مفهوم حق حاکمیت انسان‌ها بر سر نوشت خویش، سیال و تاریخمند بودن مفاهیم، راهکارها و سازوکارهای تقنینی و اجرایی و همچنین با توجه به عصری که در آن به سر می‌بریم (عصر ارتباطات و اطلاعات، جهانی شدن، پسامدرن) روشن است که چنین قراردادی نمی‌تواند و نباید یک‌بار و برای همیشه حق و حقوق مردم را مشخص کند. از این رو می‌بایست به‌گونه‌ای ادواری، امکان هماهنگ شدن هر چه بیشتر این قراردادها با خواست‌ها و مطالبات مردمی فراهم گردد.

۲- در تعیین این قرارداد نباید هیچ‌گونه استثنا یا حق ویژه‌ای برای گروه، نژاد، جنس، قوم، دین و مذهب خاصی قائل بود؛ چرا که پذیرش چنین حقوق ویژه‌ای با گستردگی و شمولیت توافق و قرارداد مغایرت و تعارض خواهد داشت. به علاوه به نظر می‌رسد حتی در دنیای پسامدرن که حاکمیت خرده‌فرهنگ‌ها، روایت‌های دینی و مذهبی و رهیافت‌های علمی و ایدئولوژیک تا حدی از مشروعیت برخوردار می‌باشند، باید به اعلامیه جهانی حقوق بشر به‌عنوان یک "کلان روایت" تن در داد و از آن استقبال کرد.

مطابق با آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد قراردادهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کلان و اساسی مانند قوانین اساسی کشورها، منشورها و کنوانسیون‌های بین‌المللی باید محیط بر ادیان، مذاهب، ایدئولوژی‌ها و حتی علم باشند و نه محاط بر آنها.

نظریه حکومت دموکراتیک دینی چنانچه - فراتر از یک عنوان نام‌گرایانه - بر این فرض استوار باشد که اکثریت ملت ایران مسلمان و شیعه هستند؛ پس خواست‌های آنها و مطالباتشان - در محدوده حداقل‌های اعلامیه جهانی حقوق بشر - به دموکراسی وجهه و محتوایی دینی و مذهبی می‌بخشد، تحصیل حاصل خواهد بود، اما اگر مراد آن باشد که در اساس، دین به‌عنوان داور، مشروعیت‌بخش یا حداقل توجیه‌گر دموکراسی باشد، در این صورت دموکراسی، آزادی و حقوق بشر از اصالت برخوردار نبوده و تابع، پیامد و پیرو دریافت‌های مؤمنان خواهد شد. روشن است در این حالت توافق بین شهروندان به توافق بین مسلمانان یا شیعیان فروکاهیده می‌شود

که در اصل با پیش‌نیازها، پیش‌فرض‌ها و تعاریف پایه‌مربوط به آزادی، دموکراسی و حقوق بشر تعارض خواهد داشت.

تبارشناسی مواجهه اسلام و جوامع مسلمان با مدرنیته و محصولات آن، ما را در درک تاریخ روشنفکری دینی و همچنین موضع‌گیری‌های آنها کمک فراوان خواهد کرد. در تاریخ روشنفکری دینی، حداقل سه جریان و رویکرد اصلی قابل‌پیگیری و بررسی است:

۱- در رویکرد نخست، روشنفکر دینی با اصالت قائل شدن به مفاهیم سنتی دینی، دین و منابع دینی را به‌عنوان یک منبع الهام و انگیزش برای پردازش مفاهیم بدیل رهیافت‌های دنیای مدرن (دموکراسی، آزادی و حقوق بشر) مورد اهمیت جدی قرار داده و به‌گونه‌ای درون دینی در اثبات مفیدتر، مؤثرتر و کارآمدتر بودن آنها استدلال کرده است. به عبارت دیگر روشنفکر دینی در این جریان بر آن است که به‌گونه‌ای درون‌زا بحران‌های زمانه را حل و فصل کند. آشخور اصلی این جریان، یک خطای شناخت‌شناسی فاحش است که از عدم توانایی تفکیک دین از معرفت دینی برآمده است.^(۹) آیت‌الله منتظری و دکتر علی شریعتی نمونه‌های برجسته چنین روشنفکرانی هستند.

۲- در رویکرد دوم، روشنفکر دینی با چشم داشتن به اهمیت غیرقابل اجتناب مفاهیم، رهیافت‌ها و محصولات کلیدی برآمده از دنیای مدرن و به‌بارآورنده آن، و بدون توجه به خواستگاه مفاهیم مزبور و این‌که آنها از چه بستری برآمده و در چه محملی رویده‌اند، تلاش کرده است با ارائه قرائتی تازه (غیروفادار به متن) از برخی از مفاهیم سنتی دینی به مصادره‌شبی از آن مفاهیم پرداخته و به‌گونه‌ای ناهنجار و ابتر به‌آشتی دادن دین و مدرنیته دست بیازد. در این جریان به‌گونه‌ای گزینشی از برخی از یافته‌های دینی برای بزرگ‌یافته‌های مدرن و از برخی از یافته‌های علمی و مدرن برای اثبات حقانیت دین استفاده می‌گردد. کاریکاتور این جریان، جمله بسیار مشهوری است که ادعا می‌کند تمام یافته‌های علمی و عرفی برآمده از قرآن هستند. آیت‌الله طالقانی، دکتر علی شریعتی، مهندس بازرگان متقدم و خاتمی و بسیاری از ملی‌مذهبی‌ها نمونه‌های برجسته چنین روشنفکرانی هستند.

۳- در رویکرد سوم، روشنفکر دینی با تفکیک دقیق ساحت‌های درونی و برونی دین، تفکیک عناصر عرضی و ذاتی دین، تنقیح و تقلیل انتظارات مسلمانان از دین، بسط تجربه‌نوی، توجه عمیق به شناخت‌شناسی جدید، هرمنوتیک و دفاع از پلورالیسم دینی، معنویت به‌جای شریعت و دین حداقلی^(۱۰) ... تلاش کرده است - با توجه به آن‌که مفاهیم مدرنی چون آزادی، دموکراسی و حقوق بشر و بسیاری دیگر از رهیافت‌های مدرنیته مفاهیمی بیرون دینی هستند - به‌قضاوتی منتقدانه اما بیرون دینی بنشیند و پس از موضع‌گیری در مورد آنها به قرائتی از دین دست بیازد که با آن مواضع هماهنگ و همراه باشد. در این جریان آزادی، دموکراسی و حقوق بشر اصیل و قرائت‌ها و دریافته‌های دینی تابع آنها خواهند بود. برای مثال، روشنفکران در این نحله ابتدا بیرون از دین در مورد آزادی و عدالت موضع‌گیری می‌کنند و سپس به دریافته‌ها و رهیافت‌های دینی دست می‌یازند. دکتر سروش، محمد مجتهد شبستری، بازرگان متأخر و دکتر ملکیان نمونه‌های برجسته چنین روشنفکرانی هستند.

به باور من، روشنفکر دینی باید تمام هم و غم خود را برای به‌کرسی نشاندن چنین پنداری از دموکراسی، آزادی و حقوق بشر به‌کار بندد. هدف روشنفکر دینی آن نیست که دموکراسی را از دل دین درآورد، آزادی را با توسل به دین توجیه کند و از حقوق بشر با هزار اما و اگر در سایه دین دفاع کند.

اگر توسعه، رفاه و عدالت اجتماعی می‌خواهیم، که می‌خواهیم، باید به سازوکارهای مناسب و مؤثر توزیع قدرت، آزادی (کارآمدترین روش کنترل بازخوردی اجتماعی)، شأن و فرصت‌های اجتماعی مسلح شویم. پذیرش کلان روایت حقوق بشر (جای خالی قدرت)، آزاد و محترم خواستن آدمی و به رسمیت شناختن دموکراسی - به‌عنوان تنها راه مسالمت‌آمیز و کم‌هزینه رقابت برابر برای کسب قدرت - رسالت غیرقابل اجتناب روشنفکر دینی است.

برخی از نیروهای ملی‌مذهبی با این استدلال که مذهب بخشی از هویت ما را می‌سازد و چسب آن بسیاری از گروه‌های اجتماعی و قومی را کنار هم نگاه می‌دارد، از واردکردن دین به عرصه اجتماع (با جهت‌گیری اجتماعی ضدظلم، استبداد، استعمار و استثمار) اش دفاع می‌کنند. این استدلال با چند اما و اگر می‌تواند قابل دفاع باشد:

۱- این چسب نباید آن قدر غلیظ و قدرتمند در نظر گرفته، تبلیغ و القا شود که سبب گسیختگی‌های دیگری در هویت ملی در ارتباط با گروه‌های دیگر غیرمذهبی و اقلیت‌های دینی و مذهبی بگردد.

۲- دموکراسی، آزادی و حقوق بشر به‌عنوان اصول اصیل، می‌بایست مورد شناسایی و احترام باشند و قرائت دینی رسمی، همپوشانی کامل با این مفاهیم داشته باشد. روشن است که وقتی دین وارد عرصه اجتماع می‌گردد، هیچ تضمینی در دست نیست که فقط در آن زمینه‌های محدود اشاره شده عمل بکند. بلکه قرائت‌های توتالیتر، مطلقه و انحصارگرایی دیگری نیز تلاش خواهند کرد با قدسی کردن هر چه بیشتر عالم و آدم، عرصه را برای سایر دریافته‌های انسانی و عرفی کاملاً تنگ و غیرقابل تحمل بنمایند.

وارد شدن ادیان به عرصه اجتماع و سیاست و نشستن دین در جایگاه داورهای اجتماعی و حقوقی - به روایت و قضاوت تاریخ - همواره به گسترش روندهای حذف، طرد، خشونت و تحقیر دیگری منتهی شده است، مگر و فقط مگر زمانی که دینداران در نظر و عمل پذیرفته باشند که "لکم دینکم ولی دین".

پی‌نوشت‌ها:

۱- محمد بسته‌نگار، چشم‌انداز ایران، شماره ۱۵.

۲- همان.

۳- کارکرد اجتماعی دین به‌معنای دادن انگیزه برای حرکت و داشتن جهت‌گیری اجتماعی (ضدظلم، استبداد، استعمار و استثمار) است و نه به‌معنای امر حکومتی که مترادف با دخالت حکومت در عقاید مردم و یا داشتن برنامه‌ای الی‌الابد برای اجرا در حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و حقوقی باشد. (رضا

۴- آسیب‌شناسی آزادی مشروع، مردم‌سالاری دینی و حقوق بشر اسلامی را در این آمیزش نامشروع باید جست.

۵- برخی به جای جدایی دین از سیاست، به جدایی دین از دولت اشاره می‌کنند، اینان به بیان دیگر، دین را در مقام گردآوری (سیاست) به رسمیت می‌شناسند. اما در مقام داوری (دولت) نمی‌نشانند.

۶- محمد بسته‌نگار، چشم‌انداز ایران، شماره ۱۵.

۷- همان.

۸- همان.

۹- در مقایسه دریافت‌های دینی و رهیافت‌های انسانی، نباید فراموش کرد که اولاً بین ساحت "است‌ها" و ساحت "بایدها" هیچ‌گونه رابطه الزامی‌ای موجود نیست. به عبارت دیگر، رابطه "است‌ها" و "بایدها" رابطه لازم و ملزوم نیست، از این رو پذیرش گزاره‌های اصیل دینی که ناظر به ذات دین "است‌ها" هستند، نمی‌تواند با دریافت‌های انسانی که ناظر به ساحت "بایدها" هستند (دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، توتالیتراریسم، انحصارگرایی، تبعیض نژادی، دینی، عقیدتی و...) تعارض جوهری داشته باشند. ثانیاً اگرچه دریافت‌های دینی و رهیافت‌های انسانی محصول تدبیر آدمی در پدیده‌های مختلفی چون متون دینی و کتاب آفرینش هستند، اما آنچه مسلم است این که هر دو، آفریده آدمی و ناگزیر به رنگ و بوی آدمی و آغشته به تمام ویژگی‌های او هستند. بنابراین دریافت‌های دینی و رهیافت‌های انسانی حداقل هم‌شان و هم‌سنگ هستند و هیچ دلیلی در دست نیست که گزاره‌های دینی را ارجح از گزاره‌های علمی، هنری یا عرفانی بدانیم، ثالثاً عقل و وحی - آن‌گونه که برخی به خطا پنداشته‌اند - معادل یکدیگر نیستند؛ بنابراین تعارض عقل و وحی یک تعارض کاذب است.

۱۰- در ساحت نظر، امکان هم‌جوشی و پیوند دین و دموکراسی در بهترین حالت برای دین حداقلی (لاغر شده) و دموکراسی قابل تصور است. اما به چند نکته

باید توجه کرد:

۱- امکانات، ظرفیت‌ها و ظرافت‌های تاریخی و معرفتی اسلام برای تن دادن

به لاغرشدن (روندی در خلاف جهت قدسی شدن) چقدر و چگونه است؟

۲- برخی از مدافعان مردم‌سالاری دینی، با توجه به محدودیت‌های فراوان در دفاع از این انگاره، به طرح پیوند حداقلی از دین با حداقلی از دموکراسی تن داده‌اند.

این پیشنهاد - که نه مطلوب است و نه ممکن - بر نوعی خطای شناخت‌شناسی از دین استوار شده است - با توجه به آن که به ساحت "است‌ها" تعلق دارد - اگرچه می‌توان (به طور منطقی چنین امکانی وجود دارد) به قرائتی حداقلی رسید. ولی طرح دموکراسی حداقلی - با توجه به آن که به ساحت "بایدها" تعلق دارد، نوعی نقض غرض است؛ به این معنا که اگر ما به دموکراسی احتیاج داریم - که داریم - و اگر دموکراسی مناسب‌ترین روش شناخته شده برای اداره اجتماع است - که هست - پس غنی‌ترین و کامل‌ترین نظریه دموکراسی باید مورد توجه و اهتمام ما باشد.



فرم اشتراک مجله چشم‌انداز ایران

نام:

نام خانوادگی:

درخواست اشتراک از شماره:

تا شماره:

نشانی:

کد پستی:

تلفن تماس:

مبلغ اشتراک برای هر شماره نشریه ۵۰۰۰ ریال است

لطفاً هزینه اشتراک را به حساب جاری ۱۰۱۲۹۵ بانک ملی ایران شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف‌الله میثمی واریز

کرده و اصل فیش را به همراه درخواست اشتراک به نشانی تهران صندوق پستی ۸۹۵ - ۱۳۴۴۵ ارسال کنید.

خوانندگان گرامی! با وجود ضرر در انتشار مجله، طرح امانی - رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را

ندارند، در نظر گرفته شده است.

WWW.meisami.com

Info @ meisami.com

تلفن تماس نشریه: ۰۲۱-۶۹۳۶۵۷۵

meisami@yahoo.com

مجله چشم‌انداز ایران

تهاجم به عراق؛ نفت جهان و ایران

گفت و گو با کارشناس نفت - گروه نفت

امریکا ابداع کننده و
مادر سناریو نویسی
در دنیاست. وقتی
می خواهند طرحی را
اجرا کنند، چندین
حالت یا سناریو برای
آن پیش بینی می کنند
و در هر کدام از
سناریوها
پیش فرض هایی را
می گنجانند و نتایجی
از آن می گیرند و بعد
از بین این سناریوها
برای هر مقطع زمانی
یک بیس کیس یا یک
سناریوی مبدأ
انتخاب می کنند

■ با توجه به ظرفیت مخازن زیرزمینی نفت آمریکا که دودرصد کل مخازن جهان را تشکیل می دهد و با توجه به ظرفیت مخازن زیرزمینی خلیج فارس که شصت و هفت درصد مخازن زیرزمینی جهان است، و نیز با نگاهی به روند فزاینده واردات نفت آمریکا و کاهش تولید داخلی اش، و این که آمریکا با میزان تولید فعلی خود بیش از ده سال نفت ندارد، به نظر می رسد که قیمت های نفت خام کاهش می یابد، تا رونقی در اقتصاد آمریکا ایجاد گردد. پرسش نخست این است که پیش بینی شما از روند قیمت چیست؛ چرا که متأسفانه اقتصاد ما وابسته به درآمد نفت می باشد و پیش بینی قیمت می تواند کمکی به طراحان و برنامه ریزان اقتصاد و بودجه بنماید.

□ نخست مایلیم یک مسئله کلی را درباره سیاست گذاری های آمریکا عنوان کنیم؛ آمریکا تقریباً از هفتاد - هشتاد سال قبل و به خصوص بعد از جنگ دوم جهانی برای آینده کشور خود و جهان برنامه ریزی کرده است. امریکایی ها خصوصاً و عموماً جهان صنعتی، چشم اندازی برای کشورشان و دنیا در نظر می گیرند. زمان بندی این چشم اندازها از هفتاد و پنج تا ده سال است. البته وقتی به مرز پنج سال می رسند، آنجا دیگر چشم انداز نیست، یک برنامه ریزی غلتان است. هر سال برای پنج سال بعد، برنامه دیگری پیش بینی می کنند. در سال اول یک برنامه پنج ساله، وقتی انطباق عملکرد با برنامه هشتاد تا نود درصد باشد، برنامه با عملکرد یکی می شوند.

سال دوم اگر برنامه تغییر نکند و ثابت باشد، آن وقت حدود هشتاد درصد، برنامه با عملکرد می تواند منطبق باشد. سال سوم به کمتر از هشتاد درصد می رسد و سال چهارم و پنجم تقریباً از محدوده برنامه خارج می شود. برای این که دچار این مشکل و ضعف نشوند، یک برنامه پنج ساله غلتان در نظر می گیرند. که هر سال، یک سال عقب می افتد.

با این مقدمه، امریکایی ها چشم اندازی هفتاد ساله یا پنجاه ساله برای دنیا و خودشان در نظر دارند. به نظر من این چشم انداز، برنامه ریزی دولت و رئیس جمهور نیست، بلکه دولت تنها مجری آنهاست.

یک گروه بسیار مقتدر ناشناخته ای هستند که آمریکا و احتمالاً جاهای دیگر دنیا را اداره می کنند. آنها هستند که این سیاست گذاری ها و برنامه ریزی ها را تنظیم می کنند و دولت چندان آزادی عملی در سر نوشت سازی ندارد و تنها موظف به اجرای این برنامه است.

■ آیا این گروه های مقتدر ناشناخته، نهادهای مستقلی هستند؟ مثلاً نهادهای تحقیقاتی مثل مؤسسه تحقیقاتی امریکایی اینترپرایز؟ (American interprise institute)

□ نه، اینها نهادهای مستقلی نیستند. من فکر می کنم که تمام این نهادهای به ظاهر مستقل، در خدمت این گروه مقتدرند. اینها برای این گروه مقتدر ناشناخته، کار مطالعاتی می کنند. احتمالاً همه اعضای این گروه هم امریکایی نیستند. اینها تعدادی مؤسسات تحقیقاتی، پژوهشی، مطالعاتی هستند که برای آن گروه مقتدر خوراک تهیه می کنند، ولی تصمیم گیرنده نیستند.

اخیراً هم در اثنای تهاجم آمریکا و انگلیس به عراق، هم وزیر دفاع (رامسفلد) هم وزیر امور خارجه (پاول) و هم خانم کندولیزا رایس گفتند که این برنامه از پیش طرح ریزی شده و حتی قرار بود که این برنامه در زمان کلینتون انجام بشود. آمریکا ابداع کننده و مادر سناریو نویسی در دنیاست. وقتی می خواهند طرحی را اجرا کنند، چندین حالت یا سناریو برای آن پیش بینی می کنند و در هر کدام از سناریوها پیش فرض هایی را می گنجانند و نتایجی از آن می گیرند و بعد از بین این

سناریوها برای هر مقطع زمانی یک بیس کیس یا یک سناریوی مبدأ انتخاب می کنند. مبدأ مختصاتی را انتخاب می کنند و شروع به عمل می کنند. اگر جواب نداد، آن را رها کرده و سناریوی دیگری را شروع می کنند. به نظر من این سناریوی عراق در باره ایران و منطقه بوده است تا تغییراتی در منطقه به وجود بیاید و در زمان دولت جمهوری خواه پیش از کلینتون قرار بوده که این کار در زمان دولت بعدی انجام بشود و از طریق ایران شروع بشود و بعد از ایران، تغییرات دیگری در منطقه به وجود بیآورند.

در خرداد هفتادوشش، اتفاقی در ایران افتاد و مردم بیست میلیون رأی دادند و سی میلیون نفر در انتخابات شرکت کردند. این رویداد سناریوی آمریکا را عوض کرد. پس از آن، آمریکایی ها امیدوار بودند که به جای لشکر کشی و اقدامات نظامی، از طریق فعالیت های مدنی و انتخاباتی بتوانند شرایط مطلوبی در ایران به وجود بیآورند که ایران نمونه ای بشود برای دیگر کشورها. ولی در این شش سال به این نتیجه رسیدند که این سرایی بیش نبوده و نمی توانند ایران را مبدئی برای تغییرات دلخواه در منطقه قرار بدهند.

■ آیا می خواستند ایران را به سبک آمریکایی دموکراتیک کنند یا این که می خواستند برای سرنگونی رژیم بعثی از ایران استفاده کنند و به جای مهار دوجانبه مقابله دوجانبه ایران و عراق را به اجرا بگذارند. آیا آنها نمی خواستند همین حمله ای که توسط آمریکا و انگلیس انجام گرفت، توسط ایران دموکراتیک خاتمی انجام گیرد؟

□ نه، در چشم اندازی که قبلاً تبیین شده بود، برتری و تفوق آمریکا جزو جدایی ناپذیر این سناریو بود. این گروه مقتدر، تئورسین های قوی هم داشته اند. از جمله هانتینگتون که ابداع کننده طرح "بر خورد تمدن ها" است تا در نتیجه برخورد این تمدن ها غلبه تمدن غرب بر تمدن اسلامی و جهان شمول شدن تمدن غرب به دست آید. این تفکری بود که جرقه ای زد و عده ای دور آن جمع شدند و شروع به فلسفه نگاری و نظریه پردازی کردند. از جمله یک آمریکایی استراتژیست و نظریه پرداز به نام فرید زکریا، وی در مقاله ای می نویسد: "چرا مردم از ما متنفرند؟" (Why do they hate us?) مقاله با این سؤال شروع می شود. منظورش مردم دنیا است. در ریشه یابی می نویسد که با شش درصد جمعیت دنیا، بیش از پنجاه درصد اقتصاد دنیا در دست ماست. ما بالاترین قدرت نظامی جهان هستیم که دومین کشور با فاصله بسیار زیادی از ما قرار گرفته است. ما بالاترین تکنولوژی دنیا را داریم که باز هم کشورهای دیگر با فاصله بسیار زیادی از ما قرار گرفته اند. ما سی درصد تجارت و مبادلات دنیا را به خودمان اختصاص داده ایم. وی در این مقاله تمام ظرفیت های آمریکایی را مورد ارزیابی قرار می دهد و برتری های آمریکا را برمی شمارد. بعد نتیجه می گیرد که در تاریخ بشریت هرگز چنین قدرتی به وجود نیامده بوده و قدرت هایی دهها برابر کمتر از این، در گذشته به دنیا حکومت می کردند. حال ما با این عظمت و قدرت و با این امکانات وسیع، چرا دیگران را در تصمیم گیری ها شریک کنیم؟!

در گذشته وقتی امپراتوری ها تصمیم می گرفتند، فکر نمی کردند که ممالک زیر مجموعه امپراتوری از تصمیم آنها خوششان می آید یا بدشان می آید. آنها فکر می کردند که وظیفه شان تصمیم گیری است و وظیفه اتباع امپراتوری هم اجرای آن تصمیم است، خواه با لذت، خواه با نفرت. بعد می نویسد: "ما نباید خودمان را دست کم بگیریم، ما یک امپراتوری هستیم، بزرگ ترین و مقتدرترین امپراتوری که تاریخ بشریت به یاد دارد. حال که ما امپراتوریم، چرا از شیوه های امپراتوری استفاده نکنیم؟ پس ما تصمیم می گیریم، ابلاغ می کنیم و دیگر کشورهای دنیا موظف و مکلف به اطاعت از این دستورات و تصمیمات هستند. خواه خوششان بیاید، خواه بدشان بیاید. آن وقت مجدداً سؤال می کند که چرا از ما متنفرند؟ بعد جواب می دهد که بگذار متنفر باشند! چرا ما به این مسئله اهمیت بدهیم؟

(Why do we cere?)

عده ای طرفدار این تفکر شدند و گروهی تشکیل دادند و این گروه شروع به فعالیت کردند. گروه معاندین و مخالفین هم همکاری می کردند. اینها در دولت ریگان و دولت بوش پدر و دولت بوش پسر حاکمیت را در اختیار داشته و دارند. اینها گروه مسلط یا گروه غالب در حکومت هستند.

■ به آنها نونکان می گویند؟

□ بله، بر این اساس با آن جنگ هایی که در سرتاسر دنیا راه انداختند و دفاع بی قید و شرطی که در منطقه از اسرائیل کردند، همه موجب یک نفرت عمومی در سطح جهان از آمریکا شد و ملت های جهان، به خصوص ملت های کشورهای غیر صنعتی و زیر ستم، دشمن اصلی خود را آمریکا می دانستند و نفرت فراگیری از آمریکا در دل ملت ها به وجود آمد که تا امروز هم پابرجاست.

یک استراتژیست
آمریکایی می گوید:
"ما یک امپراتوری
هستیم، بزرگ ترین و
مقتدرترین
امپراتوری که تاریخ
بشریت به یاد دارد.
حال که ما امپراتوریم،
چرا از شیوه های
امپراتوری استفاده
نکنیم؟ پس ما
تصمیم می گیریم،
ابلاغ می کنیم و دیگر
کشورهای دنیا
موظف و مکلف به
اطاعت از این
دستورات و
تصمیمات هستند.
خواه خوششان
بیاید، خواه بدشان
بیاید"

با بیست و پنج تا
سی میلیارد دلار
سرمایه گذاری،
امریکا به راحتی
می تواند تولید عراق
را تا مرز شش میلیون
پسکه یا بیشتر
افزایش بدهد؛ آن هم
در عرض سه یا
چهار سال
با توجه به این که
بخشی از نفت امریکا
که توسط عربستان
تأمین می شد، اکنون
توسط روسیه و
بخش دیگری توسط
عراق تأمین می شود،
دیگر خطر رویارویی
با عربستان و تأمین
انرژی برای امریکا
چندان مشکل آفرین
نیست

امریکایی ها به تدریج و به ترتیب در همه جای دنیا نهضت های مردمی را از بین بردند. اینها در مصر نحاس پاشا را آن گونه از بین بردند. در ایران مصدق را به وسیله رویارویی با مردم از بین بردند. در کنگو، لومومبا در شیلی، آلنده و در برمه، یومو را از بین بردند. به این ترتیب، در هر جایی که حرکتی مردمی پیش آمد، برای حفظ منافع و سلطه خودشان در صف مقدم مبارزه با آن حکومت مردمی و ساقط کردن آن حکومت مردمی برآمدند. آقای فرید زکریای امریکایی می نویسد:

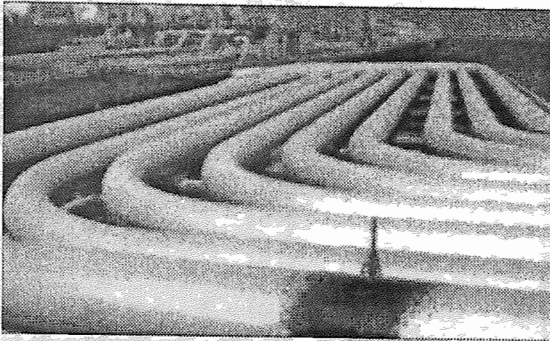
"چه اهمیت دارد؟ بدشان بیاید و از ما نفرت داشته باشند."
آنچه برایشان مهم بوده و هست، حفظ منافع و سلطه امریکاست. برای حفظ این سلطه و منافع، حتی با دولت های مقتدر طرف دعوی شدند و از دولت های مقتدر حمایت می کردند. بعضی از دولت های مقتدر، اقتدارشان را از مردم می گیرند، بعضی نیز از دیکتاتوری، قوای نظامی و یا سلطه می گیرند. به تفاهم رسیدن امریکا با کشورهای که اقتدارشان را از مردم می گیرند، قدری مشکل است. زیرا این کشورها مجبورند از مردمشان رأی بگیرند و به مردمشان متکی باشند و می خواهند منافع مردم را منظور کنند. بنابراین امریکا به جای این که از حکومت های مقتدر ملی حمایت بکند، یا با آنها مسائلش را حل بکند، ترجیح می دهد از حکومت های مقتدر سلطه گر استفاده بکند. در منطقه خاورمیانه، معمولاً رأس هرم که حکومت ها باشند، طرفدار امریکا بودند و بدنه جامعه یا قاعده هرم یا توده های مردمی از امریکا متنفر بودند. در این مسئله تنها و تنها ایران یک استثنا بود که رأس هرم هم با امریکا مخالف بود. ولی در سال های اخیر، بدنه هرم به آن شدتی که دیگر ملت ها از امریکا متنفر بودند، به علت تبلیغاتی که شده از امریکا متنفر نیستند.

وقتی یک تکنولوژی در دنیا به وجود می آید، نمی شود تا ابد آن را سرّی نگاه داشت و ناگزیر عده زیادی به آن دسترسی پیدا می کنند. مخالفان امریکا هم از این تکنولوژی استفاده می کنند. وقتی که اینترنت می آید، ضمن این که بیشترین استفاده را امریکایی ها می برند، مخالفان امریکا هم - که مردم هستند و شناخته شده نیستند - این تکنولوژی را یاد می گیرند و از این تکنولوژی بهره برداری می کنند. امریکایی ها کم کم متوجه شدند که این نفرت تا دربار عربستان سعودی و حتی به بعضی شاهزادگان عربستان سعودی هم سرایت کرده است. کمک هایی نیز مردم و دولت عربستان سعودی به نهضت های مخالف امریکا می کردند یا حتی عضو آن نهضت ها بودند. طی واقعه ای در باشگاه امریکایی طهران، ۲۱ نفر نظامی امریکایی در آنجا کشته شدند؛ که امریکا سعی کرد این واقعه را به جمهوری اسلامی ایران نسبت بدهد. مطالعات بعدی نشان داد که خود سعودی ها بودند. این عرب های متنفر از امریکا به عربستان هم بسنده نکردند و در سرتاسر دنیا در نهضت های ضد امریکایی به طور گسترده شرکت کرده و می کنند و هر جایی که مبارزات ضد امریکایی هست، داوطلبان بسیاری از کشورهای عربی مثل عربستان، یمن و عراق در آنجا حضور دارند.

اوج ظهور این مسئله در حمله ای بود که در یازدهم سپتامبر اتفاق افتاد. مظهر اقتصاد امریکا برج های دوقلو، مظهر قدرت نظامی امریکا پنتاگون و مظهر قدرت سیاسی و حاکمیت امریکا کاخ سفید بود که مورد تهاجم عده ای پابرهنگه ناشناس قرار گرفت. امریکایی ها متوجه شدند که حکومت ها به تنهایی نمی توانند حافظ منافع آنها باشند، در حالی که ملت ها متنفر از امریکا هستند، حکومت ها قادر به کنترل و مبارزه با آنها نیستند. اینها بمب های متحرکی هستند که در تمام دنیا و حتی در کاخ سفید به معارضه و مبارزه با امریکا و منافع امریکا می روند و حساس ترین و مهم ترین منافع امریکا را مورد تهدید قرار می دهند. حتی امنیت و سلامت مردم امریکا را هم به مخاطره می اندازند.

امریکایی ها پس از این شوک، به فکر چاره جویی بودند. به نظر من می خواستند نخست از طریق دموکراسی و از طریق ایران، تغییراتی در منطقه به وجود بیاورند و هیچ شتابی هم نداشتند، ولی پس از واقعه یازدهم سپتامبر، دیدند نه، شوخی نیست، این برج ها شیشه ای و بسیار آسیب پذیرند. مخازن آبشان می تواند مورد تهدید قرار بگیرد. تمام امنیت، رفاه، سلامتی و منافع امریکا در داخل امریکا توسط این گروه های ناشناخته مورد تهدید است. اینها متوجه شدند حال که حکومت های مقتدر غیر مردمی نمی توانند حافظ منافع امریکا باشند، باید شیوه ها را عوض کرد و تغییر جهت داد. در عین حال که هدف اصلی، سلطه و حفظ منافع امریکاست، اکنون دیگر شرایط ایجاب می کند که سناریو عوض بشود و از نفرت مردم کاسته شده و از طریق نفوذ و رسوخ در بین مردم منطقه و شرایط داوطلبانه برای حفظ منافع امریکا بین مردم به وجود بیاید. سالیان سال شنیده بودیم اینها در صدد ایجاد تغییراتی در جهت دموکراتیزاسیون عربستان سعودی، یمن و جاهای دیگر دنیا هستند.

■ آیا اینجا پارادوکسی به وجود نمی آید؟ بوش به امیر عبدالله و ملک فهد گفت که یا طرف مدارس دینی و مردم باشید و یا انرژی نفت، کدام را انتخاب می کنید؟ امیر عبدالله گفت که ما هیچ گاه به دین، مردم و مدارس دینی پشت نمی کنیم. فرض کنید حاکمیت آنجا هم جانب مردم را گرفت، آیا می توانند به مردمی تکیه کنند که



به قول خود امریکایی‌ها بیشترشان مخالف امریکا هستند؟ ممکن است بفرمایید چه طور می‌خواهند دموکراسی را برقرار کنند؟ مکانیزم آن را بشکافید.

□ امیر عبدالله مرد بسیار باهوش و عاقلی است. ایشان هم در عین حالی که خواهان مراعات نقطه نظرات مردم است، متوجه شده که بدون پشتوانه مردمی، ادامه حکومت خاندان قهد امکان‌پذیر نیست. بنابراین به گرایش مردمی نقب می‌زند. حالا با اعتقاد یا بدون اعتقاد برای این که بتواند به نحوی با ایجاد اصلاحاتی، حکومتش را تداوم ببخشد.

امریکا از مدت‌ها قبل در صدد این بود که تغییراتی در جهت دموکراتیزه کردن منطقه در راستای منافع خودش به وجود بیاورد و بیشترین منافع امریکا در شرایط موجود در کشور عربستان سعودی است و بیشترین منافع امریکا نیز در آنجا مورد تهدید قرار می‌گیرد؛ بنابراین

تغییرات از آنجا باید شروع شود. منتها هر نوع رویارویی با عربستان طی ده سال گذشته با هر نوع اتخاذ تصمیم در مورد عربستان، تولید نفت عربستان را به مخاطره می‌انداخت و عربستان با دارا بودن امکان تولید هشت میلیون بشکه‌ای در شرایطی نبود که روی این تولید ریسک بکند و این تولید را به مخاطره بیندازد. هیچ نفت جایگزینی در دنیا برای نفت عربستان وجود نداشت. اگر عربستان یک سال یا حتی شش ماه تولید هشت میلیون بشکه‌اش قطع می‌شد، فاجعه به بار می‌آورد. بنابراین امریکا در عین علاقه مندی به ایجاد تغییرات، با این مشکل نیز درگیر بود. به همین دلیل، به فکر حل کردن مسئله افتاد. امریکا پس از فروپاشی و باز شدن درهای روسیه، سرمایه‌گذاری عظیمی در صنایع نفت عقب‌افتاده روسیه انجام داد. در صنعت نفت روسیه، مقادیر زیادی نفت غیر قابل استخراج در زیر زمین نهفته بود که با آن تکنولوژی عقب‌افتاده، نمی‌توانستند تولیدات کافی داشته باشند. امریکا به‌مرور تکنولوژی پیشرفته را در روسیه به وجود آورد و سیاست‌های نوسازی در صنایع نفت روسیه را اعمال کرد، به طوری که تولید نفت روسیه از سه میلیون بشکه به حدود هفت و نیم میلیون بشکه در روز رسید. اگر چه در گذشته‌ای دور، به سیزده میلیون بشکه نیز رسیده بود.

امریکا سرمایه‌گذاری فراوانی کرد و حال در نظر دارد با تلاش بیشتر به این میزان اضافه کند. یعنی حدود چهار و نیم میلیون بشکه از هشت میلیون بشکه در روز عربستان را در روسیه تأمین کرد. بعد هم دست‌اندازی به منابع نفت عراق. اکنون صد و دوازده میلیارد بشکه، منابع شناخته شده نفت عراق است. عراق با یک برنامه‌ریزی درست در عرض چهار - پنج سال به راحتی می‌تواند به رقم تولید پنج تا شش میلیون بشکه در روز برسد.

■ با چه مقدار سرمایه‌گذاری؟

□ سرمایه در اینجا چندان مطرح نیست، ولی به نظر می‌رسد که به پانزده یا بیست میلیارد دلار سرمایه‌گذاری نیازمند است. عراق پیش از تهاجم، به راحتی سه و نیم میلیون بشکه تولید می‌کرد. او با سرمایه‌گذاری مختصری به آن سه و نیم میلیون بشکه می‌رسید.

■ آیا اکنون نمی‌تواند سه و نیم میلیون بشکه در روز تولید داشته باشد؟

□ اکنون نه، ولی پیش از این تولید می‌کرد. بنابراین می‌تواند با سرمایه‌گذاری محدودی - سه تا چهار میلیارد دلار - به آن سه و نیم میلیون برسد. معمولاً به ازای هر بشکه ظرفیت اضافی، حدود ده هزار دلار سرمایه‌گذاری لازم دارد. بنابراین اگر دو و نیم یا سه میلیون بشکه را ضرب در ده هزار بکنید، یعنی با بیست و پنج تا سی میلیارد دلار سرمایه‌گذاری، امریکا به راحتی می‌تواند تولید عراق را تا مرز شش میلیون بشکه یا بیشتر افزایش بدهد؛ آن هم در عرض سه یا چهار سال.

بنابراین با توجه به این که بخشی از نفت امریکا که توسط عربستان تأمین می‌شد، اکنون توسط روسیه و بخش دیگری توسط عراق تأمین می‌شود، دیگر خطر رویارویی با عربستان و تأمین انرژی برای امریکا چندان مشکل‌آفرین نیست. به این ترتیب، امریکایی‌ها می‌توانند چند ماه تحمل کرده و روی شش تا هشت میلیون بشکه در روز نفت عربستان ریسک کنند. بنابراین اول جاده‌ها را صاف کردند، آنگاه تولیدات را در روسیه بالا بردند، سپس متوجه شدند که عراق تنها جایگزینی است که می‌تواند آن اختلاف را با تولید عربستان داشته باشد.

■ آیا فکر نمی‌کنید در این قضیه پارادوکس تازه‌ای هم پیدا شد؟ روسیه در کنار فرانسه و آلمان حالا یک قطب مخالف امریکا شده و احتمالاً در استراتژی تنوع منابع تولید امریکا ننگجد.

□ روس‌ها تاکنون نشان داده‌اند که اهل معامله هستند و آنجا که منافعشان ایجاب کند، کنار می‌آیند. به نظر می‌رسد روسیه در عین حال که در جاهایی با دولت امریکا اختلافاتی دارد، منافع مشترکی هم دارد. از این جمله، توسعه منابع نفتی

امریکا به جای این که از حکومت‌های مقتدر ملی حمایت بکند، یا با آنها مسائلش را حل بکند، ترجیح می‌دهد از حکومت‌های مقتدر سلطه‌گر استفاده بکند

روس‌ها تاکنون نشان داده‌اند که اهل معامله هستند و آنجا که منافعشان ایجاب کند، کنار می‌آیند. به نظر می‌رسد روسیه در عین حال که در جاهایی با دولت آمریکا اختلافاتی دارد، منافع مشترکی هم دارد. از این جمله، توسعه منابع نفتی روسیه است. روسیه برای بیرون آمدن از مشکلات صنعتی و اقتصادی، ناچار باید کنار بیاید. مهم‌ترین منبع تأمین کننده ارز مورد نیاز روسیه، صادرات انرژی نفت و گاز است.

روسیه است. روسیه برای بیرون آمدن از مشکلات صنعتی و اقتصادی، ناچار باید کنار بیاید. مهم‌ترین منبع تأمین کننده ارز مورد نیاز روسیه، صادرات انرژی نفت و گاز است. بنابراین با توجه به پارادوکس‌هایی که اشاره کردید و درست هم هست، علی‌رغم تعارض‌ها، منافع مشترک هم دارند.

با این توضیح، آمریکا از این به بعد آمادگی دارد که اگر لازم باشد در عربستان تغییراتی در جهت سیاست جدیدش به وجود بیاورد. اینجاست که ما آشکارا می‌بینیم مسئولان رده‌اول آمریکا از بوش گرفته تا کندیولیزا رایس، رامسفلد و پاول، اعلام می‌کنند که ما بعدها عراق را اشغال می‌کنیم و در آنجا حکومتی مردمی یا دموکرات به وجود می‌آوریم و آنجا را برای دیگر کشورهای منطقه الگو می‌کنیم. این پیام واضح، روشن و تهدیدآمیزی است و منظور از کشورهای دیگر منطقه، عربستان، لبنان، سوریه، مصر، امارات و عمان هستند. اینجاست که به نظر می‌رسد از کشورهای مصر و عربستان و آن طرف شروع می‌شود و تا پاکستان ادامه پیدا می‌کند و ایران هم از نقطه نظر آنها خارج از این مسئله نیست. آنها معتقدند که وقتی توانستند کشور عراق را - آن طور که خود گمان می‌کنند - به صورت یک کشور نمونه و الگو در بیاورند، آن وقت تسری این نوع حکومت لیبرال - دموکراسی که طرفدار غرب هم باشد، به دیگر کشورها با به کارگیری شیوه‌های مختلف امکان پذیر است. یک جا با به کارگیری شیوه‌های نظامی، یک جا با محاصره‌های اقتصادی و سیاسی و جایی هم با ایجاد آشوب و بلواهای داخلی. برنامه‌ای که به نظر می‌رسد آمریکایی‌ها دنبال می‌کنند این است که شرایطی به وجود بیاورند که به تدریج این تفکر را که آمریکا از حکومت‌های ضد مردمی حمایت می‌کند، در منطقه از بین ببرند و آن نفرتی که منشأ حمله به برج‌های دوقلو، پنتاگون و کاخ سفید بود از ذهن‌ها بزدايند تا دستیابی به ذخایر نفت آسان گردد. البته یکی از اشتباهات آمریکایی‌ها در طول تاریخ این بوده که فکر می‌کردند هر چیزی به نظر خودشان خوب است، به نظر ملت‌های دیگر هم خوب است، ولی دلیلی ندارد که ملت‌های دیگر آنچه آمریکایی‌ها می‌پسندند، بپذیرند و با آنها همکاری کنند و تعارضاتی پیش نیاید. به نظر من این تفکری است که هم‌اکنون بر جامعه و بر سیاست‌گذاران آمریکایی حاکم است و در این جهت پیش می‌روند.

اگر شرایط ایجاب کرد که با ملی‌ماندن نفت عراق، روند سیاست آمریکا پیش برود، اینها به ملی‌ماندن نفت کمک می‌کنند. آنچه برای آمریکا و دنیا مهم است، تداوم جریان نفت است. فاجعه زمانی است که تداوم جریان نفت برای مردم دنیا قطع بشود. قیمت نفت و سیاست‌گذاری نفتی، همه فرع بر تداوم جریان سالم نفت هستند. بنابراین، این که آیا قانون شماره هشتاد عراق (یعنی ملی شدن نفت عراق)، اعمال می‌شود یا نه، به نظر نمایندگان مردمی در حکومت‌سازی جدید بستگی دارد، به این که تا چه حد این نمایندگان توسط آمریکا جهت داده شوند و بتوانند با هم تعامل کنند.

بنابراین به نظر من اساس و اصل مسئله که به طور کلی در کانون توجه قدرت‌های بزرگ و به طور خاص، آمریکا قرار دارد، حفظ منافعشان است. برای حفظ این منافع، شیوه‌ها و سناریوهای مختلفی هست که در شبکه موجود، این سناریو بیشتر از سناریوهای دیگر جواب می‌دهد. اکنون در جهت این سناریو حرکت می‌کنند.

■ اگر اولویت این سناریو با منافع آمریکایی است، آیا در بستر این منافع می‌خواهند دموکراسی هم برقرار کنند؟ اگر دموکراسی با منافعشان نخواند، رو در روی مردم قرار می‌گیرند؟

□ اینها معتقد شده‌اند که دیگر حکومت‌های مقتدر غیر مردمی قادر به حفظ منافع آمریکا نیستند.

■ آیا اصل، منافع امریکاست و حکومتی باید به وجود بیاید که این منافع را حفظ کند؟

□ بله، در هر مقطع زمانی حفظ این منافع برای آنها با شیوه معینی امکان پذیر است.

■ اگر حفظ این منافع به موجودیت اسرائیل، به عصب، شکنجه و سرکوب‌هایی که آنجا می‌شود - که کاملاً غیردموکراتیک است - گره بخورد، چه؟ مثلاً چهار میلیون یهودی می‌خواهند به صدمیلیون عرب حاکم شوند یا پانزده میلیون یهودی می‌خواهند به پنج میلیارد جمعیت دنیا حاکم شوند، آیا پیش بینی شما این است که آمریکا می‌تواند، در این منطقه دموکراسی واقعی ایجاد کند، در حالی که اسرائیل علی‌رغم قطعنامه ۲۹۵ به شدت با برگشت آوارگان فلسطینی مخالف است؟ ببینید این مسئله بسیار مهمی است. اولویت اول بوش در مبارزات انتخاباتی اش، تأمین امنیت عرضه نفت در خلیج فارس و اولویت دوم، حفظ موجودیت اسرائیل است. این دو اولویت را هم نمی‌توانند از هم جدا بکنند. آیا اگر این دو اولویت را در قیف بریزیم، از خروجی آن یک مردم سالاری واقعی نتیجه می‌شود؟

□ همزمان با ترور اسحاق رابین من معتقد بودم که اسرائیل نقشه ارضی "نیل تا فرات" را به نقشه "به دست گرفتن توسعه کشورهای در حال توسعه" در منطقه تغییر داده است. زمانی از طریق گرفتن زمین‌ها و تسلط بر دیگران بود، ولی

حالا به این نتیجه رسیده که دیگر حفظ زمین‌های دیگران منافعی برایش ندارد، به‌خصوص که باید جمعیت آنجا را به اسرائیل منضم نماید که در این راستا شهروندان اسرائیلی در اقلیت قرار می‌گیرند و به فروپاشی اسرائیل می‌انجامد. هنوز هم معتقد هستم که اسرائیل بقیه فضاها را به نفع مصالح دیگرش فدا می‌کند و پس می‌دهد. مصالح دیگرش این است که به راحتی می‌تواند صنعت، سیاست و اقتصاد منطقه را در اختیار بگیرد. اسرائیل یک کشور صنعتی و از نگاه غربی‌ها کشوری دموکراتیک است. صاحب تفکراتی است و توانایی‌های بسیاری دارد و با ایجاد رابطه دوستی و صمیمیت با کشورهای منطقه، به راحتی می‌تواند دنیای عرب و سرمایه جهان عرب را اداره کند. بنابراین آن زمان اسحاق رابین مأمور اجرای این سیاست شد که اسرائیل را در محدوده تعریف شده‌ای نگاه دارد و زمین‌ها را پس بدهد، ولی سناریو همیشه قابل پیش‌بینی نیست. رویدادهای پیش‌بینی نشده این سناریو را به هم زد. اما هنوز هم به نظر من این سناریو حاکم است. به نظر می‌رسد که بوش و دولت امریکا و اصولاً اسرائیل که خالق این استراتژی است، دنبال این هستند که بگویند ما لطف می‌کنیم، کمک می‌کنیم و گذشت می‌کنیم که یک کشور مستقل فلسطینی را در دل منطقه به وجود می‌آوریم. فلسطینی‌هایی هم هستند که در این کشور مستقل فلسطینی مستقر می‌شوند. کشورهای عربی به این مسئله رضایت می‌دهند، مردم نیز این مسائل را می‌پذیرند. به نظر آنها، ایجاد یک کشور مستقل فلسطینی با حقوق برابر با یک شرایط مشخص و ایجاد یک اسرائیل تعریف شده در مرزهای شناخته شده محدود قابل قبول است؛ هم می‌تواند یک منطق کاربردی جهانی داشته باشد، هم می‌تواند در سازمان ملل پیروانی داشته باشد، هم تمام حکام فعلی عرب با این تفکر موافق‌اند و هم فلسطینی‌ها می‌پذیرند. عده محدودی هم به‌عنوان اقلیت مخالف، در همه‌جای دنیا هستند. بنابراین اسرائیل سر جای خودش محکم می‌ماند، منتها در مرزهای شناخته شده و در یک منطق و روش و منش جدید؛ به نظر آنها با این شیوه منافع حکومت بهتر تأمین می‌شود.

امریکا نه تنها اسرائیل را رها نمی‌کند، بلکه اسرائیل را تنها ابزار پیاده‌سازی سیاست‌ها و منافع خود می‌داند. فکر می‌کنم که این شیوه را دنیای اسلام هم می‌پذیرد و این تنش‌ها به تدریج از بین می‌رود. بنابراین اینجا هم به نظر نمی‌رسد که تعارضی با آن سیاست جامعی که آقایان برای خودشان گرفتند وجود داشته باشد. منطقه، منطقه‌ای می‌شود که به ظاهر از سوی یک حکومت لیبرال - دموکراسی طرفدار غرب اداره می‌شود، منافع امریکا و اسرائیل در آن ملحوظ می‌شود، سهم کشورهای غربی و اروپایی هم در حد قابل قبولی داده می‌شود. اینها هم به این ترتیب کمتر مخالفت خواهند کرد. در شرایط موجود، همه چیز امریکا در همه‌جای دنیا - به‌خصوص در خود امریکا - مورد تهدید است. هر کسی می‌تواند بمبی به خودش ببندد، شیوه‌ای ایجاد کند و بخشی از منافع و امنیت امریکا را در داخل و خارج امریکا به مخاطره بیندازد. وقتی سیاست کلی این باشد، سیاست نفتی و دیگر سیاست‌ها بر همین اساس، آرایش، انعطاف و جهت پیدا می‌کنند. هر روشی که بتواند منافع آنها را بیشتر تأمین کند، سیاست‌های نفتی و انرژی هم در آن جهت منعطف می‌شوند.

از نظر آنها، اتکال انرژی امریکا و جهان به منطقه، کار بسیار خطرناکی است. هر آن ممکن است همه چیز به مخاطره بیفتد و می‌بایستی منابع دیگری به وجود بیاید یا وجود داشته باشد که به هر حال تمام تخم مرغ‌ها را در یک سبد نگذارند، یعنی امریکا تمام منافعش را در اینجا خلاصه نکند.

اینجاست که در راستای منافع غرب، خط لوله باکو - جیحان معنا پیدا می‌کند. خط لوله باکو - جیحان صرفاً به خاطر کمک به ترکیه یا مخالفت با ایران نیست؛ برای این است که غیر از خلیج فارس، یک راه دیگر هم برای ارسال نفت منطقه به غرب وجود داشته باشد. نفت روسیه نیز راهی است که قدری وابستگی دنیا به خلیج فارس را کمتر بکند.

■ منظور خط لوله روسیه به دریای سیاه است؟

□ بله، برخلاف پیش‌بینی شما که معتقدید قیمت نفت پایین می‌آید، نظر من غیر از این است. به دنبال این سناریو، دنیا باید در جاهای دیگری نفت پیدا کند، ولی هزینه تمام شده نفتی که در جاهای دیگر هست، مانند قیمت نفت این منطقه نیست. قیمت‌ها باید خیلی بالاتر از اینها باشد یا در حد اینها باشد تا سرمایه‌گذار بتواند در جاهای دیگر دنیا سرمایه‌گذاری کند و نفتی به دست بیاورد و بتواند نفتش را به قیمتی بفروشد که هم سرمایه‌گذاری‌های گذشته را مستهلک کند، هم برایش منافعی داشته باشد.

بنابراین در آن کادر کوچک کوتاه‌بینانه محدود زمانی، شاید فکر بشود که قیمت‌ها پایین بیاید یا براساس فزاینده‌گی واردات امریکا، بگوییم نفت ارزان می‌شود، ولی وقتی به افق دورتر نگاه بکنیم، مسئله غیر از این است. دنیا نمی‌تواند به نفت خاورمیانه متکی باشد و می‌بایست یک استحصال ثانویه و ثالثیه به وجود بیاید که اگر بخشی از این منابع در اینجا به مخاطره افتاد، دنیا به مصیبت گرفتار نشود. البته این یکی از دلایلی است که قیمت‌ها نباید پایین بیاید. از دلایل دیگر،

برای طولانی مدت یا
میان مدت، امریکا و
هیچ کشور عاقلی
طرفدار قیمت‌های
پایین نفت نیست و
اگر ما عاقل باشیم و
اگر صاحبان منابع
نفتی بی خود با هم
رقابت نکنند، دنیا هم
آماده است که قیمت
نفت در جایگاه واقعی
خودش قرار بگیرد

استراتژی درازمدتی است که زمانی اوپک تنظیم کرد و امریکایی‌ها هم این استراتژی را دنبال می‌کردند، چرا که زمانی باید این منابع جایگزین پیدا کنند. آیا امریکایی‌ها به دنبال این استراتژی درازمدت بودند یا این خط‌مشی اوپک بود؟

اصلاً این تز امریکایی‌ها بود، اگرچه اوپک این کار را کرد. زمانی منافع شناخته‌شده نفت دنیا جوابگوی تقاضای کمتر از سی سال نیازهای بشری بود. این زمان بسیار کوتاهی بود و دنیا می‌بایست برای این نفت جایگزین پیدا کند که دچار فاجعه نشود. جایگزین‌ها معلوم بودند. جایگزین‌ها اول می‌توانست سینتتیک فیول یا سوخت صنعتی باشد که می‌تواند از تبدیل زغال سنگ به انرژی‌های دیگر به دست بیاید یا می‌توانست از گرفتن نفت از شن‌ها و سنگ‌های آغشته به نفت به دست بیاید و یا از نفت‌های خیلی سنگین باشد که مقادیر بسیار عظیمی در دنیا وجود دارد و یا از جزر و مد دریاها باشد یا زمین - گرمایی یا آن که اتمی باشد و آخر سر هم انرژی خورشیدی. قیمت تمام‌شده تمام این جایگزین‌ها از قیمت‌های فروش نفت بسیار بیشتر است. بنابراین برای دسترسی دنیا به آن انرژی‌ها، منافع ایجاب می‌کرد که استراتژی درازمدت قیمت‌گذاری انرژی به وجود بیاید و به نرخ ثابت، قیمت انرژی افزایش پیدا کند. وقتی می‌رسید به جایی که سوخت صنعتی می‌تواند صنعتی بشود، آن وقت بخشی از انرژی مورد نیاز دنیا را تأمین می‌کرد. وقتی سوخت‌های دیگر نتوانند رقابت کنند، باید قیمت‌ها آنقدر بالا برود که آن نفت‌های خیلی سنگین بتوانند جوابگوی بخشی از تقاضای انرژی باشند. در این رقابت، باز هم انرژی اتمی با آلودگی‌ها و مخاطراتی که ایجاد کرد روزه شد. برق اتمی تا زمان دسترسی به تکنولوژی شکافت یا جوش چندان مطرح نیست.

به هر حال، منافع امریکا و دنیا ایجاب می‌کرد (در آن زمان که دنیا کمتر از سی سال - با مصرف آن زمان - ذخایر نفتی داشت) که به تدریج قیمت‌ها طوری افزایش پیدا کند که یکی بعد از دیگری این منابع انرژی هم اقتصادی بشوند و به بازار بیایند و آخر سر از انرژی خورشیدی هم استفاده بشود. هر نوع انرژی که در بازار رایج شود، باید نخست قیمت آن به حدی رسیده باشد که فروش آن بتواند اقتصادی باشد. بنابراین اقتصادی شدن انرژی خورشیدی، دست کم یک دوران سی ساله می‌خواهد. بر این اساس، در سال ۱۳۵۰ باید قیمت یک بشکه نفت به ۷۴ دلار می‌رسید، تا انرژی خورشیدی اقتصادی باشد.

بنابراین امریکایی‌ها به شدت طرفدار استراتژی درازمدت بودند. به نظر من، هنوز هم این یک سیاست بسیار عاقلانه‌ای است؛ هم برای آینده بشریت و هم به لحاظ صرفه جویی و پیداشدن منابع جدید. امروز معتقدند جهان بیش از چهل سال از منابع نفتی برخوردار است. این اجرای سیاست قیمت‌گذاری استراتژیک نفت قدری متوقف شده، ولی فراموش نشده است. به همین علت و به دلایل دیگر، ممکن است امریکا و اعوان و انصار امریکا - برای حل مشکلات مقطعی - طرفدار قیمت‌های پایین نفت در یک مقطع کوتاه زمانی باشند. ولی برای طولانی مدت یا میان مدت، امریکا و هیچ کشور عاقلی طرفدار قیمت‌های پایین نفت نیست و اگر ما عاقل باشیم و اگر صاحبان منابع نفتی بی‌خود با هم رقابت نکنند، دنیا هم آماده است که قیمت نفت در جایگاه واقعی خودش قرار بگیرد. من معتقد نیستم که امریکا با داشتن دودرصد ذخایر دنیا و فزاینده‌گی واردات، قیمت پایینی بپردازد. اقتصاد امریکا و اقتصاد دنیا این توانایی را دارند

که جوابگوی افزایش قیمت باشد.

■ افزایش واردات امریکا روی تعادل پرداخت‌ها خیلی اثر می‌گذارد. البته، بحثی نیست.

■ اگر واردات خیلی افزایش یافت چه؟

■ اگر شما بخواهید کاری بکنید، آن نقاط قوت و ضعف را ارزیابی می‌کنید، بعد براساس آن نقاط قوت و ضعف و منافع خودتان تصمیم می‌گیرید. بله، البته مشکلاتی هم برای اقتصاد دنیا در پی خواهد داشت.

■ شما خودتان هم قبلاً معتقد بودید یکی از تعارضات امریکا و عربستان این بود که امریکا این اواخر می‌خواست قیمت نفت را هجده دلار نگه دارد، ولی عربستان روی بیست و پنج دلار. در مقاله نشریه اکونومیست^(۱) همین را نوشته بود که سه سال است بین امریکا و عربستان بر سر هجده دلار و بیست و پنج دلار اختلاف هست و اختلاف دیگرشان هم سر این است که چرا عربستان این ظرفیت اضافی را به بازار سرازیر نمی‌کند تا قیمت پایین بیاید. اکنون که می‌گویند بازسازی عراق شروع شده، ناچار عراق و امریکا باید نفت را در بازار سرازیر کنند تا درآمد آن صرف هزینه بازسازی شود. نتیجه این می‌شود که قیمت پایین بیاید. پیش‌بینی مقامات نفتی ما هم این است که قیمت پایین می‌آید.

■ این که آیا قیمت پایین می‌آید و این که آیا قیمت‌های پایین برای امریکا و دنیا منافی دارد یا نه، این دو مسئله جد است. اگر یادتان باشد، در سال ۱۳۶۴ (۱۹۸۵) آقای آقازاده به جلسه اوپک رفت و قیمت‌ها پایین آمد. آن زمان، عربستان شدیداً طرفدار قیمت‌های پایین بود و امریکا طرفدار قیمت هجده دلار و در مرحله بعدی، باز هم عربستان طرفدار قیمت هجده دلار بود و ایران طرفدار قیمت بیست و یک دلار در هر بشکه بود، امریکا قیمت بیست و پنج دلار را مطرح کرد، عراق هم موافق بود. اما اوپک بیست و یک دلار را انتخاب کرد. بعدها - در شرایط خاص - قیمت‌ها شدیداً پایین آمد و سپس دو مرتبه بالا رفت. اوپک نیز قیمت بین بیست و دو تا بیست و هشت دلار را انتخاب کرد.

■ مگر همان جا در همان کنفرانسی که قیمت اُپتیمم بیست و پنج دلار مشخص شد، نماینده امریکا مستقیماً تلفن نزد به رئیس اوپک که چرا این قیمت را انتخاب کردید؟ در حالی که رئیس بانک مرکزی امریکا می‌گفت سی دلار هم برای امریکا قیمت خوبی است.

■ همان‌طور که در همه جا اختلاف هست، در امریکا هم اختلاف هست. ولی سیاست عمومی با سیاست‌هایی که اعمال می‌شود فرق دارد. دیگر این که در یک مقطع کوتاه زمانی ممکن است قیمتی برای امریکا یا برای هر جایی مفید باشد. فکر کنم در این مقطع که امریکا دچار بحران اقتصادی است، قیمت‌های بعدی پایین‌تر بیاید، ولی امریکایی‌ها در اساس طرفدار قیمت‌های پایین نیستند. قیمت بیست و پنج دلار، قیمت پیشنهادی خود امریکا بود، قیمت اوپک نبوده است. وزیر انرژی امریکا گفت: "قیمت بیست و پنج دلار برای تولیدکننده و مصرف‌کننده قیمت معقولی است." بعد در مقطعی که بیکاری زیاد شده بود، ایجاب می‌کرد که قیمت‌ها در مدت کوتاهی پایین بیاید. مسئله دیگر راضی نگه داشتن مصرف‌کنندگان بود. به هر حال قیمت‌ها به شدت بالا

رفته بود. آن زمان وقتی قیمت‌ها بالا رفت، من معتقد بودم که این یک سیاست جدید دائمی است، نه موقتی. تا آن زمان یا دست‌کم تا چندین سال پیش از آن، عربستان همیشه طرفدار قیمت‌های پایین نفت بود. جنگ ۱۹۹۱، تمام سپرده‌های بانکی عربستان و کویت را از بین برد و عربستان را یک کشور نیمه‌بده‌کار کرد. از سوی دیگر، چون درآمدهای بالای نفت، سطح زندگی را در عربستان بالا برده بود و هزینه‌های دولت هم بالا رفته بود، دیگر قیمت‌های ده تا پانزده دلار نمی‌توانست جوابگوی هزینه‌های فزاینده باشد. در سال ۱۳۷۴-۷۵ معتقد بودم که عربستان دیگر طرفدار قیمت ده تا پانزده دلار نیست و شرایط جدید به عربستان این گونه دیکته می‌کند که طرفدار قیمت‌های بالای بیست دلار باشد، اکنون نیز همان وضعیت ادامه دارد. جمعیت عربستان زیاد شده، بیکاری بالاست، ایجاد اشتغال سرمایه‌گذاری لازم دارد، هزینه‌های دولتی عربستان و هزینه‌های صنعتی کردن هم به شدت بالا رفته است؛ بنابراین قیمت پایین جوابگو نیست و اکنون عربستان طرفدار قیمت‌های بالای بیست و دو - سه دلار است که به نظر من با سیاست‌های عمومی آمریکا نیز همخوانی دارد؛ جز در مقاطع بسیار محدود.

■ آیا تاکنون اعتصابی بوده که هدف اعتصاب‌گران خصوصی کردن صنعت نفت باشد؟ آینده نفت و نژونلا را چه می‌بینید؟

□ آینده صنعت نفت و نژونلا جدا از آینده صنایع نفت جهان نیست. اکنون در دنیا تعارضی هست بین خصوصی کردن و دولتی نگه‌داشتن. سمت حرکت در دنیا در جهت خصوصی سازی است. در قانون اساسی اول انقلاب ما، مرکزیت اقتصادی دولتی به شدت منظور شده بود. تجارت خارجی منحصر در اختیار دولت بود، اقتصاد به سه دسته عمومی، تعاونی و خصوصی تقسیم می‌شد. اقتصاد خصوصی یک شوخی بود، بخش اصلی اقتصاد در اختیار دولت بود. ولی اکنون شرایط سیاسی عوض شده، گو این که هنوز ما به سختی به تصدی‌گری چسبیده‌ایم و مدیران ما حاضر نیستند خصوصی سازی را به معنای واقعی کلمه بپذیرند و دارند شکل تصدی‌گری را عوض می‌کنند.

■ به نظر می‌رسد به جای خصوصی سازی، مخصوصی سازی می‌کنند.

□ شرکت نفت، صندوق بازنشستگی یا تأمین اجتماعی، باز هم تحت نظر دولت است. اما خصوصی سازی در همه جا توجه به منافع مردم نیست، در جاهایی آمادگی خصوصی سازی نیست، طبیعتاً مدت زمان بیشتری می‌طلبد. اگر سناریو در همین جهت پیش برود، آینده از آن خصوصی کردن اقتصاد جهانی؛ از بین بردن سوبسیدها، برداشتن تعرفه‌ها و ایجاد رقابت هر چه بیشتر برای کاهش هزینه تولید و افزایش کارایی است. خواه‌ناخواه صنعت نفت هم نمی‌تواند از آن تبعیت نکند.

■ صحبت‌های شما را درباره قیمت شنیدیم، برگردیم به اصل مطلب راهبردی شما و آن این که به نظر می‌رسد پارادوکسی در صحبت فرید زکریا به چشم می‌خورد؛ جناحی می‌گوید: "چرا مردم از ما متنفرند؟" و جناح دیگری می‌گوید: "نباید به آن توجه کنیم؟" اما جناح سوم می‌گوید: "ما باید کاری کنیم که از ما متنفر نشوند."

"(We should do some thing not to hate us) به نظر می‌رسد جناح سوم سیاست‌گذار کنونی آمریکا باشد، نظر شما چیست؟

□ بله، وجه غالب همین است، ولی مسئله اساسی و تمامی مسئله در جهت حفظ منافع غرب عموماً و حفظ منافع آمریکا به طور خاص می‌باشد. زمانی حفظ منافع آمریکا با ایجاد سلطه بر مردم و طرفدارانی از حکومت‌های مقتدر غیرمردمی امکان‌پذیر بود، ولی امروز به این نتیجه رسیده‌اند که اجرای آن سیاست باعث ایجاد نفرت و در نتیجه به خطر افتادن منافع حیاتی آمریکا شده، حالا می‌خواهند کاری کنند که باز هم برای حفظ آن منافع، شرایطی به وجود بیاید که دیگر مردم به منافع آمریکا حمله نکنند. بنابراین باید از سیاست آمریکا ناراضی نباشند.

■ در اینجا تناقض آشکاری هست؛ از سویی می‌گویند باید به مردم عربستان متکی بود، از سویی نیز همان منابع آمریکایی می‌گویند هفتاد الی هشتاد درصد مردم عربستان در خط بن لادن، بنیادگرا و فناتیک هستند. بنابراین چگونه می‌خواهند به مردمی متکی بشوند که ضد غرب هستند. آیا می‌خواهند اول عمل نظامی بکنند و بعد با کشورسازی، ملت‌سازی کنند و دیدگاه‌های مردم را به نفع غرب استحاله کنند؟ به نحوی که مردم، داوطلبانه خط تحمیلی آنها را بپذیرند؟ آیا به سان شکستن یا بریدن انسان در زیر شکنجه می‌ماند که اول آدم می‌برد و بعد هر چه بازجو گفت قبول می‌کند که ظاهراً داوطلبانه هم هست؟!

توضیح این که مردم سوریه در جریان تهاجم عراق و نیز پس از آن که سوریه هم سوژه شد، شدیداً از بشار اسد حمایت کردند. این چه نوع دموکراسی است که آمریکا می‌خواهد برقرار کند؟ آیا می‌توان اسم آن را "دموکراسی یادگانی" یا "دموکراسی سرخ‌دار" گذاشت؟

□ در آغاز سختم، گفتم که معمولاً چشم‌اندازی را ترسیم می‌کنند و سیاست‌گذاری نیز در جهت نیل به آن انجام می‌شود. این نفرت‌ها چیزی نیست که در یک لحظه در درون ملت‌های دنیا یا خاورمیانه از بین برود. این نفرت در اثر اعمال ضدبشری آمریکا به وجود آمد. تا جایی که یادم هست، تا پیش از جنگ جهانی دوم، آمریکا به عنوان یک کشور بسیار محبوب، طرفدار حقوق بشر و کشوری که به کشورهای ضعیف کمک می‌کند، در دنیا شناخته شده بود؛ اگرچه آن سیاست هم برای حفظ منافع آمریکا بود. ولی به هر حال کشوری بود که به بازسازی اروپای جنگ‌زده و جاهای دیگر، کمک فراوانی کرد. دولت آمریکا از این حسن‌نیت مردم نسبت به آمریکا و سیاست‌های آمریکا سوءاستفاده کرد. در ایران نیز در زمان ملی شدن صنعت نفت ابتدا سیاست آمریکا با منافع مردم ایران هماهنگی داشت و به پیشبرد سیاست ملی شدن صنعت نفت کمک می‌کرد. مردم فکر می‌کردند که آمریکا به خاطر منافع مردم این کار را می‌کند، ولی وقتی به نقطه‌ای رسیدند که آمریکا گفت حالا که انگلیس‌ها را بیرون کردید، سهم مرا هم بدهید، آنجا بود که مردم فهمیدند آمریکا به خاطر منافع مردم آن کارها را نمی‌کرده و می‌خواسته از این خوان گسترده‌ای که در اینجا هست، سهمی بگیرد. چون همه چیز را انگلیسی‌ها می‌بردند و به آمریکا چیزی نمی‌دادند، کمک کرد که آن نظام به هم بخورد و یک نظام جدید به وجود بیاید که سهمی از این خوان گسترده هم نصیب او بشود. همزمان که مردم ایران به رهبری مصدق متوجه نقطه نظرهای آمریکا شدند، به تدریج تمامی دنیا نیز به این مسئله پی بردند و آن حسن‌نیت، تبدیل به نفرت شد. نیم قرن طول کشید تا آمریکایی‌ها این "تتفر" را پذیرفتند و اعلام

کردند. این نفرت را یک شبه نمی‌توانند از بین ببرند.

وقتی که جمهوری اسلامی ایران کتاب‌های مدارس افغانستان را تهیه کرد و فرستاد، این کتاب‌ها را پس فرستادند و اکنون این کتاب‌ها را امریکایی‌ها تهیه می‌کنند. امریکایی‌ها مطالبی در این کتاب می‌گنجاندند تا کودکان افغانی، چیزهایی را یاد بگیرند که امریکایی‌ها می‌خواهند. عین این مسئله در جاهای دیگر هم صادق است.

معاویه در مساجد و منابر سب علی(ع) را واجب کرده بود، اگرچه ممکن بود کمتر اثر بگذارد، ولی برای ایجاد اثر پایدار و ماندگار متوجه بچه‌ها و نسل‌های پایین شد. به صلاحدید عمر و عاص بره‌ها و گوسفندهایی را به خانه‌هایی که بچه‌دار بودند می‌دادند. بره برای بچه مثل اسباب بازی بود. می‌گفتند این بره را معاویه داده. وقتی بچه‌ها با این گوسفندها مانوس می‌شدند، گوسفندها را به زور می‌گرفتند و می‌گفتند علی گفته این گوسفندها را پس بگیرید. به این ترتیب، از بچگی در آنها نسبت به امام علی(ع) نفرت ایجاد می‌کردند. این سیاستی است که عوض نشده و در طول تاریخ ادامه داشته و حالا با پیشرفت علم روان‌شناسی و جامعه‌شناسی مدرن تر شده است. امریکا عاقل‌تر از آن است که فکر کند با این کارها می‌تواند یک شبه نظر تمام مردم دنیا را عوض کند. به نظر من اکنون امریکا تشخیص داده که در این مقطع زمانی، حفظ منافع خودش با بخشی از منافع مردم دنیا هماهنگی دارد.

امریکا به عربستان فشار آورده بود که بعضی از متون درسی مثل جهاد را عوض کنند و این نشان می‌دهد، مسئله‌ای که گفتید درست است. با این که مردم عربستان فعلاً طرفدار بن لادن هستند، امریکا برای تغییر تدریجی آنها و ایجاد این تفکر که دولت امریکا دیگر امریکای متخاصم و ضدبشر قدیم نیست، این سیاست‌ها را اعمال خواهد کرد.

با این وضعیتی که در عراق پیش آمده، احتمالاً مجلس ملی یا کنگره ملی عراق تأسیس گردد یا حکومتی ساخته بشود. آیا با این تفکر، قراردادهایی از نوع "سهمی از تولید" یا نوعی کنسرسیوم برقرار خواهند کرد؟ آیا این قراردادها تأثیر تعدیل‌گونه روی ایران نمی‌گذارد؟ در این شرایط قرارداد بیع متقابل یا تأمین مالی یا الگوی پتروپارس کشش پذیر هستند؟ آیا می‌توانند مقاومت کنند؟ آیا در برابر این پدیده، مشتری‌هایی خواهیم داشت؟ یا این که ما باید یا قانون اساسی را عوض بکنیم و یا تشخیص مصلحت و شورای عالی امنیت با کمک وزارت نفت فکری برای این مسئله بکنند؟ یا محظورهای قانونی را از بین ببریم یا محکم بایستیم و از قانون اساسی خود حمایت کنیم و عراقی‌ها را هم برحذر بداریم که قراردادهایی مثل کنسرسیوم نبندند و از قانون شماره هشتاد (ملی کردن نفت عراق) دفاع کنند تا آنها هم مانند ما اصلی ملی شدن نفت را - که شهید عبدالکریم قاسم بنا نهاد - در قانون اساسی فعلی بگنجانند؟ پیش بینی شما چیست؟

چنانچه پیش از این گفتم، اگر قرار باشد که امریکایی‌ها به خاطر حفظ منافع درازمدتشان در جهت بازسازی افکار عمومی باشند، فکر می‌کنم انجام این کارها زمان می‌برد. به نظر من اینها مطالعه می‌کنند که با تغییرات ایجادشده برای اعمال آن سیاست‌هایی که شما می‌گویید، چگونه زمینه‌سازی کنند. اگر به مانع افکار عمومی برخورد کنند، سناریو را عوض می‌کنند. اگر

توانستند تغییری در تفکر و نگرش به قراردادهای ایجاد کنند، آن وقت این کار را در سطح منطقه و دنیا پیاده می‌کنند تا دیدمان نسبت به قراردادهای قبلی عوض بشود. دیگر این مخصوص ایران و عراق و بنگلادش و عربستان نخواهد بود. بنابراین باید سیاست جدید امریکا را دید - که من بعید می‌دانم قصد تغییر بنیادین و سریع چیزی که مردم به آن علاقه‌مندند داشته باشند - از جمله قانون شماره هشتاد. مسئله اینجاست که باید فرهنگ‌سازی کنند، تا مردم هم بپذیرند.

■ آیا خود ما نباید به فکر مدل جدیدی برای قراردادهای نفتی باشیم؟

□ صحبت کردن درباره این کار زود است. باید قدری صبر کنیم که سیاست‌ها و افق‌ها روشن‌تر بشوند.

■ آقای مهندس آفریده، رئیس کمیسیون انرژی مجلس شورای اسلامی در مصاحبه‌ای با مجله ایران انرژی فوکوس (Iran Ienersy Focus) گفته است که برای قراردادهای "سهمی از تولید" محظور قانون اساسی داریم^(۲)، ولی در بحر عمان و خزر برای این نوع قراردادها مجوز صادر کردیم. چگونه است که علی‌رغم قانون اساسی آنجا را مستثنا کرده‌ایم؟

□ شما می‌دانید که تشخیص مصلحت نظام می‌تواند در مسائل مغایر با شرع و قانون تأمل بکند. سیاست‌گذاری‌های کلی با آنهاست. اگر احیاناً احساس کنند که منافع جامعه ایجاب می‌کند که موقتاً از احکام ثانویه استفاده بکنند، قانون و شرع را موقتاً مسکوت می‌گذارند. به هر حال قانون‌گذار در موارد استثنایی و موارد این چنینی دست رهبری و تشخیص مصلحت را باز گذاشته است.

■ مواردی هم در بحر عمان و خزر بوده که قرارداد سهمی از تولید بسته شده باشد؟

□ مجلس مجوز صادر کرده، ولی وزارت نفت هنوز در این باره اقدامی نکرده است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- نفت عراق، اکونومیست، ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۲، ترجمه م.م؛ چشم‌انداز ایران، شماره ۱۶، ص ۳۳-۳۰.
- ۲- یاس نو، ۸۲/۲/۱۶، مجلس و قراردادهای نفتی، ترجمه لطف‌الله میثمی.



نفت خلیج فارس پس زمینه سیاست خارجه آمریکا

گفت‌وگویی با نوام چامسکی منبع: پیک نت، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۸۲

■ شعاری که ما در راهپیمایی صلح به طور مکرر شنیدیم "خون برای نفت، نه" بود. اغلب به مسئله نفت به عنوان عامل اصلی در حمله آمریکا برای اشغال عراق اشاره می‌شود. تا چه حد نفت مسئله‌ای محوری در استراتژی ایالات متحده است؟

□ بدون شک نفت مسئله‌ای محوری به شمار می‌رود. فکر نمی‌کنم کسی در این مورد شک داشته باشد که منطقه خلیج فارس عمده‌ترین منطقه تولید نفت در جهان است. انتظار می‌رود که این ادعا تا نسل آینده درست باشد. از این نظر منطقه خلیج فارس از جنگ دوم جهانی به بعد از آنچنان اهمیتی برخوردار بوده است. این منطقه منبع عظیم قدرت استراتژیک و ثروت مادی به شمار می‌آید و عراق به طور قطع در مرکز آن قرار دارد. این منطقه دومین ذخایر نفت را در خود دارد. دستیابی به این ذخایر بسیار ساده و در عین حال با قیمت ارزان می‌باشد. برای کنترل عراق باید در موضع قوی قرار داشت تا هم قیمت نفت و هم میزان تولید آن را - که نه باید بالا باشد و نه پایین - تعیین کرد. در عین حال، احتمالاً باید سیاست‌های اوپک را نادیده گرفت و در دنیا به مانور دست زد. این سیاست از جنگ جهانی دوم جاری بوده است. این مسئله به خصوص ربطی به دستیابی نفت ندارد؛ ایالات متحده صرفاً قصد "دستیابی" به آن را ندارد، بلکه این سیاست به "کنترل" نفت برمی‌گردد. مسلماً اگر عراق در جایی مثل افریقای مرکزی قرار داشت، آمریکا آن را برای آزمایش انتخاب نمی‌کرد. بنابراین نفت این منطقه در پس زمینه سیاست‌های آمریکا قرار دارد، درست مثل نفتی که در مناطق آرام آسیای مرکزی قرار دارد. از این رو در دست داشتن کنترل لزوماً به معنای عملیات نظامی در زمان مشخص نمی‌باشد. این سیاست، سیاستی پیوسته و دائمی است.

■ سندی از سوی وزارت امور خارجه درباره نفت خاورمیانه در سال ۱۹۴۵ منتشر شده که می‌گوید: "نفت خاورمیانه پدیده‌ای شگفت‌آور در محاسبه قدرت استراتژیک و یکی از مواهب مادی تاریخ جهان به شمار می‌آید." ایالات متحده ۱۵ درصد نفتش را از ونزوئلا وارد می‌کند. این کشور همچنین از کلمبیا و نیجریه نفت می‌خرد. هر سه کشور مذکور از دیده‌واشنگتن کشورهای مسئله‌دار و نامود شده‌اند. با وجود هوگو چاوز در ونزوئلا و درگیری‌های داخلی تا سر حد جنون در کلمبیا و شورش مردم در نیجریه، آمریکا معتقد است که جریان نفت با تهدید روبه‌رو شده است. نظر شما در مورد این واقعیات چیست؟

□ این واقعیات درست است و این کشورها در مناطقی وجود دارد که ایالات متحده عملاً در صدد دستیابی به آنهاست. ایالات متحده در صدد "کنترل خاورمیانه" است. با این حال دست کم اساس برنامه‌ریزی منابع اطلاعاتی، ایالات متحده مایل است روی چیزی حساب کند که منابع پایدار حوزه آتلانتیک نامیده می‌شود (حوزه آتلانتیک به معنی غرب افریقا و نیمکره غربی) که تحت کنترل بیشتر آمریکا، در مقایسه با خاورمیانه قرار دارد و منطقه‌ای حادثه‌خیز به نظر می‌آید. بنابراین برنامه‌ریزی یادشده کنترل خاورمیانه را در حالی در نظر دارد که به حوزه آتلانتیک به عنوان حوزه‌ای در دسترس می‌اندیشد. این سه کشور که از آنها نام بردید، در این حوزه قرار دارند. بنابراین در صورت عدم وجود تداوم در دستیابی به منابع این سه کشور و احساس تهدید در این مورد، شاید ماجرای عراق در این کشورها نیز تکرار شود. البته به شرط آن که طرح‌های پنتاگون در عراق با موفقیت روبه‌رو شود.

در مورد قدم‌های بعدی می‌توان احتمالات متعددی را در نظر گرفت. یکی از آنها البته منطقه "آند" است. ایالات متحده پایگاه‌های نظامی متعددی در این منطقه دارد و از نیروهای نظامی در این پایگاه برخوردار است. کلمبیا و ونزوئلا (به خصوص ونزوئلا) تولیدکننده‌های بی‌رقیب نفت هستند. در ضمن می‌توان اکوادور و برزیل را به آنها اضافه کرد. بله، این امکان وجود دارد که ایالات متحده پس از سلطه‌اش بر نقاط دیگر جهان به سراغ این

دیوید بارسامیان،
روزنامه‌نگار و برنامه‌ساز
مترقی رادیو آمریکا در
گفت‌وگویی با نوام چامسکی
استاد جامعه‌شناسی در
انستیتو تکنولوژی
ماساچوست، به گذشته
دکترین تازه بوش و زمان
مطرح شدن این دکترین در
دوران ریاست جمهوری جان
اف کندی اشاره می‌کند و در
مصاحبه خود راجع به نفت و
ایران نیز مطالبی مطرح
می‌کند.
بخش‌هایی از این گفت‌وگو را
که به ایران مربوط می‌شود
می‌خوانید:

منطقه هم بیاید. امکان دیگر هم حمله به ایران است.

■ من هم در مورد ایران همین نظر را دارم. ایالات متحده از سوی شارون که به عنوان "مرد صلح" لقب گرفته تحت فشار قرار دارد تا "روز پس از پایان دادن به غائله عراق به ایران حمله کند." نظرتان درباره ایران به عنوان عضوی از محور شرارت و همچنین کشوری که ذخایر عظیم نفتی دارد، چیست؟

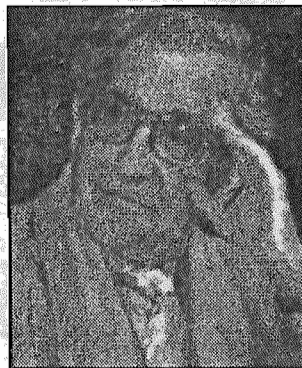
□ تا آنجا که به اسرائیل مربوط می شود، عراق هرگز مسئله مهمی نبوده است. آنها عراق را نوعی سرپل می دانند، اما ایران داستانی دیگر است. ایران کشوری است با ارتش و اقتصاد جدی تر و سال های متمادی است که اسرائیل، آمریکا را برای حمله به ایران تحت فشار قرار داده است. ایران برای حمله از سوی اسرائیل کشور بسیار بزرگی به شمار می رود، بنابراین از برادر بزرگ تر می خواهد تا این کار را برایشان انجام دهد.

بنابراین حمله آمریکا به ایران بسیار جدی است. یک سال پیش گزارش شد که ده درصد نیروی هوایی اسرائیل به طور دائمی در شرق ترکیه که پایگاه های عظیم آمریکا قرار دارد مستقر شدند. از آن به بعد نیروی هوایی اسرائیل بارها حریم هوایی ایران را نقض کرده است. علاوه بر این گزارش های موقوت حاکی از آن است که ایالات متحده، ترکیه و اسرائیل تلاش می کنند تا نیروهای ناسیونالیست آذری در شمال ایران را به ورود به آذربایجان ایران تحریک کنند.

در حال حاضر محوری متشکل از آمریکا، ترکیه و اسرائیل در منطقه وجود دارد که مخالف ایران هستند و ممکن است در نهایت ایران را تجزیه و یا به آن حمله نظامی کنند. با این همه، حمله نظامی در ایران زمانی صورت خواهد گرفت که کشورهای یاد شده از عدم توانایی این کشور در دفاع از خود مطمئن شوند. آنها به کشوری حمله نخواهند کرد که توان دفاع از خود را داشته باشد.

■ با وجود حضور نظامی آمریکا در افغانستان و عراق، داشتن پایگاه از سوی این کشور در ترکیه و آسیای مرکزی، ایران عملاً از هرسو به محاصره در آمده است. آیا واقعیت های فوق، نیروهایی در داخل ایران را وادار به تولید سلاح های هسته ای نمی کند؟ البته اگر تا به حال نکرده باشد.

□ این امکان قویاً وجود دارد. شواهد انکارناپذیر نشان می دهد که بمباران راکتور عراق توسط اسرائیل در سال ۱۹۸۱ احتمالاً موجب تشویق عراق به تولید سلاح های هسته ای گردید. آنها درگیر ساخت نیروگاه هسته ای شدند، کاری که کسی از آن خیر نداشت مگر یک فیزیکدان هسته ای در هاروارد که رئیس بخش فیزیک این دانشگاه بود. او تحلیل خود را در این مورد در مجله ای به نام Nature به چاپ رساند. براساس تحلیل وی، آنچه که در عراق ساخته شد، یک نیروگاه اتمی بود. او در این زمینه دارای نظر کارشناسانه است. دیگر منابع مربوط به تبعیدیان عراقی تأکید کرده اند که عراق اهمیت چندانی نداشته است. عراقی ها شاید مشغول بررسی امکان تولید انرژی هسته ای بودند، اما بمباران راکتور اتمی عراق، عراقی ها را تشویق به دنبال کردن برنامه سلاح های هسته ای نمود. امکان ثابت کردن این ادعا وجود ندارد، اما همه شواهد دال بر این واقعیت است. این امکان می تواند درست باشد. آنچه که شما در مورد ایران گفتید قویاً امکان پذیر می باشد. اگر شما راه بیفتید و بگویید که "بین ما قصد داریم به شما حمله کنیم" و کشورهای تهدیدکننده بدانند که شما قادر به دفاع از خود با سلاح های معمولی نیستید، این کشورها عملاً شما را در تولید سلاح های کشتار جمعی و به راه انداختن شبکه های تروریستی تشویق کرده اند؛ این قضیه کاملاً روشن است. به همین دلیل است که سیا و دیگران توانسته اند چنین پیش بینی هایی را در مورد ایران انجام دهند.



در حال حاضر
محوری متشکل از
امریکا، ترکیه و
اسرائیل در منطقه
وجود دارد که مخالف
ایران هستند و ممکن
است در نهایت ایران را
تجزیه و یا به آن
حمله نظامی کنند. با
این همه، حمله نظامی
در ایران زمانی
صورت خواهد گرفت
که کشورهای یاد شده
از عدم توانایی این
کشور در دفاع از خود
مطمئن شوند. آنها به
کشوری حمله
نخواهند کرد که توان
دفاع از خود را داشته
باشد



عراق و مقوله حکومت‌سازی

کند. با این همه، روش ایجاد حکومت به شیوه جامعه مدنی، دستاوردهای خوبی به بار نیاورده است. نویسنده مقاله، اعتقاد دارد برای ایجاد یک حکومت به عوامل زیادی نیاز داریم. از جمله به کارگیری "نیروی نظامی" و آگاهی به این نکته که "دموکراسی همیشه یک هدف واقع بینانه نیست."

آیا حکومت‌سازی یک باتلاق است؟

حکومت‌سازی به شیوه امروزی محکوم به فرورفتن درون باتلاق است. کاری که بسیار دشوار می‌نماید، اما شاید با داشتن اهداف روشن و منابع کافی در این راه، بتوان از کشیده شدن به درون باتلاق جلوگیری کرد.

برای تقریب به ذهن، سوماتی و تی مور شرقی را با هم مقایسه می‌کنیم. هم ایالات متحده و هم سازمان ملل، بدون داشتن نقشه خاصی در سوماتی دخالت کردند و آنجا گرفتار شدند. در واقعیت، تلاش‌های بشردوستانه برای تغذیه مردم آن سامان به خاطر تاخت و تازهای جنگجویان قبایل گوناگون منجر به ایجاد حکومت ویژه‌ای شد. علتش هم این بود که ارتش آمریکا می‌خواست "محمد فرح عید" یکی از رؤسای قبایل سوماتی را دستگیر کند که سرانجام آمریکا و نیز سازمان ملل در ۱۹۹۴ آنجا را به حال خود گذاشتند تا به سر نوشت محتوم خود دچار شود و خودشان را از آن باتلاق خلاص کردند. برخلاف سوماتی، سازمان ملل در تی مور شرقی دارای طرح و نقشه بود و به همین علت آنجا کنترل خارج نشد. از همان ابتدا سازمان ملل برای استقلال تی مور شرقی از اندونزی و تشکیل حکومت جدید در آنجا درصد برآمد تا به کمک اتفاق



آرای مردم و همچنین سازمان‌دهی یک گروه انبوه، این کار را انجام بدهد. در همین راستا بود که به نیروهای حافظ صلح به رهبری استرالیا - با توجه به جمع‌بندی‌ای که از شبه‌جزیره بالکان و نقاط دیگر داشتند - اختیار داده شد که علیه شبه‌نظامیان طرفدار اندونزی به سرکوب نظامی متوسل شوند و این در حالی بود که شبه‌نظامیان طرفدار اندونزی هم سعی داشتند با شورش و کارشکنی جلوی تلاش‌های تی مور شرقی را برای دستیابی به خودمختاری بگیرند. در نهایت هم اهالی تی مور شرقی موفق شدند یک دولت دموکراتیک برای خودشان انتخاب کنند. دولت جدید یازده هزار کارمند استخدام کرد و چریک‌ها را هم به عنوان یک نیروی دفاعی تربیت کرد؛ این اقدام، حرکتی بود در جهت حکومت‌سازی. باید به این نکته نیز توجه داشت که "ملیت" و یا "حس یک هویت مشترک" به تنهایی ثبات یک کشور را تأمین نمی‌کند. اصولاً برای بسیاری از کشورها یک هویت مشترک مطرح نیست، مانند خطوط قومی در بوسنی، وجه مشترک دینی در

آنچه در این مقاله که پیش از شروع جنگ آمریکا علیه عراق، در دوماهنامه فارن پالیسی به چاپ رسیده می‌خوانیم، بیانگر این امر است که مراکز تحقیقاتی آمریکا از مدت‌ها پیش با برنامه‌ریزی درازمدت روی "کشورسازی" و "تغییر جغرافیایی منطقه خاورمیانه" به بررسی و تحقیق پرداخته‌اند؛ مقاله حاضر یکی از دستاوردهای این تحقیقات است. در اواخر حکومت کلینتون، آمریکا دچار رکودی شد که رهبران آمریکا ترجیح دادند آن را رسماً اعلام نکنند، اما ظرف مدت یک ماه پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، این رکود بی‌سابقه و بدون چشم‌انداز برون‌رفت، توسط عالی‌ترین نهادهای اقتصادی آمریکا افشا شد.

بسیاری از صاحب‌نظران اعتقاد دارند که آمریکا ناچار است برای یافتن گریزی از این رکود و نیز دستیابی به منابع "امن"، "ارزان" و "بائبات" انرژی، از طریق نظامی دست به تغییر جغرافیایی منطقه خاورمیانه بزند. در این خصوص در مقاله "نرمش در افغانستان، ورزش در عربستان" (چشم‌انداز ایران شماره ۱۱) و دیگر مقالات به تفصیل بحث شده است. دلیل دیگر برای برخورد نظامی و به کارگیری قوه قهریه این است که براساس منابع آمریکایی، آمریکا فقط ۲٪ ذخایر نفت جهان را داراست و از آن طرف ۶۷٪ منابع انرژی دنیا در منطقه خلیج فارس نهفته است و این در حالی است که مردم منطقه خاورمیانه از آمریکا منتظر هستند. بر همین اساس برای ایجاد تعادل، ناوگان‌های آمریکایی به سرعت به منطقه اعزام

می‌شوند تا اگر لازم شد دست به حمله نظامی بزنند. در راستای بازبینی این استراتژی از پیش تعیین شده، بر آن شدیم تا به تلخیص مقاله حاضر بپردازیم. بسیاری از تحلیل‌گران ما، تعیین‌کننده بودن عوامل خارجی و استعمار را "توهم توطئه" می‌دانند، این در حالی است که، در این مقاله و در مقاله‌های دیگر، خود آمریکایی‌ها این امر را باور داشته و آشکارا به راهبرد خود در جهت تغییر سیاست خارجی منطقه اعتراف می‌کنند.

امیدواریم خوانندگان گرامی ضمن پی‌گیری سیاست‌های جدید کشورسازی آمریکا در خاورمیانه، به تحلیل و ارزیابی این سیاست‌ها بپردازند.

در گذشته راه ایجاد یک حکومت جدید، لشکرکشی و ایجاد جنگ و خونریزی بود. اما امروزه دنیا می‌خواهد حکومت‌ها را از طریق حل و فصل مناقشات، کمک‌های چند جانبه و انتخابات دموکراتیک ایجاد

ایرلند شمالی و وجه مشترک طایفه‌ای در سومالی، جامعه بین‌المللی نمی‌تواند بین مسلمانان بوسنی و کروات‌ها و صرب‌ها یک پل مشترک بسازد و اختلافاتشان را از بین ببرد. همچنان که نمی‌تواند کاتولیک‌ها و پروتستان‌های ایرلند را به وحدت برساند. کشورهای بزرگ نیز برخلاف ادعایشان، انسجام کمتری نشان دادند. مثلاً اسپانیا و فرانسه به سختی فرهنگ‌های منطقه‌ای و محلی را پذیرفتند. در ایالات متحده (امریکا) نیز مفهوم پلورالیسم فرهنگی عملاً به کناری نهاده شده است. به‌ویژه موج مهاجرت‌های جهان سوم به آمریکا این پدیده را تشدید کرده است. در قرن حاضر، شواهد نشان داده است که هویت مشترک و یا حس ملیت در بسیاری از کشورها پیش از ایجاد یک کشور وجود نداشته است، بلکه آنچه این ویژگی‌های مشترک را ایجاد کرده، نظام حکومتی آنهاست که از طریق تحمیل یک زبان و فرهنگ مشترک و از طریق آموزش در مدارس، فرهنگ مردم کشور را یکسان کرده است. بنابراین هدف از کشورسازی یا حکومت‌سازی، نباید تحمیل یک فرهنگ مشترک به اقوام جدا از هم باشد، بلکه باید هدف، برقراری حکومت‌هایی باشد که کشورهای خود را تابع مقررات و قوانینی بگردانند که تقسیم‌بندی‌های ضروری را ایجاد کند و به مردم اجازه بدهد علی‌رغم اختلافات در کنار یکدیگر زندگی کنند تا اگر حکومت‌سازی در چارچوب کشورهای شناخته شده امکان‌پذیر نباشد، جامعه ملل براساس مصلحت مرزهای قدیمی را مردود دانسته و مرزهای جدیدی را بشناسد.

آیا حکومت‌سازی ایده جدیدی است؟

اگر از زمان فروپاشی روم تا زمان حاضر به نقشه جغرافیا نگاه کنیم، می‌بینیم که کشورسازی و حکومت‌سازی پیشینه‌ای طولانی دارد. با نگاهی کوتاه به قرن نوزدهم و بیستم ملاحظه خواهیم کرد که کشورسازی ماندگار براساس این سه ویژگی بوده است.

الف - ملی‌گرایی

ب - پدیده استعمار

ج - بازسازی در دوران پس از جنگ جهانی دوم

حال به شرح گذرای این سه ویژگی می‌پردازیم:

الف - ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی: خاستگاه پیدایش بسیاری از کشورهای اروپایی امروز بوده است که در آن زمان می‌گفتند هر کشوری که فرهنگ و نژاد مشترک دارد می‌تواند و حق دارد حکومت و نظام خود را ایجاد کند. این نوع ناسیونالیسم به همبستگی مجدد ایتالیا در ۱۸۶۱ میلادی، همبستگی آلمان در ۱۸۷۱ میلادی و فروپاشی اتحادیه اتریش و مجارستان در ۱۹۸۱ میلادی انجامید. این پروسه تشکیل ملت در جایی امکان‌پذیر بود که دولت‌ها از قدرت، استعداد و قابلیت برخوردار بودند و این در شرایطی بود که مردم کشورهای تازه تشکیل شده اختلافات عمیقی نداشتند و قدرت‌های بزرگ هم اجازه می‌دادند که این نوسیده‌ها فضایی را به خود اختصاص دهند. مثلاً آلمان یک دولت مقتدر و باکفایت داشت و آن چنان در ایجاد هویت مشترک با فشاری کرد که تمام جهان خسارت آن را پرداختند. برعکس آلمان، یوگسلاوی در تلاش‌های خود شکست خورد و امروز تجزیه مستمر آن را ملاحظه می‌کنیم.

ب - قدرت‌های استعماری: ملاحظه می‌کنیم دولت‌های استعماری هم سرزمین‌های زیادی را فتح کردند و حکومت‌های جدیدی نیز ایجاد کردند. به عنوان نمونه می‌توان از افغانستان و سومالی نام برد.

ج - بازسازی پس از دوران جنگ جهانی دوم: بازسازی ژاپن پس از جنگ جهانی دوم و همچنین بازسازی آلمان غربی توسط نیروهای خارجی، موفق‌ترین الگو در راستای کشورسازی بوده است. تکرار این روال در نقاط دیگر، متأسفانه بعید به نظر می‌آید. دو کشور ژاپن و آلمان، هرچند در جنگ شکست خورده بودند، اما "سنت‌های حکومت‌داری قوی" و "حاکمان لایق" هم داشتند. این دو کشور به لحاظ قومی - سیاسی جوامع یکپارچه‌ای بودند که به اشغال ارتش آمریکا درآمدند و گزینه‌ای جز دموکراسی نداشتند.

آیا تنها جنگ ایجادکننده کشورهاست؟

گرچه آمریکا و برخی کشورهای اروپایی از طریق جنگ به وجود آمدند، اما این کشورها به کسب ملیت پرداختند و همه توان خود را در راه بسیج امکانات به کار بردند. برخی کشورها هم نه با تلاش خود، بلکه با تصمیم جامعه ملل ایجاد شدند. به عنوان نمونه، شبه جزیره بالکان از به هم پیوستن قطعات جداشده از یک امپراتوری منقرض شده به وجود آمد. بسیاری از کشورهای آفریقایی به این دلیل به وجود آمدند که قدرت‌های استعماری اراده کردند تا آنها به وجود بیاورند. به عنوان نمونه امپراتوری بریتانیا، بیشتر کشورهای خاورمیانه را با فروپاشی امپراتوری عثمانی ایجاد کرد. اگر موجودیت کشور فلسطین هم به واقعیت تبدیل شود، موجودیت خود را مرهون تلاش‌های بین‌المللی می‌داند. این گونه کشورها را "شبه کشور" می‌دانند؛ یعنی موجودیت‌های حقوقی و قانونی دارند. گرچه در سطح بین‌المللی شناخته شده‌اند، ولی چون دارای حکومت‌هایی نیستند که سرزمین‌های آنها را تحت کنترل قرار دهد، مانند یک کشور رفتار نمی‌کنند. البته برخی کشورها هم تنها در سایه یک پوسته حقوقی و قانونی موفق هستند. به عنوان نمونه، کشور اسرائیل بر اثر یک تصمیم بین‌المللی به وجود آمد، اما اسرائیل قدرت بقا و پایداری خود را در دست زدن به یک جنگ چریکی موفقیت‌آمیز برای دفاع از موجودیتش به دست آورده است. در این روند، برخی از شبه‌کشورها شکست می‌خورند و به یک کشور فروپاشیده مبدل می‌شوند. امروزه استفاده از جنگ به عنوان یک ابزار برای ایجاد حکومت پذیرفته نیست؛ چرا که ایجاد یک کشور بایستی خود، فرایندی دموکراتیک داشته باشد و این فرایند دموکراتیک نمی‌تواند از طریق صاحبان اسلحه و جنگجویانی که مصمم به کاربرد اسلحه هستند به وجود بیاید. البته دنیا نباید فریب خورده، تصور کند ایجاد یک کشور بدون به کارگیری زور، عملی است، بلکه باید یک نیروی حافظ صلح بین‌المللی قوی وجود داشته باشد تا بتواند از تشکیل کشورها از طریق جنگ ناخواسته جلوگیری کند، اما به هر حال عنصر نظامی برای تشکیل یک کشور لازم است.

آیا کشورسازی کار لشکر هواپرد هشتاد و دوم است؟

خانم کوندالیزا رایس مشاور کنونی امنیت کاخ سفید در مبارزات انتخاباتی اش گفت: "کار لشکر هشتاد و دوم هواپرد، اسکورت بچه‌ها

نیست." منظور او این بود که این لشکر و امثال این لشکرها، وظایف بزرگ تری را به عهده دارند که به نظر می‌رسد همان کشورسازی باشد. جامعه بین الملل بایستی برای جلوگیری از جنگ و کنترل رقیبان جنگجو با حضور نظامی و به کارگیری یک نیروی سرکوبگر، سلطه خود را تثبیت کند. اگر پروسه کشورسازی به نفع امریکاست - که دولت بوش هم به این نتیجه رسیده است - بنابراین امریکا در اجرای آن باید کنترل و مشارکت فعالی داشته باشد. در بستر کشورسازی، کوشش اولیه یعنی جنگ هوایی کافی نیست، مهم آن چیزی است که پس از آن روی زمین اتفاق می‌افتد. یک دیپلمات امریکایی گفته: "ما وارد سرزمینی می‌شویم، تروریست‌ها را سرکوب می‌کنیم، بعد هم از آنجا بیرون می‌آییم، به طوری که انگار اصلاً آنجا نرفته‌ایم." اما در پروسه کشورسازی، تنها این کار کافی نیست، چرا که بعد از بیرون رفتن امریکا، آن کشورها تکه تکه خواهند شد. به عنوان نمونه، اگر ارتش امریکا، طالبان و القاعده را در افغانستان سرکوب کرده و بعد به سرعت از آن کشور بیرون رود، بعید نیست امریکایی‌ها با خطر دیگری که سال‌ها از آن در امان بوده‌اند، روبه‌رو شوند؛ و آن همانا تجزیه آن کشور است. از آنجا که امریکا مقتدرترین کشور عضو جامعه بین الملل است، مجبور نیست در عملیات حافظ صلح نقش مرکزی را به عهده بگیرد، بلکه باید در یک تلاش هماهنگ با دیگر

کشورها عمل کند و اگر براساس قول دیپلمات یادشده، امریکا بیاید، سرکوب کند و برود؛ این پیام به ملت‌ها داده می‌شود که امریکا اهمیتی نمی‌دهد که پس از عمل نظامی چه اتفاقی خواهد افتاد. با ابلاغ این پیام است که دولت‌های نوظهور تضعیف می‌شوند و در مقابل، فرقه‌ها با کینه‌های متقابل تقویت خواهند شد.

جامعه بین الملل می‌داند چگونه ملتی را ایجاد کند، اما اراده سیاسی برای این کار را ندارد

جامعه جهانی نه اراده این کار را دارد و نه راه و روش آن را می‌داند. جامعه جهانی هنوز روش‌هایی که جایگزین روش‌های منسوخ کشورسازی باشد، پیدا نکرده است. روش جنگ‌های وحشتناک برای برقراری صلح، روش کهنه و منسوخ شده‌ای است. امروزه روش‌های خشونت‌آمیز به هیچ وجه پذیرفته نیست. البته روش جامعه مدنی نیز در عمل به ندرت مؤثر و موفق از آب درمی‌آید.

این روزها اراده سیاسی هم برای بازسازی و ایجاد کشورها فایده‌ای ندارد. چرا که کشورهایی که از آنها انتظار می‌رود که به بازسازی دیگر کشورها بشتابند، همان کشورهایی هستند که تا همین اواخر خودشان متهم بودند که از امپریالیسم نو (استعمارنو) تبعیت می‌کنند. اهالی سیرالئون با حسرت از نیروی حافظ صلح بریتانیا یاد می‌نمایند. اما در دهه ۱۹۵۰ اهالی سیرالئون ضد استعمار بریتانیا شورش کردند و چندی پیش نیز انگلستان را منشأ بدبختی‌های خود دانسته‌اند. بنابراین از این که

بریتانیایی‌ها نسبت به عصر استعمار دیدگاه‌های متفاوت دارند، نباید شگفت زده شویم. حتی اگر جامعه جهانی اراده لازم برای ایجاد یک کشور را از خود به ظهور برساند، با این همه نمی‌داند این بار مسئولیت را به دوش چه کسی بیندازد. جامعه جهانی یکدست و یکپارچه نیست، تضادهای زیادی هم در درون این خانواده جهانی دیده می‌شود. در جامعه جهانی قدرت‌های عمده جهان وجود دارند و گاه امریکا در آن جامعه به صورت مجری مسلط و گاهی نیز کارگزار بدون تمایل عمل خواهد کرد. مسلماً امریکا در افغانستان مایل بود که هم تسلط بر عملیات داشته باشد و هم در همان حال، کاری در جهت صلح انجام بدهد. به عبارت دیگر، سازمانی که هم باید نقش مسلط در پاسداری از صلح را ایفا کند و هم باید به بازسازی بپردازد، متأسفانه خود ضعیف‌ترین و پرتفرقه‌ترین سازمان است.



آیا سازمان‌های غیردولتی نقش کلیدی در ایجاد یک کشور ایفا می‌کنند؟

سازمان‌های بزرگ خیریه غیردولتی گاهی خود را به مخاطره انداخته و به کشورهای فروپاشیده کمک‌های بشردوستانه می‌کنند که گاهی نتیجه عکس می‌دهد. به عنوان نمونه، در سومالی پولی که بایستی به دست مردم می‌رسید، صرف خرید اسلحه و غیره می‌شد. فقط حکومت می‌تواند ثبات چنین سازمان‌های غیردولتی را تأمین کند. حتی باید فعالیت‌هایشان را با حکومت‌ها هماهنگ کنند تا جریان بازسازی سست نشود. این سازمان‌ها نقش بهداشتی خوبی می‌توانند ایفا کنند که حکومت تسلط چندانی بر آن ندارد. البته در موزامبیک همین سازمان‌های غیردولتی فاجعه‌ای به بار آوردند و پول‌های بشردوستانه را از مسیر خودشان منحرف کردند. هم‌اکنون نیز در افغانستان بین این سازمان‌ها و دولت دائماً درگیری وجود دارد، اگرچه این سازمان‌ها، توانایی‌ها و تجربیات خوبی در رساندن کمک‌های بشردوستانه دارند، ولی توانایی دولت تا این اندازه نیست و بیم آن می‌رود که دولت وظیفه اصلی و درازمدتش را کاملاً فراموش کند.

آیا کشورسازی باید به آنجایی که به لحاظ فوق‌الجیشی اهمیت دارد، محدود شود؟

تشخیص این مسئله که "کدام قسمت از دنیا اهمیت سوق الجیشی دارد" یا چه کسی است؟ هیچ‌کسی با حکومت در منطقه سوق الجیشی مخالف نیست. بحث بر سر حکومت‌سازی در مناطقی است که فاقد چنین اهمیتی هستند، اما ما می‌بینیم افغانستان بعد از خروج شوروی به صحنه درگیری میان جناح‌های جنگنده تبدیل شد و بدین سان پناهگاه امنی برای القاعده گردید. در سال ۱۹۹۴ میلادی هم امریکا، سومالی را به حال خود رها کرد. پس از واقعه ۱۱ سپتامبر بود که - آن هم پس از مدتی - به یاد سومالی افتاد و این که آیا شبکه‌های تروریستی به آنجا رخنه کرده‌اند یا نه؟ بیشتر حکومت‌ها اهمیت راهبردی - سوق الجیشی را یک متغیر می‌دانند،

نه یک عنصر ثابت. چین همیشه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده اما حتی کشورهایی که دارای اهمیت نیستند نیز می‌توانند به یک کشور منطقه‌ای و سرنوشت‌ساز تبدیل شوند. تنها افغانستان نمونه‌چین کشوری نیست. در پروسه جنگ سرد برخی از کشورهای غیرمهم با اتحاد جماهیر شوروی، طرح دوستی ریختند. در سال ۱۹۸۰ روابط آمریکا و شوروی به حدی از سردی رسید که برزیلینسکی مشاور وقت امنیت ملی آمریکا گفت: "پیمان سالت (Salt) در شن‌های اوگادن مخفی شده است." در آن زمان جنگ بین اتیوپی و سومالی در اوج خودش بود و هر کشوری یک طرف را حمایت می‌کرد، اما چند سال بعد ریگان اعلام کرد که یک شهر کوچک غیرمعروف برای منافع آمریکا جنبه حیاتی دارد و آن منطقه مهم شد و نقشه‌های جغرافیایی آنجا را خریدند. بنابراین می‌توان گفت هیچ کشوری نیست که در زمان خاص خودش اهمیت پیدا نکند. بنابراین تنها باید روی کشورهایی که به لحاظ راهبردی خیلی مهم هستند وقت و نیرو صرف کرد.

آیا هدف کشورسازی ایجاد یک حکومت دموکراتیک است؟

برقراری رابطه بین "بازسازی" و "دموکراسی" کار کاملاً درستی است. به عنوان نمونه طرح‌هایی که برای افغانستان به کار می‌رود، برای جمهوری دموکراتیک کنگو آزردهنده است. هر جا بایستی طرح مناسب خودش را داشته باشد. الگوی پذیرفتنی این است که جناح‌های درگیر از طریق همایش‌ها با هم گفت‌وگو کنند، آنگاه درباره ساختار حکومتی آن نقطه از دنیا به توافق برسند و به دنبال آن انتخابات برگزار کنند. همزمان با انتخابات، کار رزمندگان قبلی متوقف شده و ارتش ملی بنا نهاده شود؛ که با گسترش اصلاحات در قوه قضاییه، تغییر ساختار خدمات همگانی و اجتماعی به تأسیس یک بانک مرکزی منجر شده و کشور برای یک نوع اداره مدرن آماده می‌شود. این الگو بسیار عظیم و گسترده است و بایستی هزینه و نیروی انسانی آن را تأمین کرد. این روش در مورد بوسنی به اجرا درآمد و با این که جامعه جهانی تعهد پولی نامحدودی به آنجا سپرد و شش سال از آغاز این فرایند می‌گذرد، ولی پیشرفت در بوسنی به کندی انجام می‌گیرد و چشم‌انداز روشنی دیده نمی‌شود.

این الگو در افغانستان بدون فراهم شدن منابع و امکانات تجویز شده است. افغانستان آشکارا فاقد یک نیروی تازه نفس صلح بین‌المللی است. تنها اراده سیاسی نیست که اهمیت دارد، بلکه منابع هم باید در دسترس باشد. اگر بخواهیم کشورهایی که از طریق حکومت‌سازی ایجاد شده‌اند در یک فهرست بیاوریم، بوسنی، کوزوو، افغانستان، سیرالئون، دی آر سی و بوروندی در چنین فهرستی جای دارند. اگر بوش صدام را سرنگون کند، بازسازی عراق در آینده نزدیکی صورت می‌گیرد و این کار به منزله ایجاد یک کشور یا حکومت خواهد بود. این در حالی است که هنوز دولت وعده چهارصد میلیون دلاری را برای کمک به افغانستان انجام نداده و جامعه جهانی باید اهداف متفاوت‌تری را طراحی کند و جامعه واقعیت به آن ببوشاند و اگر جامعه جهانی اراده خلع سلاح را در افغانستان نداشته باشد، آنگاه ناگزیر خواهد شد که با روسا و فرماندهان مزبور به شیوه‌های دیگری سازش کند؛ چرا که آنها با میل و اراده خودشان صحنه را ترک نخواهند کرد. شاید جامعه جهانی بتواند این فرماندهان و روسا را با دادن کمک‌های

نقدی متعادل تر کند. اگر بخواهند کمک حکومت‌های محلی را در نظر بگیرند، باید از سومالی شروع کنند که این حکومت‌های محلی برای پرکردن خلأ حاکمیت در سومالی ظاهر شده‌اند و هر کدام از این حکومت‌ها بخشی از این کشور را در سلطه خود دارند. در مورد دی آر سی جامعه جهانی می‌بایست یا گسیختگی و فروپاشی کشور را بپذیرد و یا این که به رهبران غیردموکراتیک اجازه دهد که برای وحدت کشور به زور و قوه قهریه متوسل شوند که اینها همه انتخاب و گزینش‌های ناخوشایندی است. رهبران جهان باید به تعمیق و بازنگری دوباره‌ای در شیوه‌هایشان بپردازند و این که چگونه می‌توان یک جامعه فروپاشی شده را به یک جامعه دموکراتیک تبدیل کرد؟

منبع: فارن پالیسی، سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۲ (شهریور و مهر ۱۳۸۱)

نویسنده: مارینا اتاوی Marina Ottaway



مجلس و دفاع از حقوق شهروندی



متن گزارش کمیسیون اصل ۹۰ قانون اساسی در مورد شکایت

دکتر ابراهیم یزدی

اشاره: کمیسیون اصل ۹۰ قانون اساسی، براساس اصل ۹۰ در خصوص حقوق ملت، شکایات شهروندان را نسبت به طرز کار قوای سه گانه کشور پی گیری می کند و گزارش های آماده شده کمیسیون از این شکایات به دلیل ارتباط با حقوق عموم مردم، خارج از نوبت در صحن علنی قرائت شده و به اطلاع همگان می رسد. در طول عمر مجلس ششم، چندین گزارش از سوی این کمیسیون قرائت شده است. آخرین گزارشی که از سوی کمیسیون اصل نود قرائت شد، در جلسه علنی بیست و چهارم فروردین ماه سال جاری در خصوص شکایت ابراهیم یزدی بود. معمولاً رسم جلسات بر این است که مخبر کمیسیون گزارش را بخواند، که به دلیل حاضر نبودن مخبر (داود حسن زادگان رودسری) در جلسه و همچنین حاضر نبودن نایب رئیس و یا یکی از اعضای هیئت رئیسه برای قرائت گزارشی که در مورد نهضت آزادی بود، ناچار از رئیس کمیسیون، انصاری راد، دعوت شد تا گزارش را قرائت کند.

پیش از خواندن گزارش، قربانی (از اعضای جناح اقلیت)، تذکر قانون اساسی براساس اصل نود را مطرح نمود که براساس آن، گزارش هایی قابل ارائه به جلسه علنی هستند که مربوط به عموم مردم باشند، در حالی که گزارش فوق مربوط به شخص بوده و شکایت یک نفر از حکم دادگاه است. بهزاد نبوی در مقام رئیس جلسه در آن زمان تذکر او را وارد ندانست و گفت: "محتوای گزارش از مصادیق نقض حقوق و آزادی های فردی و اجتماعی است و نقض این حقوق اثر عمومی دارد." قربانی، بار دیگر دومین تذکر خود را

هنگامی که انصاری راد در حال خواندن گزارش بود، با اشاره به نامه امام مطرح کرد که امام طی حکمی صریحاً به وزیر کشور وقت گفته بودند: "نهضت آزادی نباید رسمیت پیدا کند." اعتراض قربانی به این بود که رسماً با خواندن این گزارش از تریبون علنی - بر خلاف نظر صریح امام - نهضت آزادی مشروعیت می یابد. وی گزارش یاد شده را خلاف اصل ۵۷ قانون اساسی و موجب وهن مجلس عنوان کرد.

رضاخانی که به جای نبوی در این زمان ریاست جلسه را عهده دار بود، اخطار قربانی را وارد ندانسته و گفت: "کمیسیون صرفاً یک حکم قضایی را بررسی کرده و در مورد موافقت یا مخالفت این حکم با قوانین عادی کشور نظر داده است."

تذکر دیگر از سوی احمد ناطق نوری بود که او هم محتوای گزارش را عمومی نمی دانست و در پاسخ پرسش خاتمی که "تشخیص عمومی یا خصوصی بودن با چه مرجعی است؟" گفت: "مجلس را در این امر صاحب تشخیص می داند، نه هیئت رئیسه را." در حالی که طبق گفته خاتمی، تشخیص این گونه امور به عهده کمیسیون مربوطه و هیئت رئیسه مجلس است، با این حال، خاتمی رأی گیری از مجلس را مطرح کرد، ولی ناطق نوری همچنان پافشاری داشت که گزارش نباید خوانده شود.

نمایندگان وابسته به جناح اقلیت سعی داشتند با گوشه و کنایه زدن، رضاخانی را وادار کنند تا از قرائت گزارش جلوگیری کند، ولی خاتمی از آنها خواست که تا تمام شدن گزارش تحمل کنند و یادآور شد که امام اجازه ندادند یک نفر از اعضای نهضت آزادی به زندان بیفتند.

با آن که گزارش دوبار توسط محمدی نماینده سلسله و دلفان و بهاروند نماینده خرم‌آباد از دست انصاری راد گرفته و پاره شد، ولی هیئت‌رئیس یک نسخه در اختیار وی گذاشت و با وجودی که یکی از نمایندگان (شیرزاد، نماینده گیلانغرب) شعار مرگ بر نهضت آزادی سرداده بود و تنش به حدی بود که خاتمی گفت: "اگر کسانی هستند که نمی‌خواهند گزارش را بشنوند، جلسه را ترک کنند." در هر صورت تمام گزارش در صحن خوانده شد. پس از اتمام جلسه، انصاری راد گفت: "نهضت آزادی گروهی قانونگرا و متدین و پایبند به مصالح و منافع ملی می‌باشند، به همین دلیل دخالت آنها در سرنوشت کشور از اهمیت بیشتری نسبت به گروه‌های دیگر برخوردار است." وی همچنین تذکر داد که هیچ‌گونه ارتباط تشکیلاتی و گروهی با نهضت آزادی ندارد و همان‌طور که در مجلس اول با مرحوم دکتر سجایی آشنا بوده است، او و مهندس بازرگان را از بهترین مسلمانان و خدمتگزاران می‌شناسد.

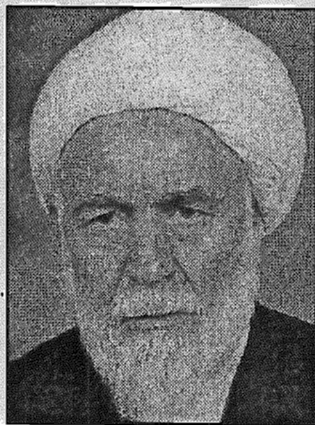
ناگفته نماند حداد عادل و برخی از اعضای جناح اقلیت، مخالفت و واکنش نمایندگان را طبیعی دانسته و آن را منتسب به نامه امام در این مورد می‌نمودند.

اینک به منظور اطلاع عمومی، متن کامل گزارش را می‌آوریم:

منظور بررسی دقیق مسائل مطروحه، نظرات جنابعالی و یا نماینده تام‌الاختیار دادگستری تهران را در وقتی که متعاقباً به توافق تعیین خواهد شد، داشته باشد، چنانچه با پیشنهاد مزبور موافقت دارید، به نحو مقتضی اعلام فرمایید تا مقدمات تشکیل جلسه سریعاً فراهم گردد" لکن به این نامه نیز تاکنون پاسخی داده نشده و لذا به ناچار در رسیدگی به شکوایه‌ها، متن دادنامه بدوی با توجه به مقررات قانونی، ملاک در بررسی‌ها قرار می‌گیرد.

خلاصه‌ای از دادنامه بدوی

فتوکی دادنامه موجود در ۵۶ صفحه، با امضای آقای حسن بابایی در دو قسمت صادر شده است. دادنامه ابتدائاً با استناد به بند ۳ ماده ۱۸۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۷۸ که به دادگاه اجازه داده است در صورتی که "علنی بودن محاکمه محل امنیت یا احساسات مذهبی باشد" استثنائاً دادگاه را غیرعلنی برگزار کند، قرار غیرعلنی بودن دادگاه را صادر کرده و عدم حضور هیئت منصفه را نیز به جهت تعریف نشدن جرم سیاسی موجه دانسته است و سپس در رابطه با انحلال نهضت آزادی، به یک فقره دستورالعمل حفاظتی (از اسناد مکشوفه درون گروهی) که معلوم نیست به امضای چه کسی رسیده و کجا و چگونه کشف گردیده و کدام یک از توصیه‌های دوازده‌گانه آن عنوان مجرمانه دارد، استناد شده و نیز به انبوهی از مقالات و بیانیه‌های رسمی و



علنی دبیرکل سابق و فعلی نهضت آزادی که در دهه اول و دوم پس از انقلاب و سال‌های اخیر به مناسبت‌های مختلف، راجع به حوادث سیاسی - اجتماعی روز مثل جنگ، صلح، ولایت مطلقه فقیه، وضع دانشگاه‌ها، وضع نامطلوب دادگستری، مشکلات اقتصادی، بیکاری و... صادر شده است، استناد کرده و همچنین به برخی از سخنرانی‌های حضرت امام خمینی (ره) از جمله در تاریخ‌های ۶۰/۳/۲۵ و ۶۰/۱۱/۳۰ راجع به لایحه قصاص و انتقاد به لیبرال‌ها و اعلام اشتباه در اعتمادی که به آنها کرده‌اند، استناد نموده و به ملاقات‌های سیاسی برخی از اعضای نهضت آزادی با بعضی سفرای خارجی اشاره شده و تلقی ارتباط با بیگانگان گردیده (بدون این که به اسامی و مفاد مذاکره تصریح شود) و به سخنرانی مورخ ۷۸/۱۰/۱ یکی از فعالان ملی - مذهبی (بدون ذکر نام) استناد شده که در شرایطی، توصیه به اقدام قهرآمیز و مسلحانه نموده است و حتی اشاره به اظهارات مشاور اسبق امنیت ملی آمریکا داشته که گفته شده است از روشنفکران ایرانی تمجید شده و لذا هماهنگی با خارجی‌ها و خصوصاً آمریکا وجود دارد، و نهایتاً با استناد به ماده ۱۵ قانون اقدامات تأمینی سال ۱۳۳۹ و ماده ۱۷ قانون مجازات اسلامی و نامه‌های مورخ ۷۳/۱۲/۲۲ و ۷۴/۱۲/۱۲ کمیسیون ماده ۱۰ احزاب در عدم موافقت با نهضت آزادی، بدین شرح حکم به انحلال نهضت آزادی صادر نموده‌اند: "با احراز غیرقانونی بودن تشکیلات موسوم به نهضت آزادی ایران حکم به انحلال این تشکیلات و کلیه تشکل‌های وابسته و تحت پوشش آنها از جمله انجمن اسلامی مهندسين، بنیاد فرهنگی بازرگان، جمعیت توسعه فرهنگی تبریز، جمعیت تالاشگران روشنفکران و دفتر پژوهش‌های محک در زنجان را صادر و اعلام می‌نماید."

آقای دکتر ابراهیم یزدی به عنوان "دبیرکل

نهضت آزادی" طی شکواییه شماره ۱۷۹۷ مورخ ۸۱/۶/۱۴ نسبت به مفاد دادنامه بدوی شماره ۲۱/۸۱/۱۴۱ مورخ ۸۱/۲/۲۶ صادره از شعبه محترم ۲۱ دادگاه انقلاب اسلامی تهران در محکومیت ۴۱ نفر از وابستگان رسمی و غیررسمی "نهضت آزادی" و عدم حضور هیئت منصفه، مصادره اموال مؤسساتی که طرف شکایت در پرونده نبوده‌اند، ضبط اموال برخی از اشخاص و غیرمستند بودن رأی صادره و... اعلام شکایت نموده و درخواست رسیدگی کرده است و متعاقب دعوت کمیسیون، نامبرده و آقایان خسرو منصوریان، سیدعلیرضا هندی، محمد توسلی، هاشم صباغیان و سیدمحمدعلی دادخواه وکیل تعدادی از متهمین در جلسه مورخ ۸۱/۹/۱۰ کمیسیون شرکت کردند و مطالب مبسوطی در خصوص مراحل تحقیق، نوع اتهامات، نحوه برخورد در زندان‌های انفرادی و سایر مسائل مطرح کردند و جملگی درخواست رسیدگی نسبت به مفاد رأی صادره را داشتند تا فقط در چارچوب قوانین موضوعه با آنان رفتار گردد. کمیسیون طی نامه شماره ۹۰/۱۴۸۳۱/۴۷۷۰ مورخ ۸۱/۹/۵ عنوان حجت‌الاسلام و المسلمین آقای علیرزاده رئیس کل محترم دادگستری تهران استفسار نمود که تجدید نظرخواهی ثبت شده به شماره ۳۰/۸۱/۲۹۰۸۷ مورخ ۸۱/۵/۲۳ محکوم علیه دادنامه بدوی با عنایت به مقررات باب سوم از قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری مصوب ۷۸/۶/۲۸، در چه مرحله‌ای از اقدام قانونی قرار دارد؟ در این مورد تاکنون پاسخی واصل نشده است.

مجدداً نامه‌ای به شماره ۹۰/۱۴۸۴۵/۴۷۷۰ مورخ ۸۱/۹/۱۳ برای جناب آقای علیرزاده ارسال گردید مبنی بر این که "این کمیسیون تمایل دارد به

اسامی متهمین و عناوین اتهامات و مجازات آنها که عمدتاً مشابه می باشد و برای تعدادی تا ۸ سال حبس در نظر گرفته شده است به شرح زیر است:

۱- آقای محمد علی توسلی حجتی ۲- آقای هاشم صباغیان ۳- آقای خسرو منصوریان ۴- آقای ابوالفضل بازرگان ۵- آقای محمود نعیم پور ۶- آقای غفار فرزندی ۷- آقای احد میرمحمدرضایی ۸- آقای سیدامیر خرم ۹- آقای علی اصغر غروی دکترای فلسفه ۱۰- آقای محمدهادی هادی زاده یزدی مدرس دانشگاه مشهد ۱۱- آقای محمد حسین بنی اسدی ۱۲- آقای محسن محقق ۱۳- آقای غلامرضا مسموعی ۱۴- آقای مصطفی مسکین ۱۵- آقای مجید حکیمی ۱۶- آقای سید علیرضا هندی ۱۷- آقای محمد نوید بازرگان فرزند مهدی ۱۸- آقای احمد صدرحاج سیدجوادی وکیل دادگستری ۱۹- خانم ربابه بی طرف معروف به صفا ۲۰- خانم فرشته بازرگان فرزند مهدی ۲۱- آقای محمدحسین درویش ملا ۲۲- آقای مصیب دوانی ۲۳- آقای مرتضی اشفاق از شاخه اصفهان ۲۴- آقای جمال زره ساز، مسئول شاخه شیراز نهضت آزادی ۲۵- آقای باقر فتحعلی بیگی عضو نهضت آزادی در زنجان ۲۶- آقای اکبر بدیع زاکان ۲۷- آقای حجت الله قیاسی ۲۸- آقای علیرضا غروی ۲۹- آقای محمدرضا حمسی ۳۰- آقای بیژن گل افرا مسئول شاخه کرج نهضت آزادی ۳۱- آقای سعید غفارزاده ۳۲- آقای طاهر احمدزاده غروی ۳۳- آقای علی اکبر جمعی ۳۴- آقای سیدمحمد ارتضا ۳۵- آقای سیدحامد علوی ۳۶- آقای جمشید منصوریان ۳۷- آقای سیدجعفر عباس زادگان ۳۸- آقای محمدابراهیم زمانی ۳۹- آقای علی فرید یحیایی ۴۰- آقای جعفر کیوانچهر ۴۱- آقای فضل الله صلواتی دکترای ادبیات فارسی، که جملگی به استناد مواد ۴۹۸، ۴۹۹ و ۵۰۰ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۷۵ به جرم اداره نهضت آزادی و یا تشکل های وابسته و یا عضویت در نهضت آزادی و یا تشکل های وابسته به قصد برهم زدن امنیت کشور و ضدیت با نظام و تبلیغ علیه نظام و اهانت به رهبری حسب مورد به حبس و جزای نقدی و یا هر دو محکوم شده اند و برخی نیز اتهامات دیگری داشته اند که به لحاظ خروج موضوعی در گزارش حاضر منعکس نمی شود.

در مورد آقایان سید صالح سیدگرگانی، محمدرضا باباصفری، صمد ارونی و رؤف طاهری نیز برائت صادر شده است و مضافاً در صفحه آخر دادنامه بدوی نیز مقرر شده است: "... گروه های مذکور جهت تبیین مواضع انحرافی و منافقانه و خلاف صریح اصول مسلمة اسلام و انقلاب اسلامی و در ضدیت و مبارزه با نظام جمهوری اسلامی با هدف براندازی آن املاک و اموالی برای ارتکاب جرم و محل اختفای فعالیت های غیرقانونی آن اختصاص و از آنها برای توزیع نشریات و اعلامیه و اطلاعیه و تشکیل جلسات سخنرانی استفاده نموده و این املاک و اشیا و اموال مکشوفه جزء دلایل و تجهیزات و امکانات و وسیله ارتکاب جرم محسوب می گردد، لذا دادگاه استناداً به ماده ده قانون مجازات اسلامی حکم به ضبط اموال و املاک مکشوفه گروه های فوق از جمله واحدهای زیر: ۱- ضلع شمال غربی طبقه همکف پلاک ثبتی ۶۹۳۳/۴۶۸۸۱۰، ۲- ضلع شمال شرقی طبقه دوم پلاک ثبتی ۶۹۳۳/۴۸۸۴۳، ۳- ضلع جنوب شرقی طبقه دوم پلاک ثبتی

۶۹۳۳/۴۸۸۵۰، ۴- ضلع شمال غربی طبقه دوم پلاک ثبتی ۶۹۳۳/۴۶۸۸۶۰، ۵- ضلع شمال غربی طبقه سوم پلاک ثبتی ۶۹۳۳/۴۶۸۸۹ جزء ساختمان شماره ۲۳۴ واقع در خیابان شهیدمطهری ۶- ملک کانون فرهنگی نشر حقایق اسلامی مشهد واقع در کوهسنگی ۲۸ حکیم نظامی ۲۸ پلاک ۱۰ که از وجوه و کمک های نقدی و غیرنقدی اعضا و علاقه مندان گروه نهضت آزادی و تشکل های وابسته آن تهیه و به لحاظ غیرقانونی بودن گروه مذکور صوری به نام اعضا این گروه از جمله آقایان: ابراهیم یزدی، مهدی بازرگان، عبدالعلی بازرگان، محمدحسین بنی اسدی، وحید منصوریان، ناصر احمدزاده، خانم یزدانی مقدم و... می باشد، و دیگر اموال و اشیا مکشوفه اعم از کیس کامپیوتر و غیره به شرح لیست مندرج در پرونده و وجوه مندرج در حساب های شماره ۲۷۲۱ و ۲۳۷۶/۶۵ بانک صادرات شعبه مبارزان کد ۲۸۶۳ به نام آقایان بیژن گل افرا، حسن اربابی و ابوالفضل بازرگان و مسموعی متعلق به گروه نهضت آزادی را به نفع دولت جمهوری اسلامی صادر و اعلام می نماید. ... و در جمله پایانی دادنامه بدوی آمده است که "پرونده در مورد متهمین: ۱- ابراهیم یزدی ۲- عبدالعلی بازرگان ۳- غلامعباس توسلی ۴- رضا صدر و سایر اعضای غیرقانونی نهضت آزادی مفتوح اعلام می گردد." اخیراً نیز آقای دکتر یزدی طی رونوشت نامه شماره ۱۸۲۱ مورخ ۸۱/۱۱/۲۱ که اصل آن برای ریاست محترم دادگستری کل تهران ارسال شده است، اعلام داشته که ساختمان ۲۳۴ خیابان شهیدمطهری (محل دفتر نهضت آزادی) در تاریخ ۸۱/۱۱/۱۵ قبل از قطعیت دادنامه بدوی پلمپ شده و بدون این که مقام صادرکننده چنین دسترسی معلوم باشد حتی ملک شخصی آقای محمدتوسلی و دفتر شخصی آقای هاشم صباغیان که در اختیار نهضت نمی باشد نیز مورد پلمپ قرار گرفته است. ضمناً پرونده فعلاً در شعبه ۳۶ دادگاه تجدیدنظر تهران مطرح رسیدگی می باشد.

اظهار نظر حقوقی با توجه به محتویات دادنامه بدوی

۱- اقدام دادگاه محترم در تشکیل دادگاه غیرعلنی به استناد بند ۳ ماده ۱۸۸ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ نمی تواند کاملاً موجه باشد چرا که اولاً: به موجب اصول ۱۶۵ و ۱۶۸ قانون اساسی و صدر ماده ۱۸۸ قانون مزبور اصل بر علنی بودن محاکمات دادگاه است، مگر در موارد سه گانه ای که استثناً شده است. اصول حقوقی ایجاب می نماید که در تفسیر موارد استثنا به مصادیق توسعه داده نشود و حتی المقدور رجوع به اصل شده و به عبارت دیگر موارد استثنا مضیق تفسیر شود.

ثانیاً: وقتی که عمده دلایل اتهام های وارده به متهمین، اداره و یا عضویت در نهضت آزادی است و مستندات نیز اکثراً به مقالات و بیانیه ای رسمی و علنی نهضت آزادی معطوف می باشد که کم و بیش در جراید وقت منتشر شده است، خوف اخلال در امنیت تقریباً منتفی بوده است لکن اگر اتهام متهمین مذکور جاسوسی به نفع اجانب و موضوع پرونده اسناد طبقه بندی شده دستگاه هایی مثل ارتش، وزارت اطلاعات و از این قبیل می بود، اقتضاء داشت، دادگاه به طور غیر علنی تشکیل می گردید.

ثالثاً: وقتی که حتی قبل از محاکمات توسط روابط عمومی محترم دادگاه انقلاب اسلامی تهران در خصوص اتهامات وارده اطلاعیه هایی آن هم از

طریق رادیو و تلویزیون و سایر جراید کثیرالانتشار صادر و منتشر می‌شود، چگونه می‌توان به استناد "اختلال در امنیت" از اصل علنی بودن دادگاه مصرح در قانون اساسی و قانون موضوعه عدول نمود؟

۲- عدم موافقت کمیسیون ماده ۱۰ قانون فعالیت احزاب، جمعیت‌ها و... مصوب ۱۳۶۰/۶/۷ مستقر در وزارت کشور به تنهایی نمی‌تواند دلیل غیرقانونی بودن گروه‌های فعال سیاسی ملتزم به قانون اساسی جمهوری اسلامی باشد چرا که اصل ۲۶ قانون اساسی با عنایت به مشروح مذاکرات مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی اصل را بر "آزادی" احزاب قرار داده است مشروط بر این که اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند و حتی اجرای این اصل را منوط به تصویب قانون موضوعه نکرده است (در اصل ۲۴ تفصیل آزادی مطبوعات موقوف به قانون معین شده است) و لذا به عنایت به اصل ۲۶ قانون اساسی اصولاً فعالیت احزاب منوط به اخذ پروانه نیست. مضافاً این که در ماده ۶ قانون فعالیت احزاب مصوب ۱۳۶۰ نیز به تبعیت از اصل ۲۶ قانون اساسی آمده است که: "فعالیت گروه‌ها آزاد است مشروط بر این که مرتکب تخلفات مندرج در ماده ۱۶ این قانون نگردند" و در هیچ کدام از مواد قانون مزبور، اخذ پروانه به عنوان تکلیف مشخص احزاب موجود ذکر نشده است. مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی در تصویب این قانون نیز مؤید همین نظر است و از طرف دیگر بابت عدم دریافت پروانه ضمانت‌های اجرایی مثل توقیف یا انحلال و یا جریمه نقدی در نظر گرفته نشده است و نکته مهم‌تر این که گروه مورد بحث این پرونده، ۱۷ سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی عملاً تشکیل و تأسیس شده و رهبران مؤسس آن در زمان حیات بنیان‌گذار فقید نظام جمهوری اسلامی به نام "نهضت آزادی" اقدام به صدور بیانیه‌های متعدد سیاسی و هرگونه فعالیت مجاز حزبی نموده و حتی با علم به وابستگی گروهی آنان، از طرف امام خمینی (ره) منصوب به مشاغل مهم سیاسی شده‌اند لذا از این جهت نیز به استناد قاعده فقهی "استصحاب" بقاء حیات قانونی آن تردیدناپذیر است و به صرف عدم صدور پروانه از کمیسیون ماده ۱۰ نمی‌توان نظر به غیرقانونی بودن آن داشت.

۳- استدلال دادگاه در این که بدون "تقاضای انحلال" توسط کمیسیون ماده ۱۰ قانون احزاب می‌توان به درخواست مدعی العموم اتهامات وارده بر نهضت آزادی را مورد رسیدگی قرار داد، قانوناً موجه است چرا که تسهیلات قانونی مندرج در قانون احزاب از جمله طرح "تقاضای انحلال" به عنوان مقدمه ضروری رسیدگی دادگاه صالح، ناظر به گروه‌ها و احزابی است که در اجرای قانون فعالیت احزاب و... مصوب شهریور ۱۳۶۰ پروانه فعالیت دریافت کرده باشند. در غیر این صورت امتیاز مزبور شامل این قبیل احزاب نشده و با طرح شکایت مدعی العموم، دادگاه می‌تواند وارد رسیدگی شود و حکم مقتضی صادر نماید.

۴- رأی به "انحلال نهضت آزادی" و گروه‌های دیگری که وابسته به نهضت آزادی تلقی شده است، لزوماً به معنای این است که دادگاه ابتدائاً موجودیت آنها را قبول کرده و سپس به دلایل و جهاتی که قید کرده است، حکم به "انحلال" آن داده است. محاکمه گروه‌های موجود که هر کدام مستقلاً دارای اساسنامه و مراومه مخصوص به خود می‌باشند، مستلزم احضار مدیر

یا دبیر یا مدیرعامل یا رئیس هیئت‌مدیره به دادگاه و اخذ دفاع از آنها بوده در حالی که چنین اقدامی صورت نگرفته و علی‌رغم اساسنامه‌ها و شخصیت حقوقی مستقل و به صرف وجود اهداف مشترک، جملگی با حکم انحلال مواجه شده‌اند.

۵- "ضبط" شش فقره املاک غیرمنقول به استناد ماده ۱۰ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۷۰ که به نام اشخاص حقیقی بوده و تلقی "صوری بودن" اسناد مالکیت آنها شده است، از هر جهت خلاف قانون بوده و تخلف محسوب می‌شود چرا که اولاً: حکم صریح ماده ۱۰ در مورد "اشیا و اموال کشف شده که دلیل یا وسیله جرم بوده و یا از جرم تحصیل شده یا حین ارتکاب جرم استعمال یا برای استعمال اختصاص داده شده" می‌باشد، به عبارت دیگر حکم ماده ده شامل ضبط وسایلی مثل دستگاه دریافت ماهواره، وسایل ساخت مشروبات الکلی، ابزار استفاده از مواد مخدر و امثالهم می‌شود و قطعاً منصرف از اموال غیرمنقول است که فقط محل وقوع جرم محسوب می‌گردد.

ثانیاً: "صوری بودن" اسناد مالکیت مشمول حکم ماده ۲۱۸ قانون مدنی است که ابطال آن اسناد مستلزم تقدیم درخواست توسط طلبکار است که مدعی است به منظور فرار از دین، سند مورد نظر به شکل صوری تنظیم شده است و از طرف دیگر دادگاه صالح برای ابطال اسناد صوری، قطعاً دادگاه‌های عمومی دادگستری هستند و دادگاه‌های انقلاب بدو چنین صلاحیتی ندارند. ثالثاً: اگر "ضبط" اموال و آپارتمان‌های یادشده در دادنامه بدوی را مصادره اموال تلقی کنیم به موجب اصل ۴۹ قانون اساسی و مقررات مندرج در قانون نحوه اجرای اصل ۴۹ قانون اساسی مصوب ۱۳۶۳/۵/۱۷ مجلس محترم شورای اسلامی باید اثبات شود که اموال مصادره شده ناشی از ربا، غصب، رشوه، اختلاس، سرقت، قمار، سوءاستفاده از موقوفات، سوءاستفاده از مقاطعه کاری‌ها و معاملات دولتی، فروش زمین‌های موات و از این قبیل موارد غیر مشروع بوده است در حالی که در دادنامه بدوی اساساً چنین اتهاماتی به افراد مذکور وارد نشده و حتی موضوعیت نیز نداشته است. مضافاً این که اگر منظور دادگاه بدوی "مصادره" اموال مزبور و سلب مالکیت باشد ضمن این که می‌بایست تصریح به مصادره می‌کرد به موجب بند "د" ماده ۲۳۳ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۷۸، مرجع تجدیدنظر آن دیوانعالی کشور است نه دادگاه تجدیدنظر استان. بنابراین از هر زاویه قانونی که به موضوع "ضبط املاک" یادشده نگاه شود، منطبق با قوانین موضوعه به نظر نمی‌رسد.

رابعاً: در صفحه ۳۲ دادنامه بدوی در این خصوص به ماده ۱۵ اقدامات تأمینی مصوب ۱۳۳۹/۲/۱۲ اشاره شده است. صرف نظر از خروج موضوعی حکم ماده مزبور با بحث پرونده حاضر، آنچه به صراحت در ماده ۱۵ آمده است دستور دادگاه در "بستن مؤسسه" ای است که مواد مخدر، قاچاق و سمیات مضر می‌فروشد و یا موجب تسهیل وسایل برای اعمال منافی عفت می‌باشد. بدیهی است که "بستن مؤسسه" یا "ضبط" یا مصادره آن به لحاظ لغوی و حکمی تفاوت اساسی دارد.

۷- عمده متهمین پرونده به استناد مواد ۴۹۸، ۴۹۹ و ۵۰۰ قانون مجازات اسلامی محکوم شده‌اند. هر چند ورود به این بحث نوعی ورود به

ماهیت است لکن از آنجا که تمایز دقیقی بین ایراد شکلی با طرز کار و مباحث ماهوی وجود ندارد به نظر می‌رسد مفاد احکام مقرر در مواد استنادی با آنچه در دادنامه بدوی به‌عنوان دلایل اتهام قید شده است، مطابقت ندارد چرا که اولاً؛ مواد ۴۹۸ و ۴۹۹ ناظر به اداره کردن یا عضویت داشتن در دستجاتی است که "هدف آن برهم زدن امنیت کشور باشد"، نقض امنیت کشور و برهم زدن آن، مستلزم نقض کلان قوانین کشور و ابتدائاً ملتزم نبودن به قانون اصلی کشور یعنی قانون اساسی است. در مرامنامه تیر ۱۳۵۹ نهضت آزادی به صراحت "پاسداری از قانون اساسی جمهوری اسلامی و قبول رهبری امام امت" قید شده است. هم‌اکنون نیز در مکاتبات و اظهارات اعضای گروه چنین تقیدی به تکرار وجود دارد و لذا صرف صدور بیانیه‌های سیاسی در سنوات گذشته آن هم با تأکید بر حفظ منافع ملی، اجرای دقیق قانون و ارائه بعضی پیشنهادات در مسائل کلان سیاست داخلی و خارجی و انتقاد به عملکرد برخی از حاکمان نمی‌تواند مصداق "برهم زدن امنیت کشور" محسوب گردد. به عبارت دیگر نه اساساً هدف از تشکیل گروه برهم زدن امنیت بوده و نه سوء قصد خاصی در این خصوص از اقدامات برشمرد شده در دادنامه بدوی راجع به این قسمت از جرم احراز می‌گردد. اگر فرض دادگاه محترم را به نحو مطروحه بپذیریم هیچ تفاوتی بین احزاب برانداز، مثل گروه‌های خارج از کشور و احزاب فعلی که در چارچوب قانون اساسی فعالیت می‌نمایند وجود نخواهد داشت. مضافاً این که به استناد ماده یک و بند "الف" و "ب" ماده ۱۰ قانون تأسیس وزارت اطلاعات مصوب

۶۲/۲۷/۵۱ مجمع‌س شورای اسلامی مرجع ذیصلاح برای کشف توطئه براندازی یا اقدام علیه امنیت کشور، وزارت مزبور است و با عنایت به اهمیت فوق‌العاده موضوع لازم بود دادگاه محترم برای کشف اصل اتهام و حقیقت امر و دستیابی به مستندات و مدارک مرتبط با اتهامات یادشده، از وزارت محترم اطلاعات استعلام می‌کرد، لکن در متن دادنامه بدوی به این مهم اشاره نشده است و بنابراین می‌توان از این حیث نیز ایراد اساسی بر محکومیت افراد مذکور وارد دانست.

ثانیاً؛ صدور بیانیه‌های سیاسی - اجتماعی و اتخاذ موضع راجع به حوادث مهم سیاست داخلی و خارجی مسئولین نظام جزء ذات فعالیت احزاب است و صرف چنین اقداماتی نمی‌تواند مخل امنیت کشور تلقی شود و لذا عبارت‌هایی چون "براندازی نوین"، "استحاله نظام"، "ایجاد شبهات در باورهای مردم"، "ایجاد شکاف بین ارکان حاکمیت"، "توسعه تضاد در جریان‌های سیاسی"، "نفوذ در جریان‌ات دانشجویی" و... که در دادنامه بدوی از برخی مقالات و بیانیه‌های استنادی، برداشت شده است، هیچ کدام به لحاظ قانونی عناوین شناخته شده‌ای نیست و در صورتی دادگاه محترم می‌تواند به این عبارت‌ها استناد کند که قبلاً مقنن تعریف مجرمانه‌ای از آنها ارائه داده و مجازات قانونی برای هر کدام مقرر کرده باشد.

ثالثاً؛ ماده ۵۰۰ قانون مذکور صراحت در "تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی"، یا تبلیغ به نفع گروه‌ها و سازمان‌های مخالف نظام" دارد، درحالی که اعمال منتسب به متهمین پرونده جملگی نوعی انتقاد به

عملکرد بخشی از حاکمان و قسمتی از قوای سه‌گانه با ارائه راه‌حل در جهت اجرای هر چه بیشتر و بهتر قوانین اعم از قانون اساسی و قوانین موضوعه می‌باشد و ادعای فعلی متهمین نیز با التزام به قانون اساسی جمهوری اسلامی تأکید بر اهداف مزبور است. بنابراین "علیه نظام" یعنی علیه "قانون اساسی" نظام که نهادها و تشکیلات رسمی نظام را معلوم کرده است و یا علیه نظم عمومی که با نقض مجموعه یا عمده قوانین موضوعه تحقق می‌یابد و "تبلیغ به نفع گروه‌های مخالف نظام" نیز یکی دیگر از عناصر قانونی تحقق جرم مزبور است که ناظر به گروه‌هایی است که اساس نظام یعنی قانون اساسی را قبول نداشته و در جهت اخلال و "براندازی" نظام اقدامات سیاسی خاصی را پیگیری می‌نمایند. بنابراین محکومیت متهمین به استناد ماده ۵۰۰ نمی‌تواند منطبق با قانون باشد و به عبارت دیگر "اصل نظام" با "بخش‌هایی از حاکمیت" و "برخی از حاکمان" قانوناً مترادف نبوده و هر کدام حکم جداگانه‌ای دارد.

رابعاً؛ در همه مواردی که به استناد مواد ۴۹۸، ۴۹۹ و ۵۰۰ قانون مجازات اسلامی محکومیتی در نظر گرفته شده است، به اقرار متهمین استناد شده است. معمولاً در چنین پرونده‌هایی که متهمین به مدت طولانی در مرحله تحقیق و بازداشت انفرادی و بدون حضور وکیل انتخابی بوده‌اند و با توجه به کهولت سن و عوارض بیماری آنها، اقرار یادشده جای تأمل داشته و بهتر بود دادگاه محترم برای جلوگیری از هرگونه شائبه‌ای حداقل حضور بی‌دخالت وکلای انتخابی را به استناد اصل ۳۵ قانون اساسی و ماده ۱۲۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۷۸ در مرحله تحقیقات اجازه می‌دادند و یا حداقل به اصل علنی بودن دادگاه‌ها توجه می‌نمودند. از طرف دیگر افراد مذکور در شرایط بعد از بازداشت نوعاً اقرار را تکذیب کرده و به صراحت از شرایط نامطلوب مراحل بازجویی‌ها در اخذ اقرار استنادی مطالبی ابراز کرده‌اند و بنابراین نمی‌توان اقرار استنادی را واجد شرایط شرعی و قانونی در صدور احکام محکومیت دانست.

حسین انصاری راد - رئیس کمیسیون اصل ۹۰



صاحب نظران و حمله آمریکا به عراق
به نظر می‌رسد که ما از تاریخ درس عبرت گرفته ایم

اندوه می‌کنند. بسیاری از خود امریکایی‌ها نیز کشورشان را دوست دارند و مردمی وجود دارند که از این که به ارزش‌های بنیادی آنان خیانت شود دچار اندوه می‌شوند. این رئیس‌جمهور

کشیدیم، اکنون به ظاهر گامی متفاوت برداشته‌ایم. به نظر می‌رسد که ما از تاریخ درس عبرت گرفته‌ایم. بسیاری از مردم این روزها دچار ناامیدی شده‌اند و دلیل آنان نیز برای گرفتار شدن به این حالت موجه است. با این همه، ما نباید بگذاریم که فریادهایمان؛ "نه" گفتن‌هایمان به جنگ و "آری" گفتن‌هایمان به صلح، خاموش شود. چه اتفاقی افتاده است؟ سنگی که آن را تا قلعه کوه غلطانندیم، بار دیگر فرو افتاده و در پای کوه قرار گرفته است. لیکن ما باید دوباره آن را بالا ببریم، حتی با علم به این که می‌توانیم انتظار داشته باشیم که آن سنگ باز هم از قلعه کوه به پایین فروغلتد.

منبع: لس آنجلس تایمز، ۱۷ آوریل ۲۰۰۳
(۱۸ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: گوتترگراس (نویسنده معاصر و معروف آلمانی)

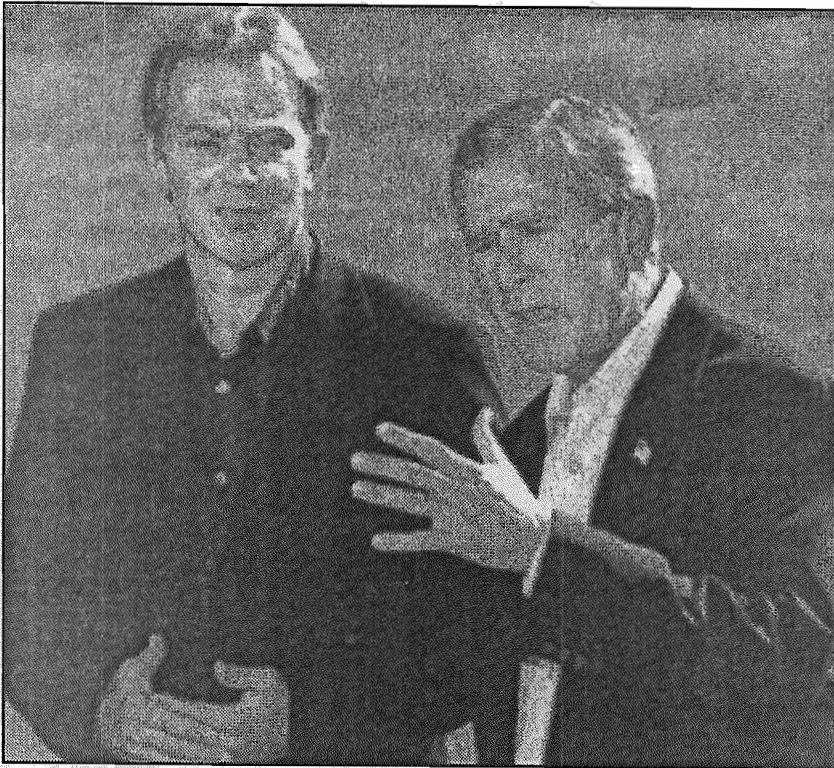


دموکراسی ما را به ما برگردانید

من معتقدم این جنگ غیرضروری و نامطلوب بود. نهادهای ارتجاعی واشنگتن که ولفوویتز، پرل، ابرامز و فیث را پرورش دادند، فضای اخلاقی و فکری ناسالمی پدید می‌آورند. اسناد مربوط به سیاست بدون آن که مورد بررسی دقیق قرار بگیرد، دست به دست می‌گردد و این اسناد را دولتی می‌پذیرد که خواستار توجیه سیاست غیرقانونی است. تنظیم یک دوره استراتژیک برای پر بودجه‌ترین تشکیلات نظامی تاریخ به گروه‌های فشار ایدئولوژیک - پایه (از قبیل رهبران بنیادگرای مسیحی)، بنیادگرای ثروتمند و کارگزارانی چون "کمیته امور عمومی آمریکا - اسرائیل" (AIPAC) سپرده شده است. به نظر می‌رسد این سازمان چنان تبهکار است که واژه‌های مهمی چون دموکراسی و آزادی را تحریف کرده و از آنها به صورت پوششی برای چپاول

بوش و دولت اوست که ارزش‌های دموکراتیک را کمرنگ می‌کنند و به‌طور مسلم برای کشور خود فاجعه می‌آفرینند و در همان حال، سازمان ملل را نادیده می‌گیرند و حالا هم با شعله‌ور کردن یک جنگ از طریق نقض قوانین بین‌المللی، دنیا را به رعب و وحشت افکنده‌اند. از ما آلمانی‌ها همواره پرسیده می‌شود که آیا ما به کشور خود افتخار می‌کنیم یا نه؟ پاسخ دادن به این پرسش همیشه بار سنگینی بر دوش پاسخ‌دهنده نهاده است. دلایلی برای شک و تردید ما وجود داشته است. لیکن اکنون من می‌توانم بگویم که مردود شناختن این جنگ پیشگیرانه از سوی اکثریتی در کشور من موجب آن شده است که من به آلمان افتخار کنم. ما آلمانی‌ها پس از آن که مسئولیت دو جنگ جهانی و پیامدهای جنایتکارانه آن را به دوش

وقتی بمب‌ها فرو می‌افتند و نبرد در راه تسخیر بغداد ادامه می‌یابد، قانون قدرت بر قوانین دیگر چیره می‌شود. زورمندان بر مبنای این بی‌عدالتی قدرت آن را دارند که کسانی را که ممکن است مایل باشند بخرند و به آنان پاداش دهند و کسانی را که تمایلی نداشته باشند تحقیر نمایند و حتی آنان را مجازات کنند. سخنان رئیس‌جمهور کنونی آمریکا که گفته است: "کسانی که با ما نیستند، علیه ما هستند." بر رویدادهای جاری، سنگینی می‌کند و طنین اعصار بربریت از آن به گوش می‌رسد. آیا این سرزمین همان آموزگاری است که دروس دموکراسی می‌داد؟
تنها بیگانگان نیستند که وقتی یک ایده‌آل رنگ می‌بازد و به نقطه‌ای می‌رسد که اکنون به کاریکاتوری از خود مبدل شده است، احساس



سرزمین‌ها و تسویه حساب‌های مختلف، استفاده کرده است. برنامه آمریکا نسبت به جهان عرب به صورت همان برنامه اسرائیل درآمده است. همراه با سوریه، عراق در گذشته تنها خطر نظامی جدی‌ای تلقی می‌شد که اسرائیل را تهدید می‌کرد و بنابراین باید درهم کوبیده می‌شد. به علاوه چه معنایی دارد که شما کشوری را آزاد و دموکراتیزه بکنید که هیچ‌کس چنین چیزی از شما نخواسته است و در جریان این امر، آن را به اشغال نظامی درآورید، ولی در عین حال توان برقراری نظم و حفظ قانون را ندارید؟ پس از آن که مردم عراق را بمباران کرده و مدت ۱۳ سال در قرنطینه نگاه داشته‌اید، این انتظار که آنها از حضور شما استقبال کنند، برنامه راهبردی مسخره‌ای است.

منبع: گاردین، ۲۰ آوریل ۲۰۰۳

(۳۱ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: ادوارد سعید (استاد ادبیات تطبیقی دانشگاه کلمبیا)

تبدیل کند، چرا که اگر واقعاً بوش و بلر به آنچه می‌گویند معتقد باشند، اگر برای آنها نه "نفت"، بلکه یک "امر خیر" مطرح باشد، آیا این، بیش از حد ماجراجویانه و خطرناک نیست؟
نه تنها از بوش و هوادارانش، بلکه از روشنفکران لیبرال امریکایی نیز شنیده می‌شود که اسلام‌گرایی افراطی با توان تروریستی - چالش تمامت‌خواهانه سوم در عصر مدرنیسم - جانشین فاشیسم و کمونیسم و دشمن خونی غرب است.

منبع: دی‌سایت، ۱۹ آوریل ۲۰۰۳

(۳۰ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: یان رس

سرآغازهای یک "تغییر اندیشه" یا "اندیشه نو" را همراه با اصلاحات عینی سیاسی و اجتماعی در جهان اسلام از هم‌اکنون می‌بینم و این سرآغازها نابود نمی‌شوند، مگر به خاطر سیاست کنونی آمریکا و این اصلاً پیش شرط خوبی نخواهد بود که جوامع اسلامی بخواهند براساس حمله آمریکا و غربی‌ها به یک "اندیشه نو" دست پیدا کرده و ماهیت خود را مورد پرسش قرار بدهند.

منبع: تاگس سائوتونگ، ۵ آوریل ۲۰۰۳

(۱۶ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: آدلبرت ریف

اخلاق زیر سایه اسلحه

در حقیقت امر، مسئله آزادی و حقوق بشر مطرح نیست. بلکه مسئله نفت وضعیت جغرافیایی - راهبردی و حکومت جهانی مطرح است. انکار نقش منافع ملی و جاه‌طلبی‌های امپریالیستی در سیاست ایالات متحده، بسیار شگفت آور است. جنگ عراق، یک نمایش قدرت گسترده و حرکتی برای رعب‌انگیزی است تا بتواند از دمشق تا بیونگ یانگ، خوش رفتاری را با اعمال زور به یک امر اجباری

رشد نوآندیشی در منطقه نباید تحت تأثیر نظامی‌گری متوقف شود

نوید کرمانی، اسلام‌شناس و نویسنده و عضو پیوسته دانشکده تحقیقاتی علوم برلین در گفت‌وگو با تاگس سائوتونگ گفت: "بدیهی است افزایش تروریسم - که انتظارش می‌رود - واکنش کشورهای منطقه و جوامعشان در مقابل حمله آمریکا به عراق و دخالت در منطقه خاورمیانه خواهد بود. چون در قبال عملکردی نظامی که علیه‌شان اعمال می‌گردد، چیزی در چینه سیاسی ندارند که عرضه کنند. من از هواداران نظریه هانتینگتون نیستم. اما آن به اصطلاح گفت‌وگوی بین تمدن‌ها را هم الگوی چندان هوشمندانه‌ای نمی‌دانم. بحران کنونی آشکارا نشان می‌دهد که یک غرب "خاص" وجود ندارد و به همین نسبت هم یک جهان اسلام "خاص" موجودیت اندکی دارد. مرزها از میانه فرهنگ‌ها عبور می‌کنند. به این ترتیب، هم از الگوی "برخورد تمدن‌ها" و هم از "گفت‌وگوی فرهنگ‌ها" که مثبت تفسیر شده است، کاریکاتوری بیش نمی‌ماند. من حتی

و این کلام شیرین "جنگ" ۷۰ درصد از شرکت‌کنندگان در نظرسنجی نشریه "لس آنجلس تایمز" معتقدند که ایالات متحده آمریکا برای حمله به عراق "حق اخلاقی لازم را دارا بوده است" و تقریباً ۸۰ درصد از آنان وجود ارتباط میان صدام حسین و القاعده و اسامه بن لادن را باور دارند.
در نهایت، حیرت‌انگیزترین برداشت: ۶۰

درصد امریکایی‌ها معتقدند که "رئیس‌جمهور عراق تا حدودی مسئولیت حوادث روز ۱۱ سپتامبر را بر دوش دارد." و حیرت‌انگیزتر از آن این است که حتی نمایندگان دولت جرج بوش هنوز به ذهنشان خطور نکرده است که چنین اتهامی را نیز به صدام نسبت دهند.

منبع: ایروستیا، ۶ آوریل ۲۰۰۳

(۱۷ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: ماکسیم یوسین

دیدگاه‌های منجر به تردید در ادامه جنگ (ایران، سوریه، کره شمالی)

آقای استراو وقت زیادی صرف کرده تا به مجلس عوام انگلستان اطمینان دهد که "تغییر رژیم" در عراق، یک امر استثنایی است که در نتیجه تهدید منحصر به فرد اعمال شده از سوی یک دیکتاتور بی‌رحم برای یک بار شکل می‌گیرد.

کالین پاول، وزیر خارجه امریکا، روز پنجم آوریل، به روزنامه "الهیات" - چاپ لندن - گفت: "هیچ‌کس در دولت امریکا درباره تهاجم به ایران یا سوریه صحبت نکرده است. مثل این که همه دوست دارند ما را به عملیات تهاجمی متهم کنند. چنین چیزی روی نداده و نخواهد داد."

منبع: ساندی تلگراف، ۱۳ آوریل ۲۰۰۳

(۲۴ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جولیان کومان

تحلیل‌گر نظامی و کارشناس استراتژیک، دکتر عادل سلیمان می‌گوید: "نمی‌توان آنچه را در افغانستان روی داد - از نظر انگیزه‌ها و پیامدها - با آنچه در عراق روی می‌دهد سنجید. شعار حمله به افغانستان "آزادی پایدار" بوده و در چارچوب پیکار با تروریسم انجام گرفت. در این جنگ، امریکایی‌ها اصرار داشتند تأیید کنند که این حمله ادامه دارد. اما شعار امریکایی‌ها در عراق، آزادی بود، هدف در اینجا تفاوت دارد. اگر حمله به افغانستان - از دیدگاه امریکایی‌ها - هنوز در

چارچوب پیکار با تروریسم در همه‌جا ادامه دارد، حمله به عراق ادامه ندارد.

منبع: الاهرام، ۱۳ آوریل ۲۰۰۳

(۲۴ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: حسین فتح‌الله

بیتر شول لاتور در گفت‌وگو با دی‌ولت در پاسخ به این پرسش که آیا ایران کشور بعدی است که امریکا به آن حمله خواهد کرد، گفت: "ایران بسیار خطرناک است. این کشور بسیار کوهستانی است و از ارتشی مجهز به سلاح‌های کاملاً مدرن برخوردار است. درگیر شدن با ایران به معنای جنگی چندین و چندساله خواهد بود. هراس من از این است که امریکایی‌ها به‌طور جدی به فکر این موضوع باشند. کل این ماجرا به شدت از سوی اسرائیل پیش برده می‌شود، زیرا ایران به ظاهر سلاح‌هایی دارد که برد آنها تا اسرائیل می‌رسد.

منبع: دی‌ولت، ۱۶ آوریل ۲۰۰۳

(۱۷ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: والتر اوداکازر

کمال خرازی در مصاحبه با لوموند، در پاسخ به این پرسش که آیا این احتمال وجود دارد که ایران هدف آینده باشد؟ گفت: "فرق بسیار زیادی بین ایران و عراق وجود دارد. ایران یک کشور مردم‌سالار است. ایرانیان رأی می‌دهند و نظر خود را ابراز می‌نمایند. نظام ما از سوی ملت حمایت می‌شود در حالی که در عراق، صدام حسین یک دیکتاتوری وابسته بود."

منبع: لوموند، ۱۱ آوریل ۲۰۰۳

(۲۲ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: افسانه بصیرپور

جک استراو، وزیر امور خارجه انگلیس، در پاسخ به این پرسش که آیا پس از عراق، امکان یک جنگ پیش‌بینی شده علیه ایران هست یا خیر؟ گفته است: "چنانچه این موضوع حقیقت داشت نگران می‌شدم، ولی این درست نیست و ما مخالف چنین رویکردی هستیم."

منبع: لوموند، ۵ آوریل ۲۰۰۳

(۱۶ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: افسانه بصیرپور

درواقع، در درون دولت بوش هیچ‌گونه توافقی در مورد اقدام بعدی وجود ندارد. به گفته یک مقام کاخ سفید، اقدام نظامی علیه سوریه یا ایران به‌طور جدی مطرح نیست. این مسئله در هیچ سطحی از نشست‌های بین‌سازمانی مورد بحث قرار نگرفته است. اما تا زمانی که امکان چنین اقدامی وجود دارد، لازم است به اصول اولیه برگشته و آنچه را که دولت بوش می‌خواهد در سیاست خارجی به دست آورد یادآور شد. ببینیم چه‌طور به این هدف‌ها دست پیدا خواهد کرد. آنچه محتمل است این است که اجرای سیاست منزوی ساختن و سرنگونی رژیم ایران به این زودی‌ها انجام نخواهد گرفت.

منبع: تایم، ۲۱ آوریل ۲۰۰۳

(۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: مایکل ایبوت

یکی از دیپلمات‌های واشنگتن گفت: "شما باید درک کنید که در مورد عراق تا چه حد خستگی و فرسودگی بدید آمده است و با این خستگی باید به اداره امور عراق بپردازند. وی افزود: "هیچ‌کس به جنگ دیگری تمایل ندارد."

منبع: گاردین، ۱۴ آوریل ۲۰۰۳

(۲۵ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جولیان بورگر

نو محافظه‌کاران بی‌نهایت علاقه دارند که به ابزار خشن جنگ متوسل شوند. جنگ در عراق، که هیچ امکان اصلاحات داخلی در آن وجود نداشت، راه درستی بود و احتمالاً همین راه هم برای کره شمالی انتخاب خواهد شد. اما این، بهترین راه برای برخورد با موقعیت‌های پیچیده و دقیقاً متناسب و هماهنگ در ایران و سوریه - که می‌توان به اصلاح‌طلبان داخلی دل

و جرئت بخشید - نیست.

منبع: ایندپیندنت، ۹ آوریل ۲۰۰۳

(۲۰ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جوهان هاری

حملات وزیر دفاع امریکا بدان معنا نیست که دستگاه بوش پس از سرنگونی رژیم صدام حسین، جنگ پیشگیرانه در سوریه و ایران انجام خواهد داد؛ بلکه "تنبیه عراق" باید هشدار برای آنها بشود.

- سرمقاله

منبع: لوموند، ۹ آوریل ۲۰۰۳

(۲۰ فروردین ۱۳۸۲)

ریچارد پرل، عضو شورای سیاسی پنتاگون گفت: "روش مقابله با تهران اقدام نظامی نیست."

برژینسکی، مشاور سابق رئیس جمهور کارتر، اظهار امیدواری می کند: "مشکلاتی که بعد از جنگ عراق باید با آن مقابله شود، کمی واقع بینی و هوشیاری در محاسبات خاورمیانه ای این دولت ایجاد می نماید."

منبع: لوموند، ۵ آوریل ۲۰۰۳

(۱۶ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: ژان کراوز

کالین پاول در مقر ناتو در بروکسل در گفت و گو با همتایان اروپایی خود گفت: "ما از کشورهای نیستیم که خواهان ادامه جنگ به هر قیمتی باشند این بدان معنا نیست که ما به رژیم هایی که از فعالیت تروریستی حمایت می کنند توجه نخواهیم کرد. اما این بدان معنا هم نیست که جنگی علیه این کشورها به راه خواهیم انداخت. اما در مورد کره شمالی، من از جمله کسانی هستم که طرفدار راه حلی چند جانبه می باشم."

منبع: فیگارو، ۴ آوریل ۲۰۰۳

(۱۵ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: پیرروسلن

در مورد این که آیا ایران هدف بعدی است یا نه، باید گفت اگر هم این طور باشد، این امر بستگی به بازسازی عراق و حل درگیری عربی-اسرائیلی دارد. اگر امریکا در این مورد پیروز شود، تازه می توان در مورد حمله به ایران صحبت کرد.

منبع: الحیات، ۲۳ مه ۲۰۰۳

(۲ خرداد ۱۳۸۲)

نویسنده: پاتریک سل

امریکا نیاز ندارد که علیه ایران و سوریه جنگی راه بیندازد و نیز نیاز نمی بیند که در نظام آن دو کشور تغییری ایجاد کند. چیزی که امریکا خواستار آن است، تغییر دادن سیاست معمول در این دو کشور است.

منبع: العرب العالمیه، ۲۰ مه ۲۰۰۳

(۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: فهد الفانک

تحلیل گران بعید می دانند که ایالات متحده تهاجم نظامی علیه ایران را به اجرا بگذارد، مگر این که بازهای دولت امریکا بتوانند نظر خود را بر دیگران تحمیل کنند. تحلیل گران تاکید می ورزند که گزینه نظامی علیه ایران در برخورد امریکا با مسئله ایران به عنوان آخرین گزینه باقی خواهد ماند.

منبع: الشرق، ۱۴ مه ۲۰۰۳

(۲۴ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: یوسف عزیزی

لیودمیلا گولاگینا، از مسئولان ارشد علمی انستیتوی شرق شناسی، در گفت و گویی با "نزاویسیما یاگازتا" اشاره کرده است: "وقتی امریکایی ها از تغییر رژیم در ایران سخن به میان می آورند، در اصل بیشتر خواسته ها مطرح اند تا طرح های آماده شده." گولاگینا

بعید می داند که ایالات متحده گزینه عراقی را در ایران تکرار کند.

منبع: نزاویسیما یاگازتا، ۳۰ مه ۲۰۰۳

(۹ خرداد ۱۳۸۲)

نویسنده: یوگنی ورلین

نومحافظه کاران نخست این که: از اسرائیل به زیان فلسطینی ها یک جانبه پشتیبانی می کنند که این مسئله راهکار بلر برای صلح را به خطر می اندازد. دوم این که: معتقدند قوانین بین المللی یک افسانه است و سازمان ملل متحد، یک یادگار فاسد از گذشته است. در عوض آنها به دنبال صلح (به شیوه) امریکایی - که در آن امریکا از چنان قدرت و برتری نظامی برخوردار است که سلطه جهانی آن را تضمین می کند - هستند و مشکل بلر این است که اگر چه او آشکارا با هدف سیاست خارجی نومحافظه کاران - یک خاورمیانه دموکراتیک - موافق است، اما او با روش رسیدن به این هدف که نادیده گرفتن سازمان ملل متحد و نیل به آن از طریق "اتلاف بی چون و چرا" می باشد، موافق نیست.

منبع: ایندپیندنت، ۹ آوریل ۲۰۰۳

(۲۰ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جوهان هاری

دیدگاه های منجر به ادامه جنگ (ایران، سوریه و کره شمالی)

جیمز وولسی، رئیس تدریسی سابق سیا در سخنرانی خود در دانشگاه اوکلا (UCLA) - یکی از لیبرال ترین دانشگاه ها در کالیفرنیا - برای اجتماعی نزدیک به ۴۰۰ نفر سخنرانی کرد و عنوان "تغییر رژیم در عراق و فراسوی آن" را موضوع اصلی سخنرانی خود قرار داد و به ارائه یک راهنمای جنگ طلبانه درخصوص آینده خاورمیانه پرداخت و گفت این جنگ چهارم، بسیار طولانی تر از جنگ جهانی اول و دوم برای ما به طول خواهد انجامید. اگر چه امیدوارم این جنگ به اندازه چهاردهه جنگ سرد طول نکشد.

منبع: ساندی تلگراف، ۱۳ آوریل ۲۰۰۳

(۲۴ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جولیان کومان

در منطقه، هیچ کس گفته‌های کالین پاول مبنی بر این که آمریکا بعد از پرداختن از جنگ با عراق، به سوریه و ایران حمله نخواهد کرد را باور نمی‌کند، چرا که پیش از این هم - زمان حمله آمریکا به افغانستان - گفته شد این جنگ به کشورهای دیگر کشیده نخواهد شد، اما آمریکا بعد از این که کار خود را در افغانستان به پایان رساند، به طرف بغداد لشکر کشید. پس چرا بیانات تهدیدگرانه مقامات آمریکایی را جدی نگیریم که ممکن است این تهدیدها در آینده به یک تلاش برنامه‌ریزی شده و حساب شده تبدیل شوند؟

منبع: الاهرام، ۱۳ آوریل ۲۰۰۳

(۲۴ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: حسین فتح‌الله

تدگالین کانپتر، مدیر مطالعات دفاعی در انستیتوی تعیین‌کننده و با نفوذ کاتو می‌گوید: "جنگ یا به کارگیری حملات نظامی محدود در عرض دوسه سال آینده در ایران بسیار محتمل است، مگر آن که تغییرات عمده سیاسی در این کشور روی دهد".

منبع: ساندی تلگراف، ۱۳ آوریل ۲۰۰۳

(۲۴ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جولیان کومان

ویلیام کریستول - روشنفکر عالی‌رتبه گروه محافظه‌کاران جدید (شوکان‌ها) - در مقابل کمیته روابط خارجی سنا در پاسخ به این سؤال که "آیا منطق جنگ عراق حمله به سوریه را که تمام آن ضوابط و معیارها را داراست (هدف قراردادن رژیم بعث، به دلیل ارتباط با تروریست‌ها و داشتن سلاح‌های کشتار جمعی، اجتناب‌ناپذیر نمی‌کند؟" گفت: "جنگ با سوریه نمی‌تواند غیرممکن باشد." این پیام از واشنگتن است: "شوک و وحشت ممکن است هنوز پایان نیافته باشد".

منبع: گاردین، ۱۳ آوریل ۲۰۰۳

(۲۳ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جان اتان فریدلند

در نشستی که دو هفته پیش در مؤسسه "امریکن اینترپرایز" در حضور ریچارد پرل برگزار شد، مایکل لدین عضو سابق شورای امنیت ملی در روزگار رئیس‌جمهور ریگان گفت که جنگ علیه عراق باید نبردی در ضمن یک جنگ منطقه‌ای طولانی‌تر باشد. وی بر آن بود که این جنگ اگر به عراق منحصر باشد، پیروزمند نخواهد بود و ایران و سوریه نیز این را می‌دانند ولی لدین بر آن بود که شاید در رابطه با ایران نیازی به کاربرد نیروی نظامی نباشد زیرا از دیدگاه او در ایران گرایشی به تغییر از درون در کار است.

منبع: النهار، ۸ آوریل ۲۰۰۳

(۱۹ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: روزانا بومنصف

براساس گزارش‌های رسیده، داگلاس فیث، معاون وزیر دفاع، روی یک سیاست جدید کار می‌کند که طرح‌ریزی شده تا نشان دهد سوریه از گروه‌های تروریستی، تهدیدی برای منطقه خاورمیانه است. والتر لنگ پشتیبانی متخصص و اطلاعاتی سابق خاورمیانه در پنتاگون می‌گفت: "روشن است که گروه سیاست‌گذار در وزارت دفاع قصد دارند حضور دولت سوریه را به عنوان عاملی در درگیری اعراب و اسرائیل از بین ببرند".

منبع: ساندی تلگراف، ۱۳ آوریل ۲۰۰۳

(۲۴ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جولیان کومان

علی اکبر ولایتی گفته است: "امریکا این جنگ را به راه انداخت تا پیش از این که به ما حمله کند، حلقه محاصره جمهوری اسلامی را کامل کند".

منبع: لوموند، ۵ آوریل ۲۰۰۳

(۱۶ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: افسانه بصیرپور

پل ولفوویتز، معاون وزیر دفاع گفت: "به عقیده من، بسیاری از کشورها از جمله سوریه، سرانجام این پیام را از جنگ عراق خواهند گرفت که خیلی بهتر است بدون درگیری و خونریزی با شرایط بین‌المللی کنار بیایند، بهتر است سلاح‌های کشتار جمعی را تهیه نکنند و تروریسم را به عنوان ابزاری برای سیاست ملی خود به کار نیندند".

منبع: ساندی تلگراف، ۱۳ آوریل ۲۰۰۳

(۲۴ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جولیان کومان

جان کالابریز، یک کارشناس منطقه‌ای در "موسسه خاورمیانه" واشنگتن، خاطر نشان می‌سازد که یک حمله نظامی پیشگیرانه آمریکا یا حتی اسرائیل علیه تأسیسات هسته‌ای ایران در جریان یا مدتی پس از جنگ عراق را نمی‌توان منتفی دانست. روزنامه گاردین گزارش داد که آریل شارون، نخست‌وزیر اسرائیل چنین طرحی را روی میز خود دارد که در نوبت امضاست.

منبع: یوراسپانت، ۴ آوریل ۲۰۰۳

(۱۵ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: افشین مولوی

جان بولتون، یک مقام عالی‌رتبه وزارت خارجه و نیز مسئول کنترل تسلیحات در نشست خصوصی و محرمانه کمیته امور همگانی آمریکا - اسرائیل - یک گروه متنفذ از لابیست‌ها - عنوان کرده بود: "پس از جنگ با عراق، برخورد با برنامه سلاح‌های اتمی ایران از اهمیت یکسانی نسبت به برخورد با برنامه سلاح‌های اتمی کره شمالی برخوردار خواهد بود".

منبع: ساندی تلگراف، ۱۳ آوریل ۲۰۰۳

(۲۴ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جولیان کومان

محافظه کاران جدید که از پیروزی در عراق سرمست هستند، آماده‌اند تا پروژه طراحی مجدد سیاست جهانی را به گستردگی هر پروژه‌ای در قرن بیستم آغاز کنند و دموکراسی به سبک امریکایی را به خاورمیانه صادر نمایند.

منبع: ایندپیندنت، ۹ آوریل ۲۰۰۳
(۲۰ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: جوهان هاری

جدای از انگیزه‌های شخصی و سیاسی تهاجم پاول و پیش از او رامسفلد به سوریه و ایران، باید گفت که این هشدارها با توجه به زمان و مکان کنونی، گسترش دایره درگیری علیه دو کشور اساسی منطقه - که عملاً با سیاست‌های امریکا به مخالفت برخاسته‌اند - تلقی می‌شود.

منبع: السفیر، ۸ آوریل ۲۰۰۳
(۱۹ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: عصام نعمان

نیمی از امریکایی‌ها هم‌اینک و بی آن‌که در انتظار پایان یافتن جنگ عراق بمانند، برای جنگ دیگر آماده می‌باشند؛ زیرا اگر اظهارات دونالد رامسفلد، وزیر دفاع و کالین پاول، وزیر امور خارجه امریکا را باور نماییم، تلاش تهران برای دستیابی به سلاح هسته‌ای اثبات شده و صادرات تجهیزات نظامی از سوی دمشق به ارتش صدام حسین نیز تأیید گردیده است. به این ترتیب، وضعیتی پدید آمده که بسیاری از مخالفان جنگ عراق درباره آن هشدار داده‌اند و از آن بیم داشتند؛ احتمال دارد این جنگ به مذاق امریکایی‌ها خوش آید.

منبع: ایزوستیا، ۶ آوریل ۲۰۰۳
(۱۷ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: ماکسیم یوسین

از نظر مایکل لدین، کارشناس برجسته ایدئولوژیک نئوکان و عضو مؤسسه تحقیقاتی اینتر پرایز امریکا و کارشناس خاورمیانه و به عنوان فردی بانفوذ در کاخ سفید، "عراق فقط یک جنگ در نبردی بسیار وسیع تر است. در واقع، ایران "مادر تروریسم مدرن است".

منبع: لوموند، ۵ آوریل ۲۰۰۳
(۱۶ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: ژان کراوز

ریچارد هاوس یکی از مهم‌ترین آجودان‌های وزیر امور خارجه اشاره می‌کند: "ایالات متحده مصمم است بدون توقف پیش برود".

منبع: لوموند، ۵ آوریل ۲۰۰۳
(۱۶ فروردین ۱۳۸۲)

نویسنده: ژان کراوز

برخی از بازهای بسیار مغرور از پیروزی، در دولت امریکا معتقدند که شرایط کنونی برای مقابله با ایران، و نه دستیابی به یک راه حل میانه با آن، شرایط مناسبی است.

منبع: الاتحاد، ۲۷ آوریل ۲۰۰۳
(۷ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: جفری کمپ (مدیر برنامه راهبردی مرکز نیکسون-واشنگتن)

یک مقام بلند پایه امریکایی، روز چهارشنبه هشدار داد که اگر سازمان سیا یا آژانس‌های اطلاعاتی دیگر شواهدی مبنی بر تأیید این سوءظن که انفجارهای عربستان سعودی در ایران طرح‌ریزی یا مورد حمایت قرار گرفته، در آن صورت گفت‌وگو با ایران "احتمالاً به رویارویی" منجر خواهد شد. در پاسخ به این پرسش که "در این حالت، گزینه‌های دولت امریکا چه خواهد بود؟" یک مقام بلند پایه دیگر اذعان داشت که تلاش برای بازداشت عادل و سایر اعضای القاعده فوق‌العاده دشوار خواهد بود؛ اما وی افزود: "گزینه نظامی هرگز منتفی

نیست.

منبع: نایت رایدر، ۱۵ مه ۲۰۰۳
(۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: جان والکات

این مسلم است که تقریباً در تمام نقاط محدوده مرزی ایران، ماشین نظامی بی‌همتای امریکا، مرزهای ایران را محاصره می‌کند. پنتاگون از مجاهدین خلق مستقر در عراق پشتیبانی می‌کند و اسرائیل به واشنگتن هشدار می‌دهد "در صورتی که به زودی تغییر و تحولی صورت نگیرد، ایران احتمالاً در عرض دو سال آینده به بمب اتمی دست خواهد یافت". این سؤال که "کشور بعدی کدام است؟"، در تمام مأموریت‌های خارجی امریکا پیش از حمله و همزمان با حمله به عراق، همواره اذهان را اشغال می‌کرد، اکنون به نظر می‌رسد که تنها یک پاسخ دارد؛ ایران کشور بعدی است.

منبع: گاردین، ۲۷ مه ۲۰۰۳
(۶ خرداد ۱۳۸۲)

نویسنده: سیمون تیسدال

هواداران اسرائیل و ایرانی‌های مخالف در ایالات متحده، کمیته‌ای به نام "ائتلاف برای دموکراسی در ایران" تشکیل داده‌اند. از جمله اعضای آن مایکل لدین (پژوهشگر انستیتوی امریکایی‌های راست‌گرا) و موریس آرمیتیه (رئیس مرکز صهیونیستی مطالعات امنیتی و نماینده سابق مجلس سنای امریکا) و راب سبجانی (مشاور نفتی) می‌باشند. لدین در این سمینار گفت: "کمک کردن به ایجاد تغییراتی بنیادی در ایران ضروری است" و ادعا کرد نظام حکومتی تهران در آستانه فروپاشی است و وقت آن رسیده که واشنگتن برای براندازی آن اقدام کند.

منبع: الوسط، ۲۷ مه ۲۰۰۳
(۶ خرداد ۱۳۸۲)

نویسنده: محمد دلبح

بیل کریستول، با سخنان خود یک عنوان مهم برنامه خبری فاکس نیوز را به وجود آورد: "درواقع پسر بن لادن احیاناً در ایران است. دارودسته القاعده در ایران در حال بازسازی سازمان خود و تغییر و تبدیل مقررات آن هستند. ایران یکی از حامیان اصلی تروریستی در بیت المقدس است. آیا مایلید در مورد مسئله ایران جدی رفتار شود؟"

آقای کریستول به ظاهر حاضر است با تماشای برنامه های رادیو-تلویزیونی، تماشاگر یک جنگ دیگر باشد!

منبع: هerald تریبون، ۲۶ مه ۲۰۰۳
(۵ خرداد ۱۳۸۲)

نویسنده: مورین داود

منابع امریکایی اظهار می دارند که ایران پس از مدت زمانی کوتاه - مثلاً یک سال آینده - قادر به دستیابی به سلاح های اتمی خواهد گردید. واشنگتن به طور علنی اعلام می کند که قصد دارد مانع چنین روندی گردد.

منبع: ملیت، ۲۵ مه ۲۰۰۳
(۴ خرداد ۱۳۸۲)

نویسنده: یاسمین چونگار

کوندالیزا رایس در مصاحبه با ایزوستیا در پاسخ به این پرسش که "آیا در نظر دارید رژیم تهران را تغییر دهید؟" گفت: "رژیم ایران در کل جهان و در خاور نزدیک از تروریسم پشتیبانی می کند و به این منطقه سلاح صادر می کند و سران سازمان القاعده را پناه می دهد و برنامه تولید سلاح کشتار جمعی را پی می گیرد. موضع دولت ما این است؛ در ایران باید دولتی روی کار آید که بتواند پاسخگوی منافع اکثریت ایرانی ها باشد."

منبع: ایزوستیا، ۳۱ مه ۲۰۰۳
(۱۰ خرداد ۱۳۸۲)

نویسنده: یوگنی بای

مجاهدین خلق - امریکا - عراق
مجاهدین خلق در مقابل مجلس اعلا
و لشکر بدر؟

امریکایی ها با "مجاهدین خلق ایران" که در عراق ساکن هستند، به توافقی شبیه به آتش بس رسیده اند، ولی این توافق، بسیار فراتر از یک پیمان آتش بس است. امریکایی ها به این کشف رسیده اند که "مجاهدین خلق" در برابر مجلس اعلا انقلاب اسلامی عراق و لشکر بدر گزینه تمام عیار سیاسی و نظامی است، ولی تفاوت در اینجاست که اعضای مجلس و نیروهای مسلح آن با لباس های شخصی وارد عراق شدند، اما مجاهدین خلق همچنان در عراق به سر می برند!!

منبع: الرایه، ۲۶ آوریل ۲۰۰۳
(۶ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: طارق مصاروه

مفاد توافقنامه امریکا و مجاهدین خلق

برپایه نوشته های "نیویورک تایمز"، "نیروهای امریکایی برپایه توافقنامه ای که در پانزدهم آوریل امضا شد و فرماندهی امریکایی (منطقه) مبانی آن را تأیید کرد، موافقت کرده اند که به خودروها و تجهیزات و امکانات موجود در پادگان های مجاهدین آسیبی نرسانند و علیه نیروهای مخالف مشمول این توافقنامه به هیچ عمل خصمانه دست نزنند. در مقابل، سازمان مجاهدین خلق موافقت کرد که بر نیروهای امریکایی آتش نکشاید و مؤسسه های عمومی و امکانات خصوصی را ویران نسازد و توپخانه و نیروهای ضد هوایی خود را در حالتی غیر تهدید آمیز نگاه دارد."

منبع: الشرق الاوسط، ۱ مه ۲۰۰۳
(۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: ولید ابومرشد

آینده ای تاریک برای مجاهدین خلق

هر چند که واشنگتن خواهان تغییر رژیم در ایران است و آن را جزو محور شرارت خوانده است، با این همه، تصمیم به پایان دادن به حیات سازمان مجاهدین و ۱۵ هزار تن اعضای آن دارد. حسین مهدوی که نقش سخنگوی این سازمان نظامی را برعهده دارد، در حالی که در قرارگاه "اشرف" زیر تصاویر مسعود و مریم رجوی در اتاق پذیرایی نشسته بود گفت: "امروز ما در عمق فقر و بحران قرار داریم. وضعیت

بحرانی است و شرایط برای ما آسان نخواهد بود." اما وی با لبخندی اجباری می گوید: "با این همه، روحیه اعضا بسیار عالی است. به طور مرتب رزمندگان جوان جدیدی به ما می پیوندند. آنها از ایران و همچنین از اروپا و امریکا می آیند."

منبع: فیگارو، ۲۱ آوریل ۲۰۰۳
(۱ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: دلفین مینوی

آیا تبنانی میان واشنگتن و مجاهدین خلق
ممکن است؟

شماره ای از تحلیل گران معتقدند که با وجود انزجار متقابل میان واشنگتن و مجاهدین در قبال تهران، احتمال دارد آن دو بتوانند تبنانی کنند. عزیز تیموریان، کارشناس در امور ایران که در لندن سکونت دارد، تصریح می کند: "امریکا امروز از استحکام و صحت مواضع خود در منطقه مطمئن است و من گمان نمی کنم که امریکایی ها حتی در برنامه محدودی به مجاهدین اطمینان کنند؛ زیرا مجاهدین خارج از حمایت مالی صدام نمی توانند برای مدت زیادی دوام آورند - که پیش از آن نیز چنین بوده است - بنابراین برای واشنگتن نشان دادن بی توجهی به آنها تا زمانی که سرنوشتشان از سوی دولت موقت عراق تعیین نشده است، آسان تر خواهد بود."

منبع: ایزوستیا، ۲۸ آوریل ۲۰۰۳
(۸ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: الکساندر زورین

مجاهدین خلق... از یک سازمان انقلابی

مخالف (شاه) تا سازمان آلت دست امریکا

مجاهدین خلق به برگ برنده ای در دست امریکا تبدیل گشته است که ایالات متحده برای مهار نظام ایران یا برای بیکار با آن به کار می برد. شاید رهبران این سازمان آرزو کنند که همانند مخالفان عراقی، سوار بر تانک های امریکایی وارد تهران شوند، ولی با بازنگری در تاریخ این سازمان آشکار می شود که سازمان یادشده دوباره شکست خورد؛ یکی هنگامی که بمب های خود را در جاهایی منفجر کرد که

مردم در آن حضور داشتند و از این رو ایرانیان بر آن شدند که این سازمان تروریستی تنها به منظور کینه‌کشی از حکومت ایران است (که دست به ترور می‌زند) و یک بار دیگر، هنگامی که تن به واقعیت داد و دست خود را در دست امریکا نهاد.

چه ریشخندآمیز است که سازمانی برای مقاومت در برابر نفوذ امریکا بنیان نهاده شود و پس از چند دهه و برای به دست آوردن کرسی‌های حکومت تهران، هم‌پیمان آن گردد... و با اندیشه‌های رادیکال و با ادعاهای اسلامی بنیاد نهاده شود و سپس با اندیشه‌های راست‌گرایان نژادپرست امریکایی سازگار شود. سیاست، هنگامی که با ماکیاولیسم درآمیزد، همین است.

منبع: البیان، ۷ مه ۲۰۰۳
(۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۲)
نویسنده: مجدی نشندی

مجاهدین خلق، قربانیان ابراز دوستی امریکا در مقابله با ایران

تعداد زیادی در یک تظاهرات مقابل هتل فلسطین در بغداد تجمع کردند و از ایالات متحده خواستند که سازمان مجاهدین خلق را طرد و نیروهایش را نیز تارومار سازد، زیرا از هواداران صدام حسین هستند. به‌رغم وجود این توجیه برای رهایی از شر سازمان، درک امریکا این است که از دست‌رفتن فرصت بهره‌برداری از سازمان به‌عنوان برگی برای تحقق اهداف خاص با ایران، رهاشدن از آن را حداقل در آینده قابل پیش‌بینی، غیرممکن می‌سازد. شاید تظاهرات گسترده‌ای که در ۱۸ آوریل گذشته در کربلا برپا گردید، بر تلاش عناصری از سازمان برای متقاعد کردن امریکایی‌ها به این که عناصر مسلح وابسته به مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق، پیاپی و با پشتیبانی کامل رژیم ایران از مرزهای آن کشور به عراق سرازیر می‌شوند، صحنه بگذارد.

منبع: الاتحاد، ۲۱ مه ۲۰۰۳
(۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۲)
نویسنده: السعد عمر المنهالی

واشنگتن چه گزینه‌ای را برمی‌گزیند؟
تلاشی از سوی امریکا برای بهبود روابط با تهران است، تاریخ بار دیگر تکرار می‌شود، زیرا واشنگتن همچنان میان انحلال سازمان و پراکنده کردن افرادش و یا باقی‌گذاشتن آن به عنوان سلاحی برای اعمال فشار، سرگردان باقی مانده است.

منبع: الدستور، ۱۷ مه ۲۰۰۳
(۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۲)
نویسنده: یعقوب جابر

"حزب‌الله" در لبنان در مقابل "مجاهدین خلق" در عراق

وینسنت باتل، سفیر امریکا در لبنان گفت: "بر سوریه و لبنان تکلیف است که برای خلع سلاح حزب‌الله لبنان و سیطره بر آن، همه تدابیر لازم را به کار نبرند." اطلاعات دیپلماتیک حاکی از آن است که کالین پاول با این باور، لبنان و دمشق را ترک گفته که هر دو کشور مایل نیستند برای خلع سلاح حزب‌الله با این حزب وارد عملیات نظامی شوند.

دیگر این که ایالات متحده خود باید مستقیماً و همراه با اسرائیل این مأموریت را به انجام برساند. میان دیدار پاول از سوریه و لبنان و دیدار آقای خاتمی از این دو کشور، یک عامل مشترک و در عین حال یک ارتباط مخفی وجود دارد و آن آینده "حزب‌الله" است. آیا "حزب‌الله"، بخشی از مذاکرات امریکایی - ایرانی اعلام‌نشده‌ای که از زانو آغاز شد و موضوع‌های مهمی مثل افغانستان و عراق را شامل شد، خواهد بود؟

آیا وجود "حزب‌الله" در لبنان در مقابل حضور "مجاهدین خلق" در عراق خواهد بود؟

منبع: العرب، ۲۳ مه ۲۰۰۳
(۲ خرداد ۱۳۸۲)
نویسنده: اسعد الخوری

ایران و حکومت آینده عراق ایران و شیعیان عراق

همه می‌دانند که در عراق خلأ قدرت است، ولی خطر آفرین خلأ قدرتی که مردم عراق فروپاشی آن را دیده و تجربه کرده‌اند... مردم

عراق، حزب کمونیست روزه‌های حکومت عبدالکریم قاسم را تجربه کرده‌اند... و تصاویر کشتارهای موصل همچنان جلوی دید است. آنها حکومت ناسیونالیست‌های عرب و ناصری‌های روزگار عبدالسلام عارف را تجربه کرده‌اند. آنها حکومت بعث عراق را از سال ۱۹۶۸ نیز تجربه کرده‌اند. پس، جناح مذهبی - چه یک جریان شیعی مذهب که ساختار اصلی آن توسط مجلس اعلای انقلاب اسلامی باشد و چه توسط حزب‌الدعوه و یا ساختار سنی مذهب داشته باشد و در گروه‌خوان المسلمین متبلور شود - شایسته انجام این مأموریت است. شکل طبیعی قضیه می‌تواند این باشد که "رهبری این جناح‌ها" و خصوصاً جناح شیعه چه از نظر تربیت اعضای سازمان‌های سیاسی و یا نیروهای مسلح همانند لشکر بدر باید به ایران بازگردد! منظور از سخن ما در اینجا، حرف از ده‌هزار مرد تربیت‌شده از نظر فکری و سازمانی و تسلیحاتی است!!

منبع: الرأیه، ۲۶ آوریل ۲۰۰۳
(۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۲)
نویسنده: طارق مصاروه

بی‌طرفی مؤثر

برخورد مسالمت‌آمیز تهران در مورد حمله امریکا به عراق تا حدودی از صیانت ذات نظام سرچشمه گرفته است. ایران با خصومت و دشمنی با یک ابرقدرت هیچ چیز به دست نمی‌آورد و خیلی چیزها از دست می‌دهد، اما دلایل ظریف زیرکانه‌تری هم وجود دارد. تورگوت ترلومن، سفیر سابق ترکیه در ایران می‌گوید که اصلاح‌طلبانی همانند آقای خاتمی "حقیقتاً خواهان برقراری دیر یا زود روابط با امریکا هستند".

برقراری روابط خفیف و معتدل میان ایران و امریکا در ماه‌های آینده، یعنی از زمانی که روند تشکیل یک دولت جدید عراقی آشکار می‌شود، مطمئناً مورد آزمایش قرار خواهد گرفت. واشنگتن خواهان یافتن رهبری برای اکثریت شیعیان عراق است که هم طرفدار غرب و هم محبوب باشد و در ضمن تحت نفوذ و کنترل تهران هم نباشد.

منبع: نیوزویک، ۲۱ آوریل ۲۰۰۳

(۱ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: اوئن میتوز

ایرانی‌ها برای شکل بخشیدن به عراق وارد عمل می‌شوند

اکثریت ایرانیان، مسلمان شیعه هستند و این امر نگرانی‌هایی در واشنگتن پدید آورده است مبنی بر این که تهران در صدد است با استفاده از علایق مذهبی شیعیان عراق را - که اکثریت اتباع کشور را تشکیل می‌دهند - تحت تأثیر قرار دهد. رامسفلد درباره احساسات طرفداری از ایران در میان بعضی از مسلمانان افراطی عراق گفت که عراقی‌ها اجازه نخواهند داد یک حکومت اسلامی به سبک کشور ایران، در عراق ایجاد شود.

ژنرال دیوید مک کران، فرمانده نیروهای زمینی در عراق، روز چهارشنبه گفت که در خلال دوره انتقالی از دیکتاتوری به دموکراسی در عراق "منافع و مصالح متضاد و متعددی" در کشور وجود دارد که در تلاش هستند تا دولت آینده عراق را شکل دهند. او از جناح‌های مختلف شیعه و سنی و دیگران در این رابطه نام برد. او گفت: "در حال حاضر تلاش‌هایی که از سوی شیعیان و هر جناح دیگری که تحت نفوذ ایرانیان انجام می‌شود، خطر آشکاری برای نیروهای ائتلاف به شمار نمی‌رود، اما با این منافع "متضاد و متعدد را با دقت زیر نظر داریم." او در ادامه گفت: "اگر واقعیت روشن شود، احتمالاً در شرایط کنونی در عراق این بخشی از دموکراسی خواهد بود."

منبع: واشنگتن تایمز، ۲۶ آوریل ۲۰۰۳

(۱۶ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: بیل گوتز

ایران از عراق "می‌ترسد" و نه برعکس ایالات متحده نمی‌تواند بر تأثیرات ایران در درون عراق چشم فروپوشد، ولی آن که عراق را با جزییات و تحولات آن در دو دهه اخیر می‌شناسد، می‌داند که این نگرانی‌های آمریکا بی‌بنیادند. عراق ایران نیست، و آنچه در ایران

روی داد، در سال ۱۹۷۹ بود و ما اکنون در سال ۲۰۰۳ هستیم و همه عراقیان و اسلام‌گرایان عراق به طور خاص در این فاصله، انبوهی از آزمون‌ها را پشت سر نهاده و درس‌ها و عبرت‌هایی گرفته‌اند، ولی این نگرانی از یک حکومت دینی و امتدادیابی ایران در عراق از سوی کسانی تغذیه می‌شود که کمترین سخنی که درباره آنها می‌توان گفت این است که به ادامه دشواری‌های عراقیان، هر چند به شیوه‌های دیگر، از راه منع برپایی یک حکومت دموکراتیک عادلانه، که شاید بسیاری از کشورهای منطقه و از آن میان ایران را خوش نیاید (زیرا ایران نگران آن است که مبادا نمونه لیبرال عراقی بر هویت ایدئولوژیک حکومت بر آن اثر بگذارد) کمک می‌کنند.

منبع: النهار، ۲۸ مه ۲۰۰۳

(۷ خرداد ۱۳۸۲)

نویسنده: سالم مشکور

رقابت بر سر حکومت آینده عراق

برای ترسیم هویت نظام سیاسی عراق پس از صدام حسین، سه گروه در حال پیشی جستن از یکدیگر هستند. اگرچه این مسابقه زیر چتر حمایت‌آمیزی‌هایی است که تصمیم‌نهایی را می‌گیرند:

گروه نخست: فرماندهان داخلی یا کسانی که طی سال‌های حکومت استبداد و خشونت و سرکوب در عراق باقی ماندند؛ این افراد احساس می‌کنند که نسبت به دیگران از حق بیشتری برخوردارند، چرا که با سرکوب و محکومیت روبه‌رو شده‌اند، اما همچنان انگیزه‌های خود را محفوظ نگاه داشته‌اند و همین مسئله به آنها نسبت به دیگران موقعیت بهتری می‌دهد؛ چون آنها حقایق فعلی عراق را بهتر و بیشتر از بقیه درک می‌کنند.

گروه دوم: عراقی‌های بازگشته از تبعید در ایران و کسانی که خواستار تقلید تجربه سیاسی ایران (که با پشتیبانی قدرتمندان تهران صورت می‌پذیرد) هستند؛ چرا که تهران خواستار آن است که تجربه خود را دست‌کم در جنوب عراق - که اکثریت شیعه مذهب هستند -

پیاده کند.

گروه سوم: مخالفانی که از واشنگتن و برخی پایتخت‌های اروپایی آمده‌اند؛ این گروه برای ترسیم آینده نظام برای خود حق ویژه‌ای قائل هستند، چرا که معتقدند آنها طی سال‌های گذشته کشورهای غربی را علیه صدام و رژیم‌اش تحریک کرده‌اند و نیز آنها بسیار بیشتر از دیگران در پرتو نظام‌های مردم‌سالار زندگی کرده‌اند و این مسئله آنان را معتقد کرده که ایجاد یک نظام مردم‌سالار تعددگرا که دین را از سیاست جدا می‌داند، بسیار ضروری و با اهمیت است.

منبع: الشرق الاوسط، ۲۶ آوریل ۲۰۰۳

(۶ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: راجع الخوری

آیت‌الله حکیم از طرف اکثریت سخن می‌گوید

آیت‌الله حکیم در مصاحبه‌ای با اوئن میتوز، خبرنگار "نیوزویک" در نهران گفت: "مردم عراق مسلمان هستند. تمام گروه‌های سیاسی اعتقاد دارند که هر حکومتی در عراق باید دموکراتیک بوده و به اسلام احترام بگذارد. ما نمی‌خواهیم بخشی از دولتی باشیم که تحت نظارت و سرپرستی خارجیان است. نیروهای خارجی باید به سرعت عراق را ترک کنند و عراقی‌ها باید بتوانند خود دولت مطلوب خود را مستقر کنند. ما هیچ دولتی را که از خارج بر عراق تحمیل شود، نمی‌پذیریم."

منبع: نیوزویک بین‌المللی، ۲۸ آوریل ۲۰۰۳

(۸ اردیبهشت ۱۳۸۲)

نویسنده: اوئن میتوز





چشم انداز خوانندگان

چشم انداز ایران را جوان؛ پویا، امروزی می خواهیم!

در چشم انداز ایران، ما با نگاهی "لایت" (نرم، سبک و راحت) نسبت به مسائل طبقاتی و ساخت اجتماعی ایران و اتفاقات سیاسی اطراف روبه رو هستیم که شاید این رویه به خاطر این لحاظ شده است تا مطالب، قابل چاپ و دفاع از کار دربیاید؛ مطالبی که چاشنی آن نوستالژی گذشته است! گذشته ای که حاضر نیستیم آن را نقد و بررسی کنیم و فقط بر همان طبل، همچنان می نوازیم! من خود از علاقه مندان تمام عیار افکار چپ هستم، اما فکر می کنم صرفاً نمی توان با عکس چه گوارا به جنگ سرمایه داری رفت و ایضاً با عکس آن شهدای پاکباز به جنگ...! یاد و خاطره محمد حنیف نژاد نباید صرفاً یک تصویر را تداعی کند؛ که باید چون راهبری و چراغی فراروی ما قرار گیرد.

متأسفانه شماره های چشم انداز که باید یک مجله عمیقاً راهبردی با وظیفه خطدهی روشنگرانه در شرایط کنونی را داشته باشد و با هدف فعال و هدفمند کردن پتانسیل جوان عمل کند یا همان دموکراسی خواهی "لایت" نیم بند را علم می کند و یا سوسیالیسم خواهی بی برنامه و شعاری و تخیلی را! اما از هیچ راهکار عملی و خطدهی امروزی خبری نیست!

در مقام بلند شهدای حماسه آفرین مجاهد هیچ شکی نیست، اما آیا وظیفه ما برگزاری مراسم ترحیم آنهاست یا ادامه مدرن و جانانه راه آنها! مطالب آنقدر قالبی و فرمولیزه است که با یک شماره خواندن چشم انداز می توان [با هوش متوسط!] حدس زد که شماره های قبل و بعد چگونه است!

آرزوی ختم به خیر شدن همه جریان های سیاسی و از خر شیطان پیاده شدن تمام حریفان و خوشبختی و نیک فرجامی در سایه وفاق و همدلی؛ به اضافه انتقاداتی که آدم را یاد "من می دانم" شخصیت کارتون گالیور می اندازد! روح بسیاری از مقالاتی است که سمفونی روضه خوانی و ساده اندیشی است! جملاتی نفس گیر؛ فوق العاده شعاری با تکراری ملال انگیز و حزن آلود! اما آیا مسائل حادی که جامعه ما با آن مواجه است با فرمول های قدیمی و نخ نما تکراری به راه حل نزدیک خواهد شد!

مجله جوان نیست، نه طراوت جوانی دارد، نه پتانسیل و انگیزه را و نه حرارت آن را! از نسل جدید هیچ خبری نیست! همان کادر قدیمی با فرمول های عهد عتیق که اگر قرار بود شفا بدهد تا حالا لااقل کراماتی را می دیدیم و به بقیه هم می گفتیم!

"چشم انداز ایران" که بر تارک خود نام بزرگمردی چون محمد حنیف نژاد و شهیدی زنده چون لطف الله میثمی - این از بهترین فرزندان مردم ایران - را دارد، باید جوان شود و راهبردی برای جوانان با جذابیت خاص زورناستی داشته باشد و مگر نه این که

سوسیال دموکراسی یک اندیشه جوان، مدرن و امروزی است.

امیدوارم تا شماره بعد چشم انداز ایران از صفحه آرای، شکل مجله، طرح ها و عکس ها تا محتوا و اندیشه، جوان و پویا و امروزی باشد و از حالت بیخشنید (خیلی معذرت می خواهم) دفتر خاطرات و آرزوهای پیرمردها! به نشریه ای برای جوانان آزادی خواه و سوسیالیست تبدیل شود.

هر چه تا بنده تر باد چشم انداز ایران!
جواد لگزیان - شاعر و نویسنده

چشم انداز خوانندگان

حرمت معلم

۱۲ اردیبهشت ماه هر سال، هم فال است و هم تماشا. یعنی هم روز شهادت استاد اندیشمند علامه مطهری است و هم روز معلم. جالب است که هیچ فرد و گروهی در ایران چنین روزی ندارد! در چنین روزی ادارات آموزش و پرورش، با برپایی ستادهای بزرگداشت مقام معلم به برگزاری مراسم تشریفاتی به نام معلم، ولی به محوریت مقامات می پردازد، معلمان زحمتکش هم در این میان حکم سیاهی لشکر دارند و جز تماشاچی نیستند!

مقامات در این روز زبان به ستایش می گشایند و برای وی ترانه ساز می کنند! و رسانه ها نیز در این مقام داد سخن سر می دهند، اما معلمان نگرانند که چرا چند روز و

چرا در مرحله شعار؟ چرا خود آنان را بی واسطه مجال نمی دهند تا خود سخنان خود را به گوش مسئولان و جامعه برسانند؟

سخن گفتن از جامعه مردم سالار، بی حضور واقعی معلمان و سیاس از زحمت های آنها به مفهوم واقعی بار به مقصد نمی رساند چرا خود معلمان از پرداختن به امور خویش محروم اند و در جامعه ای که به دست خویش ساخته اند، مهجور؟

معلمان، آرزومند آموزش و پرورش پویا و خلاق هستند که معلمان آن بر اثر برخورد صحیح و ارزش های انسانی شاداب باشند، نه خمود و در خویش فرورفته.

در آیین مقدس اسلام، همیشه معلمان جامعه به مثابه آن زنبور عسلی بوده اند که زنبوران دیگر به دنبال وی حرکت می کنند (یعسوب) و در جهان صنعتی و توسعه یافته، همیشه حقوق و ارج معلمان نسبت به دیگر ارباب صنایع و مشاغل برتری و مزیت داشته است و دارد.

درست است که معلمان ما فکر رفاه طلبی و شرکت در این مسابقه را شیوه خویش نکرده اند، ولی خواستار برخورداری از امکانات اولیه زندگی برای خانواده خویش هستند. درست است که باید با صبر انقلابی در برابر ناملایمات تحمل داشت، ولی آیا این فقط معلمان هستند که باید صبور باشند یا صبر پیشگی باید وجهه ای برای سایر اقشار دولت و جامعه نیز باشد؟ آیا همواره معلم باید در فکر دغدغه مادی باشد؟!

معلمان خواهان این آرمان هستند که تبعیض از جامعه فرهنگی رخت بریندد و به جای رفیق بازی و خطبازی، شایسته سالاری و با نظارت مستقیم مسئولان و نمایندگان خود، جایگاه واقعی خویش را دریابند.

آنها خواستار حرمت واقعی خویش هستند. معلمان خواستار آن هستند که از مبهم گویی و پنهان کاری و تملق و چاپلوسی در جامعه آنان خبری نباشد و از کسانی که به نحوی حرمت معلمان را خرد می کنند خواسته شود از این کار دست بردارند و در صورت تکرار، دست آنها از امور کوتاه شود تا عبرتی باشد برای دیگران. تجربه ثابت کرده است که مسامحه، کار را دشوار می کند... و آن هم در مورد معلمان.

معلمان خواستار آن هستند که مدیریت در همه امور با چشمانی یکسان بین آنها را مشاهده کند، نه این که چشمانی که همه چیز را سیاه و سفید می بیند و گویی رنگ خاکستری و طوسی در جامعه وجود ندارد.

معلمان خواستار تشکیل صنفی برای خویش هستند تا دولت و ملت خود را از این محفل یاری و مساعدت نمایند.

معلمان جداً خواستار توسعه فراگیر مشارکت ریاست جمهوری هستند و از آن نگرانند که چرا امور مشارکتی آنان اجرا نشده یا با کندی پیش می رود.

به هر حال، معلمان از مسئولان می خواهند بر اهرم های قدرت تکیه نکنند و تا دیر نشده زمینه مشارکت آنها را در تمام امور فراهم نمایند و لحظه ای در یاری رسانی به آنان دریغ نورزند. والعاقبه للمتقین.

علی غفرانی

چشم انداز خوانندگان

انقلاب اسلامی از ظهور تا کنون بدون شک انقلاب اسلامی انقلابی بود که به خاطر حوادث و اتفاقات به وجود آمد. انقلاب

این چینی در دیگر نقاط دنیا مثل کشور ما رخ نداد. به خاطر انحرافات و اشتباهات رژیم شاه، این انقلاب تنها راه و چاره برای مردم بود. در واقع وقتی شاه احزاب را بست و مردم را به گونه ای فجیع سرکوب و شهید می کرد، جنبش مذهبی تنها راه برای مردم بود. بنابراین اگر شاه اجازه فعالیت به احزاب می داد، انقلاب اسلامی ضرورتی نداشت، اما او که احزاب را بست، دیگر در مساجد را نمی توانست ببندد و نمی شد مردم را منع کرد؛ طبیعتاً مسجد محلی شد برای اعتراض ها و بیان افکار مردم، در دهه پنجاه. بعد از انقلاب مشروطیت و دوره مصدق، لاقابل بخشی از جامعه به مسائل حقوق بشر و آزادی اعتقاد پیدا کرده بودند و با بن بست سیاسی ای که شاه ایجاد کرده بود، شروع به مقابله کردند و تنها راه ممکن را ساقط نمودن رژیم پهلوی می دانستند، اما مشکل آنها این بود که با هم یکپارچه و متحد نبودند. البته در این بین روحانیون از فرصت استفاده کرده و رهبری را به دست گرفتند، اما مردم آنها را قبول کردند، چون آنها دارای اعتبار در بین مردم بودند و محبوبیت فراوان داشتند. روحانیون بیش از چهار قرن بود که از امور اداری و سیاسی جامعه دور بودند و مراجع تقلید و دیگر اقشار آن جایگاهی ممتاز در بین مردم داشتند و سرانجام هم توانستند انقلاب را به پیروزی برسانند. اما آنها در اوایل انقلاب، وقتی که مهندس بازرگان را به عنوان وزیر وقت دولت معرفی کردند، از همان جا پی بردند که یا باید تمامی گروه ها را در قدرت و حکومت جای دهند و یا این که خودشان سررشته تمام امور را به دست گیرند؛ که سرانجام و متأسفانه آنها راه حل دوم را انتخاب کردند و بعد از آن تمامی اتفاقاتی که از سال ۵۸ تا پایان جنگ تحمیلی را که خودتان می دانید و بعد از ریاست جمهوری آقای

هاشمی رفسنجانی که دوره‌ای بود که همه موظف بودند مثل هم فکر کنند و با بی‌برنامگی، ندانم‌کاری و آلوده شدن به عوارض سوء قدرت، از اهداف انقلاب دور شده و باعث یأس و ناامیدی مردم شدند. امروز مردم، روحانیت را مستقیماً مسئول می‌دانند. مثلاً امروز دغدغه اصلی مردم کار و اشتغال است و مدعی اصلی مبارزه با آن جناح‌های کشور می‌باشند. اما آنچه مردم تاکنون شنیده‌اند، فقط شعار و حرف بوده و تمامی کسانی که تنها از آن حرف می‌زنند، هیچ کوششی برای مردم نمی‌کنند و مشکلات زیادی که مردم در این زمان با آن رو در رو هستند، در واقع ناشی از همان شور انقلابی گذشته بود که خودمان را در آن غرق کردیم و مشکلات را فراموش کردیم، اما زمانی به خود آمدیم که دیگر آن مسئولان از چشم مردم افتاده و از آن حمایت‌ها هیچ خبری نیست و به نظر می‌رسد آرامش کنونی کشور شبیه آتش زیر خاکستر است.

اما از همه مهم‌تر وقوع رویداد تاریخی دوم خرداد بود. عملکرد جناح راست در کشور ما باعث شد مردم در سال ۷۶ با رأی میلیونی خود اندیشه دیگری را انتخاب کنند که در آن آزادی و اندیشه بهتری بود، اندیشه‌ای که برگرفته از چیزی به نام آشتی دین و دموکراسی بود و آن را اصلاحات نام‌گذاری کردند. اما این شادی مردم زیاد دوامی نداشت و با مقاومت جناح راست باعث گره خوردن شدید اصلاحات شد و جناح راست که سال‌ها قدرت را در دست داشت، اما وقتی خود را در جامعه تنها و رقیب را محبوب‌تر دیدند، با تمام قوا سعی در به بن بست کشیدن اصلاحات کردند و در این راه مشکلات زیادی را، هم برای دولت و هم برای دانشجویان و دیگر اقشار مردم به وجود آوردند. حادثه‌هایی

که در تاریخ معاصر سیاسی ایران برای همیشه به ثبت رسید؛ مثل قتل‌های زنجیره‌ای، فاجعه کوی دانشگاه، بستن و تعطیلی روزنامه‌ها و دیگر اتفاقاتی که باعث شد امروز مردم سرخورده و نگران شوند. کشورها امروز دیگر طاقت و ظرفیت انقلابی دیگر و به عبارتی جنگی داخلی را ندارد. امروز کشور ما تنها به آزادی و دستیابی به تکنولوژی روز نیاز دارد. من واقعاً امیدوارم که دیگر جناح‌های کشور دست از این جنگ و جدل‌ها بردارند. امروز باید به فکر حل مشکلات مردم و همچنین آشتی ملی دوباره در کشور و جای دادن تمامی احزاب و گروه‌ها در نظام باشیم و تا دیر نشده کاری بکنیم، که اگر مردم ما از این وضعیت رهایی پیدا نکنند، حتماً دست به اعتراضات و اعتصابات گسترده خواهند زد.

قطعاً دوم خرداد حادثه‌ای بود که دنیا را تکان داد ولی افسوس که تعدادی کج‌اندیش به خاطر منافع خود این فرصت گرانبها را از دست دادند و با مسدود کردن راه اصلاحات دولت و مردم به اهداف خود نرسیدند، آن چیزی که من از هم‌اکنون از آن می‌ترسم، شاید ممکن باشد آقای خاتمی در آستانه انتخابات مجلس هفتم استعفا بدهد و بار دیگر وضعیت به همان روال سابق برگردد. بیشتر کسانی که امروز می‌گویند مردم ما دچار بیماری اسکیزوفرنی شده‌اند؛ بیماری‌ای که هم امور مذهبی و هم سرمایه‌های لیبرال را در خود و در دل انسان جای می‌دهد؛ که طبعاً دل انسان جای دو خدا نیست، قطعاً از راه اصلی منحرف شده و درها را به روی خود بسته‌اند.

عقیل امامی

چشم‌انداز خوانندگان

با رعایت بی‌طرفی حقایق را افشا کنید
توفیق روزافزونتان را در افشای حقایق و
تنویر افکار عمومی با رعایت بی‌طرفی کامل از
درگاه خداوند متعال آرزومندم. در حالی که
مطبوعات فله‌ای توقیف شده و می‌شوند،
نشریات منتشره هم چیزی برای خوانندگان
ارائه نمی‌دهند و اشاره به افتخارات گذشته و
پایه‌های تمدن که مربوط به سالیان متمادی
است، گناه محسوب می‌شود. این همه دم از
گفت‌وگوی تمدن‌ها زدن و صرف هزینه‌های
هنگفت و فقط شعار و خوب حرف زدن، بی‌عمل
جایز است؟ شما را به خدا مضحک نیست!

سیدجعفر هاشمی

چشم‌انداز خوانندگان

ضرورت تعریف صحیح از رابطه دین

و دولت

مساعی و کوشش ایران فردا در جهت
تعریفی صحیح از رابطه دین و دولت می‌بود و
کوشش آن در سمت و سوی دفاع درست از
مذهب بود...

بعد از ایران فردا دیگر تمایلی به نشریات
نداشتم تا این که به طور اتفاقی در دست یکی از
دوستان، مجله‌ای به نام "چشم‌انداز ایران"،
دیدم، که سخن از نواندیشی دینی دارد و حرکت
جوهری در آن قابل فهم است، به این مفهوم که
حرکتی تکاملی و رو به جلو دارد.

برای نشریه چشم‌انداز و دستگاه فکری
حاکم بر آن، حداقل دو ویژگی می‌توان قائل شد:

- ۱- درک صحیحی از زمان در آن نمودار
است و به این اصل به خوبی واقف است که هر
نسلی شرایط خاص خود را دارد و ادامه منطقی
آن نیازمند به سازوکارها و تفکرات نو است.
- ۲- انتقادی محض نیست، به این معنا که از

پس انتقاداتی که عنوان می‌شود، راهکار ارائه می‌شود که امید است مورد توجه واقع شود.

کوتاه سخن این‌که، نسل ما و جامعه ما امروزه نیازمند پایگاه‌های آگاهی‌بخش می‌باشد که نشریاتی همچون چشم‌انداز ایران در این حیطه گام برمی‌دارد و این‌که در پی انعکاس حوادثی است که حداقل بخشی از آن حوادث، برای نسل ما مبهم و تاریک است و از این‌که تلاش می‌شود تاریخ واقعی ما، اکنون نوشته‌شود، قابل ستایش و قدردانی است.

مهران نارکی

چشم‌انداز خوانندگان

نشریه شما دو ویژگی دارد

مجله شما از دو نظر منحصر به فرد می‌باشد. اول متمایز نمودن جریان مجاهدین خلق پیش از انقلاب و مجاهدین خلق پس از انقلاب با معرفی اجمالی بزرگان شهید این جریان به دلیل چندگانه بودن سیر حرکتی این جریان و کم‌آگاهی قشر جوان و تبلیغات یک‌جانبه حکومت در رابطه با جریان فوق، این حرکت می‌تواند بسیار تأثیرگذار باشد.

در صورتی که نشریه بتواند چهار دوره حرکت مجاهدین خلق شامل: ۱- مجاهدین به‌عنوان یک نیروی انقلابی ۲- مجاهدین به‌عنوان یک جریان حامی رژیم نویا ۳- مجاهدین به‌عنوان یک جریان منتقد رژیم نویا ۴- مجاهدین به‌عنوان یک جریان برانداز را در عرصه‌های گوناگون تحلیل نماید و خطاهای استراتژیک این جریان را در موارد یادشده کالبدشکافی نماید، به حتم در تاریخ روزنامه‌نگاری و نقد سیاسی ایران می‌تواند تأثیری ژرف از خود به‌جای بگذارد.

دوم، خصیصه منحصر به فرد دیگر مجله بررسی حوادث سال ۶۰ می‌باشد. در صورتی که نشریه بتواند عملکرد جریان‌های چپ و اختلافات درونی این جریان‌ها را هرچند به‌طور خلاصه بررسی نماید، این بررسی می‌تواند کامل‌تر شود و شاید بتوان در پرتو این بررسی به این سؤال تاریخی پاسخ داد که چرا در سال‌های یادشده نیروهای روشنفکر و نوگرا نتوانستند در مقابل جریان‌های واپسگرا یک جبهه واحد بر روی مشترکات و مواضع حداقلی تشکیل دهند؟ ضعف بزرگی که هم‌اکنون نیز تمام جریان‌های روشنفکری از آن رنج می‌برند.

شناخت دلایل این ضعف بیشتر از شناخت نتایج دیروز و امروز آن اهمیت دارد. با نگاهی گذرا به ۱۷ شماره آغازین نشریه، همواره جای خالی ادبیات سیاسی و به‌خصوص شعر متعهد سیاسی در مجله شما به چشم می‌خورد. خوشبختانه با اهتمام شاعر متعهد آقای طه حجازی از شماره ۱۸ قسمتی در نشریه با‌عنوان دریاچه‌ای به شعر متعهد ایران در نظر گرفته شده است. امیدوارم این بخش بتواند به فعالیت خود ادامه دهد. حضور و استمرار این بخش با توجه به فرهنگ عجین شده با شعر ایران حائز اهمیت می‌باشد. به نظر نگارنده این بخش در کنار استفاده از شعر شعرای سابق همچون زنده‌یادان احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، خسرو گل‌سرخ، کرامت‌الله دانشیان، سعید سلطان‌پور، سیاوش کسرایی، احسان طبری و بزرگانی چون طه حجازی، سیمین بهبهانی، هرمز ممیزی، شهید قنبری، احمد حیدریگی و... باید دریاچه‌ای را به روی شعر شعرای جوان بگشاید.

نباید فراموش نمایم که شعر متعهد در تاریخ سیاسی ایران همیشه به‌عنوان یک موتور محرک و یک تقویت‌کننده روحی جریان‌های

روشنفکری عمل نموده است. درجایی که فعالیت‌های دیگر محدود شده شعر متعهد سیاسی، وظیفه پرچم‌داری اندیشه‌های سیاسی را به‌عهده داشته است. خصوصیتی منحصر به فرد که شاید آن را در جهان بتوان بی‌نظیر نامید.

ایمان رهگذر

چشم‌انداز خوانندگان

از مبارزین یاد کنید

پیشنهادی که داشتم این است که سرگذشت و بیوگرافی مبارزین راه آزادی را بیشتر به جوانان امروزی بشناسانید - که در پوچی فرورفته‌اند - در این راه سترگ از مبارزین غیرایرانی نیز یاد کنید.

هرمزد رستمی

چشم‌انداز خوانندگان

انحلال مجلس توسط دکتر مصدق؛

قانونی یا غیرقانونی؟

یکی از خوانندگان نشریه پیشنهاد نموده‌اند که در مورد انحلال مجلس توسط دکتر مصدق، کاری در نشریه انجام شده و بررسی شود که آیا این کار دکتر مصدق قانونی بود یا نه؟





شیر گاز ایران

شرکت تولیدی (سهامی خاص)

Shir-e Gas Iran



دارنده لوح طلایی استاندارد ملی ایران

مطالبی در خصوص استفاده بهینه از تولیدات شرکت شیر گاز ایران

الف: شیرهای ربع گرد (با لوالو):

- ۱- این شیرها در شبکه های گاز طبیعی و گاز مایع، هوا و آب سرد و روغن حداکثر فشار تا ۸۰ پوند بر اینچ مربع و دمای ۲۹- تا ۶۶ درجه سانتی گراد میتواند استفاده شود.
- ۲- محل اتصال شیر به لوله به خوبی تمیز و سعی شود همراه گاز و سیال داخل شبکه ذرات به پشت گوی که از حساسیت بالایی در آب بندی شیر برخوردار است وارد نشود.
- ۳- لطفاً به گوی آبکاری شده و دنده پیچها هیچگونه آسیب و ضربه ای وارد نکرده و جهت بستن شیر روی شبکه از آچار مخصوص استفاده شود.
- ۴- جهت استفاده بهینه شیرها غیر از گاز یا کارخانه تماس حاصل گردد.

ب: شیرهای ترموستاتیک و ترموکوپل دار:

- ۱- شیرها در شبکه گاز طبیعی گاز مایع تا فشار ۲۴۰ میلی بار قابل استفاده میباشد.
- ۲- قطر لوله اصلی که شیر روی آن نصب میشود بایستی $R > 9$ میلی متر باشد.
- ۳- جهت نصب شیر بر روی لوله اصلی دقت شود در هنگام پانچ بر اثر کند بودن سمبه کودی در فاصله سوراخ ایجاد نگردد.
- ۴- برای نصب بهتر شیر بر روی لوله اصلی بایستی قطر سوراخ $8 + 0.1$ میلی متر باشد.
- ۵- هنگام بستن پیچ اتصال سیم ترموکوپل $M_8 \times 1$ ابتدا پیچ را با دست بسته سپس $\frac{1}{2}$ دور محکم کنید.
- ۶- از دستکاری پیچها و مهره هائیکه توسط لاک رنگی پلمپ شده خودداری گردد.

ج: شیر اجاق گاز ساده:

- ۱- این شیرها در شبکه های گاز طبیعی گاز مایع تا فشار ۲۲۰ میلی بار قابل استفاده است.
- ۲- نوع حدیده مجرای ورودی گاز $28 \times 28 \text{ BSPT}$ و مجرای خروجی $M_{16} \times 1$ میباشد.
- ۳- برای بستن شیر بر روی اجاق گاز فقط از آچار مخصوص استفاده شود و از بکار بردن انواع آچار، انبردست، انبر قفلی و امثال آنها خودداری شود.
- ۴- دقت شود چسب مربوط به آب بندی شیر به لوله به داخل شیر نفوذ نکند.
- ۵- برای آزمایش عدم نشتی در محل اتصال به شبکه از کف صابون استفاده شود.



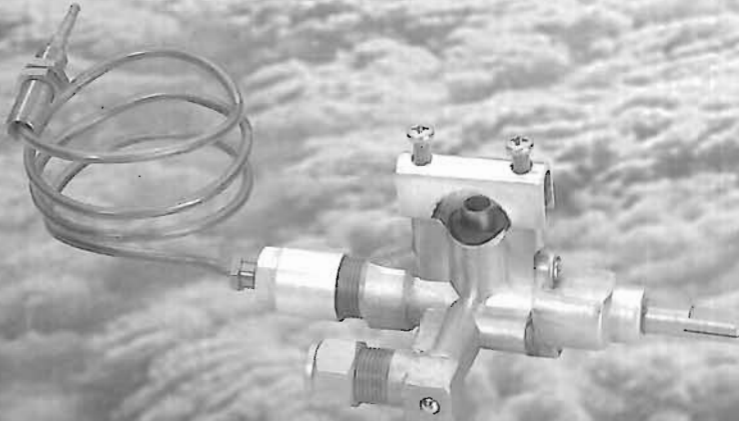
شیر کپسول اکسیژن



شیر کپسول گاز مایع



شیرهای بالوالو در اندازه های: $\frac{1}{2}$ و $\frac{3}{4}$ و 1 و $1\frac{1}{4}$ و 2 اینچ



شیر اجاق گاز ترموکوپل دار



شیر اجاق گاز ترموستاتیک مدل کلپسی



شیر اجاق گاز ساده



شیر اجاق گاز کلپسی

ایمنی بیشتر با محصولات شیر گاز ایران

کارخانه: اصفهان، کیلومتر ۵ جاده اصفهان - تهران مقابل پالایشگاه
 تلفن: ۲۲ الی ۳۰۲۴۴۰ - ۳۱۰ فاکس: ۳۰۲۰۷۵
 دفتر مرکزی: تهران، خیابان قائم مقام فراهانی، روبروی تهران کلینیک
 کوچه ششم پلاک ۱۳ تلفن: ۵-۸۷۳۰۱۷۴ فاکس: ۸۷۳۸۴۰۸

Haed Office: No.13, 6th st. Ghaem Magham Farahani Ave. Tehran 15868/Iran

P.O.Box : 15745/745 Tel.: (021)8730174-5 Fax : (021) 8738208

Tlx.: 212918-20 TPBB IR Box 3183 Sale Office: Tel.: (021)8731520

DARMAN GAZ
PRODUCTION CO.

درمان گاز

شرکت تولیدی (سهامی خاص)

دال



تولیدکننده:

۱- گاز بیهوشی (N₂O) نیتروس اکساید

۲- گاز تسکین درد (ENTONOX)

مخلوط ۵۰% اکسیژن

و ۵۰% گاز بیهوشی

مورد استفاده گاز ENTONOX:

- ۱- زایمانهای طبیعی و بدون درد
- ۲- ارتوپدی بدون درد و بدون هوش بری
- ۳- پانسمانهای سوختگی در بیمارستانهای سوانح سوختگی
- ۴- آمبولانسهای اورژانس برای جلوگیری از درد مصدومین تا زمان رسیدن به اتاق عمل و غیره

Produce:

N₂O GAS & ENTONOX in pain control (50%O₂ + 50%N₂O)

84E Karimkhan Zand Ave.

First floor Zip code: 15848

P.O.Box 14155-4736 Tehran - Iran

Tel:(021)8829818 Fax:(021)8309347

دفتر مرکزی: تهران، کریمخان زند، جنب خردمند جنوبی

شماره ۸۴، طبقه اول، صندوق پستی: ۱۴۱۵۵ - ۴۷۳۶

کد پستی: ۱۵۸۴۸، تلفن: ۸۸۲۹۸۱۸، فکس: ۸۳۰۹۳۴۷